اکادمی علوم جمهوری افغانستان
مرکز زبانها و ادبیات
انستیتوت زبان و ادب دری

تحفة الاحباب لغتنامه

تألیف :
حافظ اوبهی

با مقدمه ، تصحیح و تحشیهٔ :
معاون سرمحقق حسین فرمند

کابل - ۱۳۶۷ ش.

- تحفة الاحباب
- تألیف حافظ سلطانعلی اوبهی
- سال تألیف ۹۳۶ هـ. ق.
- بامقدمه وتصحیح حسین فرمند
- نشرکردهٔ اکادمی علوم ج. ا.
- شمار چاپ، ۲۰۰۰ جلد
- چاپ مطبعهٔ دولتی
- سال چاپ ۱۳۶۷
- مهتمم، فهیمه صافی

اکادمی علوم ج.ا
مرکز زبان وادبیات
انستیتوت زبان وادب دری

لغتنامهٔ
تحفة الاحباب

تالیف حافظ سلطانعلی اوبهی



با مقدمه، تصحیح و تحشیهٔ
معاون سرمحقق حسین فرمند

کابل ـ ۱۳۶۷



ـتحفة الاحبا ب

ـتالیف حافظ سلطانعلی او بـہی

ـ مقدمه ، تصحیـح وتحشیـهٔحسین فر مند

ـنشر کرد ۀ انستیتو ت زبا نوادب دری

مرکز زبا ن وادبیا ت

اکادمی علوم ج ۰ ا،

ـچاپ اول

ـمطبعه دولتی

ـشمار چاپ دو هزار

ـکابل ۱۳٦۷

تقریظ به قلم

اکادمیسین دوکتور جاوید

برای کسانی که به امر تحقیق سروکار دارند ، این نکته کاملا روشن است که تهیه متن انتقادی یک کتاب کمتر از تالیف مستقل یک اثر نیست ، خواه این کتاب طرح عمومی و کلی داشته باشد و خواه در زمینه اختصاصی و یکی ازابواب علوم نگارش یافته باشد ، درین میان مقابله و تصحیح فرهنگها ی کهن خاصه آنهایی که نسخه بدل شان یافته نشود و یا از یکی دو نسخه تجاوز نکند کار را صعبتر ودشوار تر میسازد .

اشعاری که در چنین قاموس‌ها برسبیل استشهاد آورده شده ، خاصه از شعرایی که یا آثارشان از میان رفته و یا ابیات منسوب به‌آنان دیگر در دیوان های شان موجود نیست ، بر دشواری کارمی افزاید . از طرف دیگر لغات و کلماتی که از گویشهای محلی و شهری درین فرهنگها واردمیشود، فقط برای کسانی ساده و سهل است که یا به گویشها ی محلی آشنایی داشته باشند و یاآن‌الفاظ

در مطاوی متون از نظر شما نگذشته باشد . فرهنگ اوبهی که از غنایم ادبی ویکی از مواریث عمده لغت به شمار میرود با این اشکال وابهام همراه است .

خوشبختانه محقق محترم فرمندبا مساعی مجدانه واستقصای کامل این امر خجسته رابه نحو مطلوب به سر رسانده واز عهده این مهم به خوبی بدر آمده است .پژوهشگر جوان با پیگیری و پشت کار عجیب در هر مرحله ازمراحل تصحیح کوشیده است تابا مراجعه به قاموس های مماثل هرلفظرابه محك تجر به بزند و صورت صحت آن را تسجیل کند که البته این کار مستلزم اتلاف وقت طولانی ودقت هر چه بیشتر بوده است .

تهیه متن انتقادی این فرهنگ که مشحون از لغات کهن دری و الفاظ محلی متداول در سر زمین هرات آن زمان است ،از چندین لحاظ قابلا ملاحظه ودر خور توجه است اینك اجمالا به رووس آن مطالب اشاره میکنیم

۱ـ متن به اساس موازین متن شناسی و معایبر علمی تهیه شده است .

۲ـ هر لغت متن بانسخه بدلها وسایر ضبط های همان کلمه که در فرهنگها ی مماثل میسر بوده مقابله وتصحیح شده است .

۳ـ تا آنجا که مقدور بوده اشعار متن که به منظور شاهد لغت آورده شده با مراجعه به اصل دیوان شاعر مقایسه و در صورت لزوم اصلاح شده است . این اشعار گاهی به منظور رفع عیوب و یا اصلاح وتکمیل سقطات مورد مناقشه قرار داده شده و آخرین نظر که نتیجهٔ مباحثات همکاران بوده ، ضبط گردیده است . ای بسا که این اشعار در هیچ جای دیگر نیامده واز نظر ضبط درین فرهنگ بسیار مهم است . به عبارت دیگر برگی است بر دفتر ادب قویم و قدیم ما.

٤ـ در لابلای تمام سطور و صفحات کار پژوهنده محترم به صورت روشن و بارز به چشم میخورد و نشان میدهد که محقق جوان در نقل

وضبط ، تنقیحو تهذیب هر لفــظوعبار ت نه تنها کمال دقت رابه‌کار برده است بلکه سعی و نظر ،حضورونقش او در تمام موارد کا مــلا محرز و مشهود است .

٥ـپاور قیها ی ارزند ه و مفیداوکار وتلاش او را مشخصتــــر وبرجسته تر سا خته است .

٦ـمقد مهٔ مبسو طی که بـــــااستفاده از منا فع و مآخذ فــراوان در تر جمهٔ حال مولف و همچنین‌معر فی و شناخت فر هنگهـــا ، نگاشته شده به جای خود بسیا رباارزش وسود مند است واین امر به جا ی خود نمایانگر اطلاع واحا طه، پژو هش و کاوش او در زمینه های تحقیقی و علمی است .

٧ـشر ح و بیان و حتی گا هــی تبصره و نقد او در مورد قاموس و قا موس نگار ی برای دانشپژو هان‌ومحققا ن جوا ن راهنمای خو بــی خواهد بود و مسلما آنــا ن را درزمینه شناخت و چگو نه‌گی‌استفاده از فرهنگها ی در ی یار ی‌ویاور ی‌خواهد بخشید .

باتشخیص نکا ت فو ق ازنظرمن فراهم گردانید ن متن انتقا د ی این فر هنگ ارزشمند بانســـــخ‌معدود موجود به خصوص که درین سر زمین و به وسیله مـــــر د دانشمند ی ازین مرزو بو م‌تالیف گردید ه کار ی به غایت پر اهمیت‌ودر خور استحسا ن به حسا ب‌می آید ، من این پژو هش را که محقق‌فرمند با دقت فراوا ن و نوشتن مقد مه یی به غایت مفصل و همه‌جانبه آماده سا خته، سود مند و ارزشمند ارزیابی‌میکنم.

تقریظ به قلم
پوهاند دکتور قویم

کلمه به مثابهٔ واحد اساسی ومرکزی زبان ، در طول سده های متوالی ، در محراق توجه دانشمندان و پژوهشگران زبان قرار گرفته است . از جمله رشته‌هایی که به کار زبان پرداخته وآن را ازدیدگاه خاص مورد توجه‌قرارداده ،یکی هم فرهنگ نویسی است .

فرهنگ نویسان به سهم خودشان در امرزبان ،از طریق گرد‌آوری واژه ها ، تشخیص چگونه‌گی‌خوانش و شرح و تقسیر کلمه‌هاو دیگر خصوصیت های آنها ، کارارزشمندی را انجام داده اند.هر چند فرهنگ نویسی در زبان های‌مختلف ، روشها وویژه گی های مختلفی داشته است ، لیکن روش‌های جداگانه درین زمینه دردوام سده ها ، میتوانند متمم و مکمل یکدیگر باشند .

از آغاز کار فرهنگ نویسی درقلمرو زبان دری تا روزگاران‌ما، فرهنگهای زیاد با خصوصیت های‌مختلف نگاشته شده است . هریک

ازین فر هنگها در ذات خود،ماحصل تلاش و علاقمند ی دانشمند ی‌نسبت به مواریث پر بار ثقا فی ما میباشد، باید در شنا ختن و شناسا ند ن آنها توجه مبذول داشت‌و به توضیح ارزشمندی آنها دست یازید .

یکی ازین فر هنگها «تحفةا لاحباب » حا فظ او بهی ، نویسنده‌قرن دهم هجر ی است . این فر هنگ از جهت در برداشتن واژه های کهن زبا ن دری و قسما واژه های‌گویشی یکی از مراجع سود مند میباشد . همچنا ن شواهد شعر ی آورد ه‌شده در متن ، اهمیت فر هنگ را بیشتر میسازد و میتواند به حیث یك منبع قابل توجه حفظ اشعا ر گویند ه گان پیشین زبان در ی،به‌حساب رود .

اگر فر هنگ نویسی کاردشوا رانگاشته شود ، بدون شك تهیه متن انتقاد ی یك فر هنگ نیز یکی از کار های مشکل و نیاز مندتوجه وپشت کار فراوا ن و داشتن‌احا طهٔ کا فی به زبا ن وادبیا ت ، میباشد. محتر م حسین فر مند در انجا م‌داد ن این کار مشکل پیرو ز ی ، چشمگیر ی یافته و متن انتقا د ی«تحفةالاحبا ب »رابا اتکا به معاییر علمی و تحقیقی فرا هم آورده‌است.

وی در پیشگفتا ر، شناخت کاملی از شخصیت علمی و فر هنگی‌مولف اثر وخود اثر بانسخه های موجودآن به دست داده که تاکنو ن درین مورد آگاهی گسترد ه بدین پیمانه‌موجود نبود ه است . به‌همینگونه نیزدر بار ۀ پیشینه فرهنگ نویسی‌زبان در ی و تشخیص ویژه گی‌های کار هریك از فرهنگ نویسا ن‌گذشته ما بحث مستد ل صور ت گرفته که این خود ازنشانه ها ی‌بر جسته گی کار محترم فر مندبه شمار میرود .

کار تصحیح و تنقیح متن ، بـه‌تاسی از نسخه های فر هنگ مذکور و با مراجعه به فرهنگها ی‌معتبر زبا ن دری‌و منابع دیگر ،با سعی ودقت عالما نه صور ت گرفته‌واستناد ها و توضیحا تیکه در پاور قی ها آمده است ،دال بـر موجود بود ن نقش عمده محقق در تهیهٔ این اثر علمی و نمایانگر دقیق اندیشی و ژرفنگر ی او میباشد .

روشن سا ختن این مطلب کـه‌نسخهٔ خطی مربو ط به انستیتو ت شرقشنا سی اکاد می علـو م ازبکستا ن شورو ی ، بر خـلاف

تصور قبلی به نام عبداللطیف‌خا ن فرزند الغ بیگ نه بلکه به نـــا م عبد ا للطیف‌خان بن‌کو چکونجی‌خان پسر کاکا ی محمد خان شیبا نـــی مصدر گردیده است دقت پژو هنده‌را میرساند .

نتیجه گیر ی پژو هنده در پایان متن انتقاد ی ، گواه رو شنی‌است بر اینکه دانشمند جوا ن حسیـــن‌فرمند کار تهیه متن انتـــقاد ی تحفة الاحبا ب را بابرازنده گی‌قابل‌تمجید به انجا م رسانیده است .

برازنده گی کار او مخصو صاآن‌است که و ی در رشتهٔ معینی‌ازعلوم که موضو ع آن مبر میت داردمنهمك شده و یك فرهنگ بسیار مهم را آماد ه چا پ سا خته است. قابل‌تذکر است که دانشمندان شر ق شناس اتحاد شوروی ، با در ك دقیق‌و عالمانه خویش مبر میت‌چاپ این‌اثر را سالها پیش توصیه کرده‌بودند ، ولی تاکنون چاپ نشـــده است . خو شبختا نه تهیه متـــن انتقاد ی این اثر وآماده شدن آن برای چا پ ، در شرایطی صور ت‌میگیرد که انقـلاب‌ثوردر کشور مابه پیروزی رسیده و زمینه سعا دت‌ورفاه زنده گی‌مردم ز حمتکش مـا فراهم آمده و پایه های دوستی ماباخلق کبیر کشور شـــورا ها ا ز استحکا م و یژه یی بر خور دا راست .

من این کار علمی و تحقیقـــی‌محتر م حسین فر مند رایك کا ر ابتکار ی وسود مند میانکار م وی با انجا م دادن آن در غنا منـــدی زمینه یی از زمینه های فر هنگ‌ما سهم بارز گر فته وبنابرا ن‌شایسته تحسین است . در حالیکه این‌اثـر را مثبت و علمی ارزیابی میکنم‌برای پژو هنده درانجام کار های بیشترعلمی توفیق مزید آرزو مینمایم .

نظر کاندید اکادمیسین
دکتور محمد یعقوب واحدی

فرهنگ نویسی و لغت نگاری در قلمرو زبان دری سابقه‌طولانی یک‌هزار ساله دارد. ملتهایی که‌درقلمرو کشور شان زبان دری به حیث زبان مادری شان بوده‌نیازی‌به‌داشتن لغتنامه یی که کلمه ها را ترجمه و تفسیر کند نداشته اند. در کشور های‌هند، ترکیه، ماوراء‌النهر و حتی دریک بخش ایران امروزی که زبان دری زبان مادری مردم آن سر زمین هانبوده، مردم جهت آموختن زبان دری؛ به داشتن لغتنامه احساس ضرورت نموده اند و دانشمندان زبان‌دان بنابر ضرورت فوق به ترتیب کردن کلمات و لغات زبان دری همت گمارده، فرهنگها یی به مرور قرون تالیف و تدوین کرده‌اند.

در هند، ایران و ترکیه ده‌ها لغتنامه به مقصود فهماندن زبان دری تالیف گردیده و به دسترس ضرورتمندان قرار گرفته است.

مثا ل بارز آنها فر هنگها ی برهان قاطع ، غیا ث اللغا ت ، فر هنگ رشیدی ، بهار عجم ، موید الفضلا، فرهنگ ابراهیمی ، ادات الفضلا تحفة السعاد ت ، مدارالا فاضل، کشف اللغا ت ، فرهنگ جهانگیری لطایف اللغا ت ، سراج اللغا ت ، چرا غ هدایت ، مصطلحا ت الشعرا شمس اللغا ت ، هفت قلز م وامثا ل اینها در سر زمین پهناور هند و فرهنگهای لغت فرس اسدی طوسی، صحا ح الفرس محمد بن هندوشاه نخجوا نی ، معیار جمالی و مفتا ح ابو اسحا قی ، مجمع الفرس محمد قاسم بن حاجی محمد کاشا نـــی متخلص به سرور ی و فر هنگ در دری تا لیف علی یوسف شیروانی در قلمرو زبا ن فارسی در ایرا ن امروز ی و آذربایجا ن شوروی می باشد .

دانشمندا ن کشور عزیز ماافغا نستا ن ، اگر چه ضرور تی حس نکرده اند که فر هنگ زبان دری تالیف کرده از آنها استفاد ه نمایند، باآنهم از کار تدوین و ترتیـــب لغتنا مه بر کنار نمانده اند. تاآنجا که معلو م است سه لغتنا مه دری به دری از طر ف دانشمنـــدا ن افغانستا ن تالیف شده ، کـــه نخستین آن فر هنگ عمان المعا نی تالیف سید ابراهیم سعد امیر ک بلخی درسا ل۱۴۵۵ م ، ودو می همین تحفة الاحبا ب حافظ سلطا نعلی اوبهی درسا ل ۹۳۶ هجر ی قمر ی وسومی فر هنگ و لغتنا مه کنزالکنز تالیف دوستو م اندخودی مولف درسا ل ۱۰۴۹ هجر ی قمر ی میباشد .

فرهنگ کنز الکنز حاو ی کلمات دری ، عربی و ترکی مستعمل د ر زبا ن دری است که نسخه واحـد خطی آن که (هشتصد) ور ق دارد در کتابخا نه انستیتو ت شـر ق شناسی اکاد می علوم ازبکستــان شورو ی نگهدار ی میشود وتاحال چاپ نشده است .

واما از فرهنگ تحفةالا حبا ب حافظ سلطا نعلی او بهی نسخه‌های خطی متعدد (ظا هرا هفده نسخـه خطی) در کتابخا نه های لنینگراد، تا شکند ، کا بل ،تهرا ن و لنـدن موجود است که کلما ت خالص دری را دربر دارد و بعد از لغت فرس اسدی طوسی (مولف در قر ن پنجم هجر ی ـیازدهم میلادی) لغتنا مه خیلی مغتنم به حساب می آید .

چا پ و نشر این لغتنا مـــه رادانشمندا ن شر قشناس اتحـــا د شورو ی حتی (چهل) سال قبل برین توصیه کرده بودند ، و لـــی

در طو ل این مدت مدید ،این‌اثـــر گرانبها و مغتنم برای چا پ آمـاده کرده نشد و حلیه طبع نپو شید. خو شبختا نه سه سا ل پیش بـه تشبث نگارنده این سطور و بـــه کوشش دانشمند مر حو م استاد عبدالحی حبیبی و به‌مدد و زیـــر اطلاعا ت و کلتو ر و قت(محتر م عبدالمجید سر بلند) از طریـــق مقاما ت دولتی اتحاد شورو ی یك تعداد میکرو فلمها از ذخایر علمی اتحاد شورو ی خواسته شد ، کـــه میکرو فلم لغتنا مه تحفة الاحبا ب حافظ او بهی نیز شامل آن بود - میکرو فلم این اثر مفید از طریق اداره روابط فر هنگی وزار ت اطلاعا ت و کلتو ر به آرشیف ملی افغانستا ن جهت نگهدار ی و استفاد ه سپرده شد . نسخه خطی دیگر تحفة‌الاحباب را چند سال پیش دانشمند محترم مایل هروی در کا بل یا فته بودندوقبل برین در ملکیت آر شیف ملی در آمد ه بود.

محتر م حسین فر مند همین دو نسخه خطی را با هم مقابله کرده و بامراجعه به لغتنا مه های معتبر ، نسخه مصحح با حواشی ، تعلیقا ت ومقد مه تهیه نموده است. کـــار تصحیح و تهیه یك اثر از رو ی نسخ خطی وبا استفاد ه ازسرچشمه‌های با اعتبا ر خیلی دشوارومشقت بار است .

محتر م فر مند به خوبی ازعهدهٔ این کار بر آمده است . نگار نده این سطور ، این کار علمی وی را کـــه مشتمل بر مقد مه و متن با حوا شی تحفه الاحبا ب حا فظ او بهی است مثبت ار زیا بی میکنم.

نظر استاد مایل هروی

آن روز گار ی که پیام ها ی ذهنی از رسم و نقش برو ن جهید ه و حامل پر تحر ك و پر ارج وموجی ازواژه گان به یاری انسا ن ایـــن موجود ابزا ر ساز شتافتند ، روز به روز اذهان و افکار گسترد ه تـــر گردید و آد می توانمند تر به تبیین جها ن بیرو نی و درو نی خودشد . واژه گان که قالب نماد های بیرونی ذهنی را باید انتقال میدادند در گرما گرم این تصاو یر دست افشاندندو پای کوبیدند ، از هم زایید نـــد نموکردند و بالیدند .

هر چه اذ هان وافکار انسا ن مصفا شد و دریافت هاو شناخت ها گسترش یافت واژه گا ن نیـز پالش خوردند و راست و درست در کرسی خود نشستند .

فر هنگیا ن راستین و فرهیخته این واژه گا ن راگرد آوردند واین گنجواژ ه ها در حقیقت بستر های زیبا یی است که رو ی آنهـــــا واژه گان سر برسر هم میگذارند و از میرا یی دراما ن میمانند .و قتی در گنجوا ژ ه هاصف بر صف هـم قرار میگیرند ودر آرا مش به ســر میبرند ، اعرا ب و حرکا ت ومو سیقی خودرا حفظ میکنند . ایـــن

گنجواژه ها از قبو ل لهجه هـا ی مختلف و نا مطبو ع و مسخ شده، آنها رانجا ت میدهند . زیرامیدانیم آن گاهی که واژه یی بر واژه گـان فرهنگ مسلط بر خورد میـکند ،آهنگ خود راتغییر میدهد و حتی صر ف آن به خوارمایه گی میگراید، مانند چهار حر ف اصیـــل دری (ژ،گ،چ،پ) که آن را عربی زبانان تعر یب نمود ه به آهنگ خود در آوردند .

تاریخ گواه است که واژه گا ن در پویه زمان زنده گی میکنند میمیرند وسفر مینمایند . بنابریـن حواد ث گوناگو ن ، که گاهی که به لهجه و دها نی می افتند، چهرهٔ تابنا ك خودرا تغییر میدهند و یادر موقع فرار مهجور میمانند و جای آنها رالغا ت فر هنگ مسلط و یا واژه هایی که دستاورد های مدنیت پرزرق و برق غرب است میگیرند.

از آنرو واژه نویسا ن که رسالت بزرگی به عهده داشته اند باترتیب وتدوین گنجوا ژه ها به کاربز رگ وسود مند ی دست یازیدند ولغات را از نابود ی و مرگ ومیر نجا ت دادند .

حافظ اوبهی که در دهه چهار مسد ه دهم هجر ی میزیست دست به کار ی پر ار ج و فرو غنا کی زدو گنجوا ژه یی به و جود آورد به نام «تحفة الاحبا ب » که از دوفرهنگ پیشین (فر هنگ اسدی طو سی و معیار جمالی) واژه گانی رابر چیدودر ونمایه فرهنگ خود سا خت و یا اضافا تی که در قلمرو مشعشـــع ذهن و محیط آموزش خود داشت در صفحه آورد .

نگارند ه که خود متونی درزمینه های مختلف فرهنگ ، تصحیح و چاپ نمود ه است همواره تاکیدمی ورزد که ماباید متنها ی انتقاد ی را بهم آوریم و به صور ت متودیـک عیار سازیم . از آنرو دیبار تمنت زبان واد ب دری ، دست بدینگونه کار های ارجنا کی باید میزدو نگارنده چون ازین گنجواژه آطلاع داشت پیشنهاد نمود و کاملا باور داشت که محقق جوا ن و دانشمند پر تلاش آقا ی «فر مند» از عهده تصحیح متن این فرهنگ به خوبی بر بنیاد انتقا دی بر می آید .

هر چند از همه کار های تصحیح وتحقیقی ، عیار سا ختن متـــــن گنجواژه ها مشکلتر واشکا ل آن از آنست که به واسطه ضبط درست لغتی از کتا بی به فرهنـگی و از کتابخا نه یی به گنجنا مه یـــی بایـــد رفت ، محقق جوا ن ما بـــا کشش و کوشش و پو یش همه

جانبه تا جاییکه در فرهنگهادسترس داشت مدتی راو قف این کار نمود وجا ی مسر ت است که ازین عهده طور مطلو بی به تناسب امکانا ت و وسایل تحقیقی میسر ر خت خودرا به ساحل توفیق رسانده .

هر چند میدانیم دونسخه یی که‌در دسترس داشته اند کمی و کاستی و افزو نی ها یی دارند واز جانبـی «سلطا نعلی اوبهی » برخی لغا ت محلی را احیانا به ضبط نادرست به‌کاربرد ه که یافتن این وا ژه هاکار بی اشکا ل نبود و حتی چندواژ ه نادرست راکه یاخود واژه غیرما ـ نوس است و یالغت درست آمده‌ولی معنی آ ن هیچ در ذهن نمی نشیند، نیز آورد ه است و شکی بدان نداریم که بسا کاتبا ن «ید» را «بد »نوشته وبه یك نقطه (فیل) را (قیل) کرده‌اند ، که درد سر ی به مصححا ن ایجاد شده است و نسخه های خطی این اثر هم از ین کا ستی ها بیرون نیست .

چون در کشور ما ، این نخستین فرهنگی است از متون پیشین کـه تحقیق و برای چا پ آماده‌میگردد ،اجر عظیم وار ج عمیم نصیب مصحح آنست . رو ح سلطانعلی اوبهی ،مرد چند بعد ی ،خطاط و شاعـــرو واژه شناس شاد باد که بعد ا زچهار صد سال واندی یکی‌ازمحققان جوا ن کشور او در بحبو حه‌انقلاب‌شکو همند ثور رسالتمند ی خودرا ادا و به جا میکند و به دانشـــــ پژو هان دامن دامن گلوا ژه تقدیم میدارد .

پیشگفتار

درمیان فرهنگهای پر ارج نگاشته شده در زبان دری، فرهنگی را می یابیم به نام « تحفة‌الاحباب» که در دههٔ چهارم سدهٔ دهم هجری تالیف شده است . دربرخی‌ازمنابع وسرچشمه ها ، کوتاه گفته هاویاد کردهایی ازین فرهنگ ومولف آن به چشم میخورد که یاد آنهامی تواند شناخت مارا از خود فرهنگ ومولف آن در روشنی بیشتر قرار دهد .

فخری بن امیری هروی مترجم ومولف « لطایفنامه » نزدیکترین تذکره نگاشته شده به روزگار زندگانی مولف «تحفه الاحباب » نام اورا « حافظ سلطانعلی‌اوبهی » گفته میافزاید که «ازمردم متعین خراسان است و مردی است پاکیزه روزگار و صحبت دیده و خوش‌طبع خطوط رانیک مینویسد ،امادرلباس وعقد دستار بسیار تکلف میکند و این مطلع زیبا ازوست :

بیستو ن زاگر کند سیل فنـــا بنیاد سست

کی توا ندنقش شیرین از دل فرهاد شست (۱)

استاد علی اکبر دهخدا ، در لغت نا مه ذیل عبار ت « حافظ اوبهی» آگاهی فخر ی هرو ی رانعل بالنعل در ج کرده ، سپس به استنا دکتاب (الذریعه) (۲) از دو اثر اوبه نام های « تحفةالاحبا ب» در لغت‌فارسی و«زبدةا لتواریخ» یاد کرد ه علاو ه میدارد ، که فر هنگ نور الدین «تحفة الاحباب » را در زمر ه‌مدارك خود شمرده است . (۳)

«احمد منزوی » آنجا که نسخـــه ها ی خطی فر هنگ« تحفةالاحباب» را معر فی میدارد ، مولف آن را ،«حافظ اوبهی » سلطانعلی هرو ی خوشنویس » میخوائد که‌اثرش رادرسا ل ۹۳٦ (اتمام الکتاب)برای میرزا سعد الدین وزیر خراسا ن نگاشته است. (٤)

صاحب « فرهنگ رشیدی » درموارد متعدد ، در تو ضیح معنـــی واژه های مندرج در فر هنگش ا ز«تحفة الاحباب » به حیث یك سـر چشمه سود جسته واز آ ن به‌نا م«فرهنگ حافظ او بهی » یاد میکند، از جمله در شر ح واژه «چخما خ»گفته است : « چخما خ : آتش‌زنه که به ترکی چقما ق گویند و درفرهنگ هندو شاه و حافظ او بهی وشمس فخر ی به معنی کیسه یی که درآ ن شانه وسوز ن و جز آ ن نهند ... » (٥) .

در تذکر ه مذکر احبا ب ذیـــل عنوا ن « ذکر جمیل حافظ سلطا ن علی او بهی » ازبیا ن‌مولف تذکر ه‌چنین میخوانیم : « از جمله فضلای مشهور است و سند مصافحه اوبه‌پنج واسطه به حضر ت سیـــــد

۱ـلطایفنا مه یاتر جمه مجالس‌النفایس میر نظام الدین علیشیــــر نوا یی . به قلم فخری بن امیر ی‌هروی ، به اهتمام علی اصغرحکمت تهرا ن ، ۱۳۳۲ ش ، ص ١٤٤ .

۲ـمتاسفا نه دستر سی به‌ایـن‌کتا ب میسر نگردید .

۳ـلغتنا مه دهخدا ، ذیل واژ ه«حافظ »

٤ـ فهرست نسخه های خطـی‌فا رسی ،احمد منزو ی ،جلد سوم تهرا ن ، ١۳٥. ،ص ١۹۲٥

٥ـ فرهنگ رشیدی ، عبدالرشیدتتو ی ، به تصحیح محمد عبا سی، بت، جلد اول ص ٤۹٤ـ

کاینا ت (ص) وسند مکو نـــا ت علیه افضل الصلات و اکمل التحیات میرسد ، حضر ت رسالت پنا هــی صلی الله علیه و السلم مع الشیــخ المعز ر ضی الله عنه مع الشیخ ابن العباس ، مع الشیخ شهاب الدین احمد ، مع الشیخ زین الدیــــــن الخوا فی ، مع الشیخ شمس الدین تا با د کا نی ، مع حافظ سلطانعلی او بهی ر حم الله تعا لـی و اعزهٔ بخارا ، بیشتر به شر ف مصافحه اش مشر ف گشته اند . به فقیر مزید التفا ت داشت و به عزمصافحه معزز ساخته بود و درو قت نزع ایـن فقیر به ملا ز نش ر ســـید. رساله یی که دربا ب مصافحه بـــه ید شریفش نوشته بود ، به فقیرلطف نمود و به حفظ آن و صیـــت فرمود . قطعه ،

به روز حشر که بهر عذاب دوزخ را زبانه عملش دمبد م فرا گیر د
زپافتاد ه زلطف تو چشم آن دارم که این مصافحه آن روزدست ماگیرد

کثر خطوط راانیکو مینوشت .به مولا نا سلطا نعلی مشهدی که ملك الکتا ب است متعر ضا نــه معا مله میکرد واین بیت اوناطــق این معنی است :

گرچه آن سلطا نعلی از مشهد است
لیـــک این سلطا نعلی از اوبه است

وحضر ت خان شیبا نی آیـــهٔ کریمهٔ (فسیکفیکهم الله) ـ پار هٔ اول سور هٔبقر ه ـرا به قلم جلـی نوشته بود واز فضلای خراسا ن طلب تحسین نمود ه ، حافظ د رتعریف آن گفته : نظم

ای خان جهانگیر که از لطف الهی
بر مسند اقبا ل تو یی خسرو جمجـا ه
تالو ح و قلم هست کسی درهمه عالم
ننو شت به خوبی چو خط خوب تو دلخـوا ه
برخو بی خطت دوگوا ه بـه عدالت
کافیســت دوکاف فسیکفیکهم اللـــــه

وبه این مصرا ع ملقن حضر ت خواجه احرار بود ه است، مصرا ع
حضوری گرهمیخواهی ازو غایب مشو حا فظ
طبع دقیق رقیق داشت وایـــن رباعی را به لطف گفته : رباعی
لعلیست لبت که به ز یاقوت ترست
در جـــی است دهانت که لبا لب گهرست
بر ماه رخت نه یك هلال ا زابروست
هر موی ز ابرویت هلال دگر ســـــت
درسن صدو نه ر حلت نمود .»(۱)
در سایر منابع از جمله در«برهان قاطع» (۲) این فر هنگ به نــام «تحفة الاحبا ب » ومولف آن حافظاو بهی خوانده شده است .
اکاد یمیسین عبدالغنی میرزایف دانشمند تاجیك در زمر ه سرچشمه ها و منا بعی که شما ر ی ازابیـات پراگند ه رود کی را از آنهادستیاب کرد ه ، ازین فر هنگ ومولف آ ن یادی دارد بدینگو نه : «تحفة الاـ حبا ب ، تالیف حافظ او بهی ،این لغت درسا ل ۱۵۳۰ تالیف گردیده است . »(۳)
تنی دیگر از دانشمندا ن وپژ وهشگرا ن جمهور ی تا جیکستا ن شورو ی «امان واحدو ف »که د رمعر فی فر هنگ های نگا شته‌شده به زبا ن دری کار گسترده یی راانجا م داد ه است از مولـــف

۱ــمذکر احبا ب ، خوا جه بهاءالدین حسن نثار ی بخار ی ،بــه تصحیح و مقابله و مقد مه سیـــدمحمد فضل الله حیدر آباد دکن: دایرة المعار ف عثمانیه ، چا پ‌اول، ۱۹۶۹ ص ۳۰۳ــ۳۰٤.
۲ــ برهان قاطع ــ محمدحسین‌بن خلف تبریز ی ، به اهتمام دکتر معین ، جلد اول ، تهرا ن ،۱۳٤۲،ص ۷۲.
۳ــآثار ابو عبدالله رود کی .عبدالغنی میرزایف ؛ اکاد می علو م تــا جکستا ن شــو ر وی : شعبه شرق شناسی و آثـــا ر ادبی ، استالین آباد ،۱۹۰۸ ، ص۱٦.

«تحفة الاحباب» چنین یاد میکند: «مولف آن حافظ سلطانعلی او بهی از همروز گارا ن علیشیر نوا یـــی است که در قریه «او به» هرا ت دیده به جهان کشود ه ... »(۱)

استاد مر حو م فکر ی سلجوقی در مقاله یی زیر عنوا ن «اوبه» که بیانگر قسمتی از تاریخ هـــرا ت باستا ن میباشد ، از بزرگمردا ن عرصه علم واد ب اوبه و چگونه گی زنده گی آنا ن کوتاه گفته هایی به نگار ش آورده است . نویسـند ه درین نبشته زیر نا م «حافظ سلطان علی او بهی خو شنویس» مینگارد که در هرا ت از سه سلطا نعلـــی خوشنویس اطلاع داریم : اول ملك الکتا ب سلطانعلی مشهد ی ، دو م سلطانعلی سبز ، سوم سلطانعلـــی او بهی که اولی پیشوا ی خطاطا ن کتا بخا نه امیر علیشیر بود ه ، کتب وقطعا ت دست خطی اورا مکر ر دیده ام ودو می نیز از خوشنویسان کتا بخا نه امیر علیشیر بوده ، دیوان تر کی امیر علیشیر نوا یی را به خط او در مشهد نزد کتابفرو شی دید ه ام که خطش مشا به مو لانــا سلطانعلی مشهد ی بود و در مورد سو می یعنی « حافظ سلطانعلـــی او بهی » قول مولف تذکر ه «مذکر احباب » راکه در با لا آوردیم عینا نقل میکند ، و لی «حافظ اوبهی» را شخصیتی جدا ازین سه تن دانسته درباره اش مینویسد : « شر ح حال ودوره حیا ت این مرد دانشمنـــد معلو م نیست . حافظ اوبهی کتابی در لغت نوشته به نام تحفة الاحبا ب که محمد قاسم متخلص به سرور ی کاشانی نسخه یی از آن در دست داشته ودر کتا ب نفیس خویشـــ مجمع الفرس ، ازتحفة ا لا حبـاب حافظ او بهی استفاده کرده . در مسجد جا مع او به روی سنگـــی کتیبه یی است که شاید به خـــط همین حافظ او بهی باشد و در آخر کتیبه چنین نوشته (فی ربیع الاول

۱ـ تاریخ لغت نویسی تا جیك ـ فارسـی (سـد ه هـــای ۱۹۱۰ ، از بـــکستـ ا ن شـــوروی: سمر قند ، ۱۹۸۰ ، ص ۲۵ (این اثر به زبا ن تاجیکی ـ دری ـ ورسم الخط کریلی میباشد .)

سنه ۸۳۲ کاتبه حافظ الا و بهی(۱) اگر این خط از حافظ او بهی صاحب تحفةالاحبا ب باشد ، پیدا ست که در او ایل قر ن نهم هجـــــر ی زنده گانی داشته .

این غزل که در دیوا ن حافــظ چا پهای هند جزء اشعا ر حافــظ آمده ، در دیوا ن حافظ طبـــع وتصحیح آقا ی حسین پژ مان به نام حافظ شانه تراش ضبط شده . در بیاضی خطی آن رابه نا م حافــظ او بهی دید م واگر صاحب بیاض را سهو ی اتفا ق نیفتاد ه باشد پس حافظ او بهی و حافظ شانه تراش یکتن بوده اند .این است آن غزل و سخت معرو ف است :

لطف باشد گر نپو شی ازگداهاروت را
تا بـــه کام دل ببیند دید ۀ مارو ت را

همچو هارو تیم دایم دربلای عشق زار
کا شکـی هرگزندیدی دیدۀ ما رو ت را ...

تابه کی با تلخی هجر تـــوسازد ای صنم
روی بنما تا ببیند (حافظ) ماروت را» (۲)

مرحو م فکر ی سلجو قی در جای دیگر ، حافظ سلطا نعلی او بهـــی را از همروز گاران خو شنو یسان معرو ف ، سلطانعلی مشهـــد ی

۱ــدر انتسا ب خط این کتیبه به حا فظ او بهی اند کی تامل لازم است زیرا روشن است که وی « تحفــة الا حباب » را د ر سال ۹۳٦ هـ نو شته و یقینا پس از ین سال نیزدرقید حیا ت بود ه است. بنابرین (یکصدو چار) سا ل قبل یعنی درسا ل ۸۳۲ هـ . در مرحله طفولیت قرار داشته وبعید به نظر میرسد که بدا ن در جه ازکمال رسید ه باشد که بتواند دست به نوشتــن چنا ن کتیبه هایازد ، به ویژه آنکه مولف «مذکر احبا ب» هنگا م رحلت سن او را صدو نه قید کرده که به این حسا ب حتی اگر مر گش رادرسا ل ۹۳٦ یعنی سا ل تالیف کتابش فرض کنیم ، باز هم درسال ۸۳۲ (سال نگارش کتیبه) بیش از پنج سا ل نداشته است .

۲ــ اوبه . فــکر سلجوقی. مجله هرا ت ، ش چار ،سرطا ن ۱۳۳۷ ش ، ص ۱۹ــ۲۰.

(متوفی ۹۲٦) و سلطا نعلی قاینـــی(متو فی ۹۱٤) شمرده میگوید :
«حافظ سلطانعلی او بهی از خوش‌نویسا ن زبر دست نستعلیـــــق
بود و به مولانا سلطانعلی مشهدی‌معار ضه داشت .اغلب خطو طشـــ
به نا م سلطا نعلی مشهد ی‌معروف‌شده . به‌سا ل ۱۳۲۸ یوســـف
زلیخا ی حضرت جا می راکه‌نهایت‌زیبا کتابت و تذ هیب شده بود و
امضا ی تنها سلطانعلی داشت در کابل‌دیدم‌صاحبش‌آن‌را خط‌سلطانعلی
مشهدی معر فی مینمود ،امانه بـــه‌شیو ه سلطانعلی مشهد ی بودونه
به سلیقه خط سلطا نعلی قاینـــی‌وآنقد ر تذ هیب عالی داشت که
زبا ن در توصیف آن عاجز است و نگارند ه رایقین شدکه آن کتابت،
یا خط سلطانعلی او بهی است یاخط‌سلطا نعلی سبز هرو ی . » (۱)

در رو شنی اشار ه هاویاد کردهای بالا به‌این نتیجه میرسیم که
مولف فر هنگ «تحفة الا حباب » که‌گاهی از و به عنوا ن « حافظ اوبهی»
وزمانی هم به عبار ت « حافـــظ‌سلطانعلی او بهی » یاد شـده
مردی است از « اوبه » هـــرا ت.تاریخ تولد وو فا ت اوبه درستـــی
روشن نیست ،اما از قراین‌وشواهدچنین بر می آید که‌در نیمه اخیـــر
سده نهم ونیمه نخست سده دهم **هجری‌میزیسته‌است ،زیراکسی‌که‌در**
روز گار محمد خان شیبا نـــــی(۹۰٦-۹۱٦هـ . ق)بدا ن در جه یی
از کمال رسید ه باشد که خـــا ن‌مذکور اورا د رزمر ه فضلای‌خرا-
سا ن به شمار آورد وبر خو بی‌خط خود تحسین اورا طلبگا رگردد،
بایست قبل از سا ل ۹۰٦ یعنی درسالهای اخیر سده نهم مـــراحـل
آموزش راسپر ی کرده ومرا تـب کمال را پیمود ه باشد. همچنا ن
همروز گار ی او با سلطا نعلـــی‌مشهد ی (متوفی ۹۲٦) وسلطانعلی
قاینی (متوفی ۹۱٤) و به‌ویژه‌تاریخ تالیف کتابش « تحفة الا حبا ب »
در (۹۳٦ هـ . ق) و گذشته ازاینهاچنانکه در مقد مه نسخه تاشکند
آمد ه ،اگر او خود کتابش رابـــه‌ابو المظفر عبداللطیف خا ن‌بـــن

۱-ذکر برخی از خوشنو یسا ن‌و هنر مندان .دوست محمد هروی
باتعلیقا ت فکر ی سلجو قی،کابل :انجمن تاریخ وادب ، مطبعه دولتی
۱۳٤۹، ص ۳۷

کوچکو نجی خا ن (۹۴۷ـ۹۵۹ه ق) مصدر کرده باشد ، همه گواه براین اند که «اوبهی» تاسالهای اخیـــر نیمه اول سد ه دهم هجر ی درقید حیا ت بوده‌است .

حافظ او بهی در علم ودانشـــ مرتبه یی داشته ودر هنر مند ی و کمال جایگاهی. فرهنگ «تحفة ا لا حباب » او گواهی است برتسلطش در علم لغت و تالیف دیگر شـــــ «زبد ةالتو ار یخ » که دهخدا در لغت نا مه از آن یاد کرده نشانه یـــ است بر آگاهی او از علم تاریخ . به شهاد ت منابع یاد شده، شاعری وخوشنو یسی نیز از هنر های این مرد فاضل به شمار می آید. چه‌اشعا ر ی از و به جامانده ونیـــز خوشنو یسی اورا همه منابع وسرچشمه های بعد ی به تایید گرفته اند و در تصو ف نیز مر تبه یی‌داشته است .

اشاره مولف « مذکر احبا ب » که«اعزة بخارا بیشتر ی به شــــر ف مصافحه اش مشرف گشته اند وبه‌فقیر مزید التفا ت داشت .... » و حضر ت خان شیبا نی‌در زمر ه‌سایرفضلا ی خراسا ن‌از « حافظ اوبهی» دربار ه زیبا یی خطش طلب تحسین‌نموده (۱) ، بابیا ن دانشمنداتحاد شوروی «اما ن، واحدوف » مبنی‌براینکه او بهی فر هنگش رادرآسیای میانه (بخارا) نوشته (۲)، هردوگواه آن توانند بود که وی پس از تصر ف هرا ت توسط شیبا نـی‌خان ،در زمر ه سایر علمـــــا و دانشمندا ن آن خطه به بخارا سفر کرده و هم در آنجا به کاروفعالیت ها ی علمی و فرهنگی پردا ختــــه‌باشد که یکی از ثمره های‌آن‌همین فر هنگ« تحفة الاحباب » میباشد .

به هر حا ل از زنده گی ایـــن‌دانشی مرد ، بیشتر ازین آگاهـــی میسر نگردید ،اما فر هنگ مولفه‌او«تحفةالاحبا ب » ـ باآنکه تاکنو ن زینت چا پ نیافته ـ مشهور است‌وبیشتر منابع وسر چشمه ها ازآن یاد کرد ها و بهره گیر ی هایـــی‌دارند .

۱ـمذکر احبا ب ، ص ۳۰۳

۲ـتاریخ لغت نویسی تاجیك ـفارس ، ص ۲۵ .

چنانکه گفته آمد در مقد مـــــه «بر هان قاطع » (۱) وبه‌نقل ازآ ن در «لغتنا مه دهخدا » ذیل واژه حافظازین فر هنگ به عبار ت «تحفة الا-حبا ب ، ازحافظ اوبهی در۹۳٦» یادشده است .

صاحب فر هنگ رشید ی ، درنگار ش اثرش به این فر هنگـــك نظری داشته ، در توضیح معنا ی برخی از واژه ها ،از جمله واژ ه «چخما خ »(۲) با ذکر نا م «فرهنگ حافظ اوبهی » از آن سود جستـــه است .

مولف «آنندرا ج » نیز گاهگاهی ازین فر هنگ یاد کردهایی داردو بر داشت ها یی ،چنا نکه در توضیح معنی واژه «کخ» به‌نقل از فرهنگ رشید ی ، گفته است :

«... رشید ی گفته در تحفة الاحبا ب به معنی حرار ت وگر مـی گفته است ... » (۳).

همانگو نه که پیش ازین یادآورشدیم ، اکاد یمسین عبدالغنـــــی میرزایف دانشمند فقید تا جیکستان‌شورو ی در زمر ه سر چشمه‌هایی که اشعا ر رود کی را از آنهاگردآور ی نموده ، این فر هنگ راطرف استفاد ه قرار داده است .وی پس‌از معر فی نام فرهنگ ،مولـــف وسا ل تالیف آن، بدانگو نه کـــه پیش ازین یاد کردیم ، میافزا یـــد که « ... ازین اثر يك چند نسخه‌در کتابخا نه های مملکت ما موجو دمی باشد . مولف لغت درشرح سی کلمه از اشعار رود کـــی ، سی بیت‌می آرد که (شش) بیت آن در جایـی‌قید نگردید ه است . » (٤)

«ا. واحدو ف » زیر عنوا ن«تحفة‌الاحبا ب حافظ او بهی » ایـــن فرهنگ را معر فی داشته، مـــی‌افزاید که به نام های تحفه‌خانی ، کتا ب لغت فرس ، حل لغـــت‌فارسی و لغت حافظ اوبهی نیز یاد

۱_مقد مه برهان قاطع ، ص۷۲

۲_فرهنگ رشیدی ، ذیل واژه«چخما خ»

۳_آنندرا ج ، ذیل واژه « کخ».

٤_آثار ابو عبدالله رود کی ،ص١٦ (با ید گفت کـــه در مـــتن تهیه شده حاضر «۸۲» بیت د ر«۷۳» مورد ،از اشعا ر رود کی به استشهاد گر فته شده است .)

میشود . مولف آن حافظ سلطانعلی اوبهی از معاصران علیشیرنوایی است که در قریه «اوبه» هرات چشم به جهان کشوده و فرهنگش را در سال ۱۵۳۰ م . در بخارا نوشته است .

مولف در تهیه و ترتیب این فرهنگ از لغت فرس اسدی طوسی ومعیار جمالی اثر شمس فخری استفاده برده ، جمعا (۲٤۰۰) واژه را شرح نموده است که اساساً شامل لغات قدیمه دری و قسما واژه های لهجه یی میباشد. تحفة الاحباب را میتوان صورت تکامل یافته تر « لغت فرس » و « معیار جمالی » به شمار آورد . این فرهنگ در پهلوی سایر منابع وسرچشمه های لغوی ،مولفان « مجمع الفرس» و«فرهنگ جهانگیری » را یاری رسانیده است . (۱)

«**فهرست نسخه‌های خطی فارسی**» نیزنام کتاب را «تحفة الاحباب » ومولف آن را « حافظ اوبهی ،سلطانعلی هروی خوشنویس » گفته ، فهرستی از نسخه های خطی موجود آن را به دست میدهد.مطابق این فهرست هشت نسخه از«تحفة الاحباب » در تهران موجوداست که یکی در کتابخانه دهخدا تحت شماره (بیست و چار) ، دیگری درکتابخانه دانشکده ادبیات زیر رقم(۲ر۹۷د)،دو نسخه در کتابخانه مجلس زیر شماره های (٦٥٥۲) و (٤۱٦۳) وچهار نسخه دیگر در کتابخانه ملك زیر شماره های (٤۷۱، ٤۳٤، ۲ر٤۲۰ و ۲ر٤۱۷) نگهداری می شوند .

همچنان دونسخه دیگر زیرشماره‌های (Add ۲۳۵۷۵) و(۸۹۹۰ در موزه بریتانیا و چهار نسخه زیرشماره های (۱ر۵۵۹ بی ،۲ر۱۸۱۸ ۳۱۵ و ۱ ر ۸٤۰)(۲) در انستیتوت آسیایی لیننگراد محفوظ اند .

۱ـ تاریخ لغت نویسی تاجیک فارس ، ص ۲۵ـ۲٦.

۲ـنسخه چهارم شامل فهرست « احمد منزوی » نیست ، بلکه از « فهرست توصیفی نسخه های خطی انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم شوروی ، تالیف بایفسکی ، جلد چار ، مسکو ، ۱۹٦۲ گرفته شد .

دونسخه دیگر ، یکی تحت‌شماره (۱٤۳٦) در تاشکند و دیگری زیر شماره (۱۱۹) در کتاب‌خانه عارف حکمت در مدینه نشان داده شده است. (۱)

اخیرا دانشمند محترم مایل‌هروی از موجودیت نسخه یی‌ازین فرهنگ در آرشیف ملی ج.ا.و نیز از موجودیت مایکرو فلم نسخه خطی تاشکند درآرشیف‌ملی ج. ، که به تشبث مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی و معاون‌سرمحقق دکتور محمد یعقوب واحدی (بعدا کاندید اکادمیسین)رسیده بود ، بشارت داده، باتوجه به ارزش میراث های فرهنگی گذشته ، تهیه متن انتقادی این فرهنگ رابا استفاده از دونسخه‌متذکره به حیث یکی ازپروژه‌های رسمی دیپار تمنت زبان وادب دری‌پیشنهاد و تاکید ومرا به انجام‌آن تشویق فرمودند .

نگارنده که به صفت کارمندعلمی این دیپارتمنت قبلا نیز در زمینه هایی چنین به پژوهش‌مشغول‌بودم ، چنانکه تکله یی بر«لغات عامیانه فارسی افغانستان »تالیف‌مرحوم عبدالله افغانی نویس نگاشته ام-که درسال ۱۳٦٤همراه‌متن اصلی آن قاموس از چاپ بدر و به پیشگاه فرهنگیان‌عرضه‌شد - و نیز دلچسپی و علاقه به چاپ ونشر متون گذشته که‌سرمایه و پایه های اساسی کاخ شکوهمند فرهنگ جامعه مارا تشکیل میدهند ، پیشنهادو مشوره استاد راپذیرا شده ، کار تصحیح‌وآماده سازی این فرهنگ رابا استفاده از دونسخه میسر وموجودبه حیث پروژه رسمی خود به مجلس علمی دیپارتمنت زبان وادب‌دری مرکز زبان ها وادبیات‌اکادمی علوم ج.ا، ارائه داشتم. خوشبختانه این پروژه طرف، تایید مجلس دیپارتمنت و سایر مقامات مربوط قرار گرفته ،به راهنمایی استادان بزرگوار مایل‌هروی ومعاون سر محقق دکتور محمد یعقوب واحدی به این امرمهم‌دست یازیدم .

بدانگونه که گفته آمد در تهیه‌متن حاضر دونسخه از فرهنگ «تحفة الاحباب »در دسترس‌وطرف استفاده بوده است: نسخه مربوط به آرشیف ملی ج.ا،و نسخه تاشکند که اولتر از همه معرفی آنها بایسته مینماید .

۱-فهرست نسخه های خطی‌فارسی ، جلد سوم ، ص۱۹۲۵ - ۱۹۲٦.

نسخه آرشیف ملی ج.ا،

درآرشیف ملی ج.ا، مجموعـه یی مشتمل بر دو لغتنا مه یافرهنگ دریـك وقایـه به قـطـع ۱۹ × ۱۱ زیـــر شمـــاره (۱۰+ ر۱۷) نگـهداری مـــی شو د کـــه درهر صفحه آن پانزد ه سطر به شیو ه نستعلیق متوسط نگار ش یافتـــه است . بخش اول این مجمو عه ظاهرا لغتنامه یی است در برگیر ند ه شرح واژه های عر بی وندر تاغیر عربی به زبا ن دری . متاسفا نـــه چند بر گی از آغا ز این فر هنگ افتاد ه است و نسخه موجود ازواژه «احیا » شرو ع میشود ، این امر سبب شده است تا نام فر هنگـــ نخستین و مولف آن ناشنا خته بماند. چنانکه در پایا ن فر هنگ آمد ه است کتابت نسخه به خط محمـــد قاسم بن محمد جمیل کابلی میباشد که در سا ل ۱۰۶۲ در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا در محله جویبا ر حضرا ت خواجگا ن ودر جوار فضا یلما با ن بلاغت شعارا ن ملاعبدالله و مـــلاعبدالر حمان کار آ ن به ثمررسیده است . صر ف نظر از بخش افتاده آغاز فر هنگ ،اورا ق موجود آ ن (یکصدو سیزده) برگ میباشد .درآخرین برگ سفید پایا ن فرهنگ که گویا حد فاصل میان فر هنگـــ اولی ودو می میباشد مهر مربـــع شکلی جلب تو جه میکند که جزاسم «عبدالر حمان » چیز دیگر ی ازآ ن قابل خوانش نیست .

بخش دوم مجمو عه که دارای همان قطع و صحا فت ، شمار سطو ر ، نو ع خط و (دو صدوهشت) بر گ میباشد به صور ت قطع فر هنگ «تحفة الاحبا ب» حافظ او بهـــی است . گر چه نام فر هنگ درهیچ جایی ازین نسخه به صور ت روشن نگاشته نشد ه و لی یاد کردمولف در مقد مه نسخه مبنی بر اینکـــه «فضلا ی فصیح زبا ن و ... افصح لغا ت حمد و ثنای متکلمی رادانند که رتبه فصاحت ودر جه بلاغت عر ب را ... از انتها ی سدر ةالمنتهی گذرانید . امابعد ... پوشیـــد ه و مخفی نیست که بناء مولفات سلف بر لغا ت قد یمه فر س اســــت که به سبب مرور ایا م ... مستورومحجو ب مانده و لهذا ابنـای رو ز

گار ... از مطا لعه آن چندا ن حظونصیبی ندارند ... و آنهاراازجمله منسو خا ت و مترو کا ت‌میشمارند. بنابرا ن بند ۀ رهی حافظ سلطانعلی اوبهی در با ب تصحیح و توضیح آن رساله مختصر ی ترتیب‌داد و عقد ه ها ی آن را به بنا ن بیـــان کشاد » (۱) و برابر گذار ی آن بانمو نه یی که احمد منزو ی ازآغازفر هنگ «تحفة الاحباب » حافـــظ او بهی بدینگونه به دست میدهد :«فضلای فصیح زبا ن و فصحـــای بلیغ ، افضل کلمات و افصح لغات حمد و ثنا یی را دانند که رتبـــه فصاحت » (۲) شك و تردید ی باقی نمی گذارد که این نسخه همـــا ن «تحفة الاحبا ب » مولفه حافـــظ او بهی باشد .

در صفحه «الف» برگ اول ایـن نسخه که کاملا سفید میباشد مهـر بیضو ی شکلی جلب توجه میکندکه صر ف کلمۀ «عبدالله» از آن قابـل خوانش است و بس . این نسخـه بدو ن هیچ عنوانی با چنین آغازی «بلغا ی فصیح زبا ن و فصحا ی بلیغ بیا ن ...»شرو ع گرد یده ،پـس از توضیح واژه ها در فصلها و باب‌های منظم به داخل یك صفحه شمار اند کی از ترکیب های استعار ی رازیر عنوا ن «باب المستعارا ت »درج وتوضیح نموده است .

کتابت این نسخه نیز به خـــط «محمد قاسم بن ملا محمدجمیـــل کابلی » درسا ل (۱۰۶۲) یعنـــی (یکصدوبیست‌و شش) سا ل پس از تالیف کتا ب انجا م پذیر فتـه،چنانکه د ر پایا ن نسخه آمـــد ه

۱ـ بیان مولف در مقد مه‌رساننده‌آن است که اساسا فر هنگ و ی شامل لغا ت اصیل و قد یمه زبان‌در ی و شر ح و توضیح آنها می باشد ، مگر ندرتا واژه هایی‌چون: بخس ، حرون ، قتـال ، گشوث کتف و ... که عربی بود ن شا ن‌مسلم است نیز درین فر هنگـــك راه کشود ه که شاید مولف بـــه‌هویت اصلی آنها پی نبرده ویا هم از افزود ه های کاتبا ن باشد .

۲ـ فهرست نسخه های خطـــی فارسی ، جلد سه ، ص ۱۹۲۵.

است : « کتبه العبد الضعیـــــف الرا جی الی رحمه ا لبا ر ی محمد قاسم بن ملا محمد جمیل الکابلـی الخا لدی سنه ۱۰۶۲».

کاتب عناوین بابها وا صل‌وا ژه‌هارا به رنگ سر خ و توضیح و تفسیر آنها را به رنگ سیـــا ه‌نگاشته است و ندرتا اگر شمار ی‌از واژه ها رابه رنگ سیاه هم‌نوشته‌در بالای آن به رنگ سر خ خـــط باریکی کشید ه است تا اصل‌واژه‌از معنا ی آن تفکیك و مشخـــص گردد . این نسخه گذشته از آنکه‌از لحا ظ کتابت اشتبا ها ت زیادی دارد نسبت به نسخه تاشکند (که‌بعدا از آن یادی به میان خواهـــد آمد) شواهد شعر ی رانیز کمتـــرضبط کرده است.

مقد مه نسخه به و ضا حـــت‌بیانگر آن است که مولف اثر ش‌را به ابو الغا ز ی عبید الله خان ا زسلسله امرا ی شیبا نی تقدیـــم داشته و به نام او مصدر کـــرد ه‌است آنجا که گوید : «... امیدکه فراید فواید آن به شر ف انظا رسعاد ت آثار عالی حضر ت جمشید حشمت سلیما ن مکنت ، نظم

آن فلك قدر ی که‌بر چر خ‌چهارم‌آفتا ب
در هوا ی‌مهر اوچون ذره دارد اضطراب

بر سر یر سلطنت اسکند رصا حبقران
بر سپهـــر معدلت کیخسرو کیوا ن جنا ب

داورد ورا ن ابو الغاز ی عبیدالله خان
پاد شاه‌انس‌و جا ن شا هنشه ما لك ر قـــاب

...الخ منظو ر و ملحوظ گردد.»

عبیدالله خان چهار مین شخصیت‌از سلسله امرا ی شیبا نی است‌که دور ه زمامدا ر ی اش سالهـــا ی(۹۴۰ـ۹۴۶ هـ .) (۱) را دربر می گیرد . در تذکر ه «مذکر احباب»از او و کارنا مه هایش به گو نه

۱ـطبقا ت سلاطین اســـلا م .ستانلی لین پو ل ، تر جمه عباس اقبا ل ، تهرا ن ، ۱۳۱۲ ش ، ص۲۴۲ .

گسترده یاد شده است که فشرده‌آن پیشکش ذ هن خوانند ه گا ن گرا می میشود :

ابو الغاز ی عبیدالله خا ن بـــن محمود سلطا ن بن شاه بدا غسلطان بن ابو الخیر خا ن برادر زاده‌شیبانی خان است . در اکثر رز مها ملاز م وهمر کا ب عم خود بوده به صیقل شمشیر برا ن زنگ غم از آیینه‌دل او میزدود ه و بیشتر فتح هـــا و گشا یشها به نیرو ی تدبیروقدر ت شمشیر اوصور ت پذیر فته‌است :

تیر تو که چو ن عقا ب پروازگر است
از چشمه‌چشم دشمنا ن آبخور ســـت
مانند کلید با ب فتح آمـد ه‌است
تیــغ تو که آیینه رو ی ظفر اســت

بعد از شهاد ت حضر ت خا ن‌شیبا نی ، ولایت ماوراء النهر ا ز تصرف سلاطین شیبا نی بدر آمد ه‌بود . درسا ل (۹۱۷) عبیدالله خان باسه هزار کس ، درنوا حی بخارا با سپاهی شست هزار نفر ی‌جنگید وبر خصم ظفر یافت و نیز از یک‌سلسله محاربا ت دیگر سرافرا زو پیروز مند بدر آمد .

در سا ل (۹۳۶) (۲) به تسخیر خراسا ن همت گماشت و کنارخندق هرا ت را مخیم عسکر خود قرا رداد . چنا ن محاصر ه اهل آن‌شهر تنگ گردید که بر محصو را ن آن‌قفس کسی جز نفس آمد و رفـت نداشت و به زبا ن حال مترجم این‌مقال بودند :

سر به زا نو ی غمم ما نده‌و غیراز نفسی
آمـــد ورفت ندارد به من خسته کســـی

۲ـدرست این سا ل مصا د ف‌است باسا ل تالیف «تحفةالاحباب » حافظ او بهی که بار ی به نـــا م«عبیدالله » خان مصدر شـــد ه است .

چون اهل حصار از محاصر ه به‌ستو ه آمدند و تا ب جنگ نیاوردند با اعتذار را ه مصالحه در پیشـــ گرفته و مروارید اشك ازدیده ها، سرازیر کردند . سر انجام مصالحه به میان آمدو در هژدهم صفرابواب قلعه هرا ت مفتو ح گشته و آ ن بلد ه مقر دو لت خا ن صا حبقران گردید :

در هژدهم شهر صفر فتـــح نمود

تاریخ شدش هژدهم شهر صفـــر

به تقریب این فتح ،مولاناهلالی درمد ح « عبیدالله‌خان» قصیده یی سرود به این مطلع:

خراسا ن سینه روی زمین ازبهر آن آمد

که‌جا ن آمد درو یعنی عبیدالله خان آمد

درسا ل ۹٤۰ هـ .خطبه سلطنت ماوراء النهر به نا مش خواند ه شد و بر تخت دولت کامرا ن نشست ودرسن پنجاه‌و چار ساله گی در ماه ذیقعده سا ل ۹٤٦ هـ .روز دوشنبه جها ن فا نی را وداع گفت که تاریخ وفاتش ازین مصرا ع به دست می‌آید :

«آه از حا می اهل دل عبیدالله خان »

«عبیدالله خان » با و جود مـزا حمات ملکی و مصرو فیت هـــا ی نظا می به کسب فضایل واحرا زمراتب کمال توجه عمیق مبـــذو ل داشته ، اهتمام داشت تا دقایـــق علوم عقلی و نقلی رابر خودمکشوف سازد . در علم تصوف ، فـــقه ،حدیث وموسیقی دستر سی داشت‌و خط نسخ رانیکو مینوشت . به‌زبان‌های تاز ی ، تر کی ودری تکلـــم میکرده ودر هرسه زبا ن شعر مـــی‌سرود ه است . «نام حق »رابه‌ترکی ترجمه کرد ه در علم قرا ئت‌تصنیف نافع دارد .این غزل فارســـی ا ز تراوید ه های ذهن و قاد اوست که‌ذکر آن خالی از لطف نمیباشد :

بو ی اربا ب وفا از گل ما می‌آید

کعبـــه‌زائرو به طوا ف دل ما می آید

نیست سر منزل ما قابل هر نااهلی
هر که اهلست به سر منزل ما می آید

چهره افروخته امشب زمی آن شمع بتان
بهر افروختن محفل ما می آید

هرکجا درد دلی هست عبیدی حاصل
به طواف دل بیحاصل ما می آید (۱)

«محمد یوسف منشی» او راپادشاه عادل و فرزانه خوانده که در ترویج علوم شرعیه مجاهدت می فرموده است ومی افزاید که ایزد تعالی هیچ فضلی از فضایل وکمالات انسانی را از و دریغ نورزیده، در دلاوری و بهادری پایه عالی داشت . خلاصه آنچه در صفت کمالات آن پادشاه عالیجاه بیان شود از بحر قطره وازدریارشحه خواهد بود (۲)

نکته دیگری که از مقدمه این نسخه روشن میگردد ودر دیگر منابع وسرچشمه ها نیز ذکر شده، سال تالیف فرهنگ است که (۹۳۶) هجری میباشد .مولف در مقدمه ضمن پارچه شعری که به این مطلع آغاز میشود :

آن فلك قدری که بر چرخ چهارم آفتاب
درهوای مهرا و چون ذره دارد اضطراب

فرهنگش رابه « ابو الغازی عبیدالله خان » تقدیم داشته ، دریکی از ابیات آن ماده تاریخ سال تالیف فرهنگ را جا داده است. متاسفانه مصراع اول این بیت از ضبط باز مانده ولی مصراع دوم که حاوی ماده تاریخ میباشد ، درج است و بدینگونه : « شدرقم تاریخ اتمامش

---

۱ ـ مذکر احباب ، ص ۲۳ ـ ۴۲

۲ ـ تذکره مقیم خانی. محمدیوسف منشی بلخی (نسخه خطی دست داشته استاد مایل هروی)، بخش مربوط به شیبانی ها.

به اتمام الکتا ب ». ماده تاریـخ ،عبار ت « اتمام الکتا ب» است که ازآ ن سا ل ۹۳٦ ه . دستیا ب می گردد واین همان سال است کـــه «عبیدالله خا ن » شهر هرا ت رافتح نموده جزء قلمرو شیبا نی ها ساخت .

اغلب گمان بر آن است که مولف در همان سا ل تالیف (۹۳٦)اثرش رابه نا م عبیدالله خان مصدر نساخته بلکه ، این کار از سا ل ۹٤۰ ه به بعد که خطبه سلطنت به نام او ،خواند ه شد ، انجا م پذیر فتـــه است ، چه در مقد مه از اوبه عبارت «پادشاه انس و جا نشا هنشه مالك رقا ب » و « برسریر سلطنــــت اسکندر صاحبقرا ن » یاد میکند .

نسخه خطی تاشکند .

بدانگو نه که گفته آمددر شماریك سلسله مایکرو فلم ها،مایکر و فلمی از فر هنگ اوبهی ، از جانب اتحاد شورو ی به وزار ت اطلاعات وکلتور ج.ا، مسا عدت گـر د ید که اصل آن نسخه در انستیتوت شر قشنا سی اکاد می علـــو م از بیکستا ن شورو ی محفو ظ می باشد . چو ن در زمر ه نسخ خطی آن فر هنگ تنها یك نسخه د ر تاشکند نشا ن داد ه شده کـــه زیر رقم (۱٤۳٦) نگهدار ی مـــی شود (۱) ، بدون شك این مایکر و زیر رقم (۱٤۰٦) نگهدار ی مـــی باشد .

در فهرست نسخه های خطـــی اکاد می علوم ازبکستا ن شورو ی ازین نسخه به عنوا ن «لغت فرس قدیم »مولفه حافظ سلطا نعلی اوبهی یاد شده که زیر رقـــم (۱٤۳٦) نگهدار ی میشود و دارای(یکصدو هشتادوشش) برگ به قطـــع (۵ر۲٤ ضرب ۱٦) ممیباشد. تاریخ کتابت آن روشن نیست و نسخه به نا م عبداللطیف خان فر زند الـــغ

۱ــفهرست نسخه های خطـــی فارسی ، جلد سه ، ص ۱۹۲۵ .

بیگ (۸۵۳ـ۸۵٤هـ) مصدر گردیده است . (۱) اما باید گفت که این نسخه به نام عبداللطیف خان فرزند الغ بیک نه ، بلکه به نام عبداللطیف خان بن کوچکونجی خان بن ابوالخیر خان پسر کاکا ی محمد خا ن شیبا نی (۹٤۷ـ۹۵۹ هـ) مصد ر و یا نگاشته شده است . گوا ه راستین و باور ی این مطلب همانا تاریـــخ تالیف فر هنگ است که(هشتادو دو) سا ل بعد از مرگ عبداللطیف فرزند الغ بیك یعنی سا ل (۹۳٦هـ) میباشد . بنابر ین به هیچو جـــه پذیر فتنی نخوا هد بود .اثر ی که (هشتادو دو) سا ل بعد از مرگ عبداللطیف فرزند الغ بیگ ایجا د شده به نام او مصدر گرد یـــده باشد .

از آنجا ییکه امکانا ت و شرایط خواند ن مایکرو فلم توسط ماشین ریدر دشوا ر تر و کمتر میسر بود به کمك اکـــادمی علوم ج . ا ، و آر شیف ملی ج. ا، نسخـــه عکسی ازرو ی مایکرو فلم تهیه و ظر ف استفاد ه قرار داده شد . نسخـــه نهایت منقح و زیبا و قابل و صف است که به خط نسخ خو ش وخوانادر هر صفحه آن یازد ه سطر نگارش یافته . صر ف نظر از شماری موارد استثنا یی کاتب در ضبط و نوشتن واژه ها و مطالب سعی وافر به خرچ داد ه است . حاشیه گذار ی را دقیقا رعایت نمود ه با جداو ل چهارگانه متن هر صفحه را از حاشیه جدا و مشخص سا خته است . اصل واژه‌ها را نسبتا بر جسته و شاید هم به رنگ دیگر (۲) ـ زیرا در ما یکرو فلم و نسخه عکسی امکا ن تفکیك رنگها میسر نیست ـ و معانی آنها را به خط ریزه تر ضبط کرده ،عناوین بابها به خط رقاع ، ولی درشت و بر جسته به نگارش گرفته شد ه

۱ـ فهرست نسخه ها ی خطـــی انستیتو ت شر ق شناسی اکاد می علوم ازبکستا ن شورو ی ، تحت نظر پرو فیسو ر سیمینو ف ،تاـ شکند : اکاد می علوم از بکستا ن شورو ی ، ۱۹۵۲ ، جلد او ل ، ص ۱۹۸.

۲ ـ گرچه در نظر بود ویژه گی های بیشتر و رنگ های به کار ، گرفته شده درین نسخه را ازرو ی اصل نسخه به دست آوریم متاسفانه این فر صت وامکا ن میســـــر نگردید .

است . در نخستین صفحه این‌نسخه یك لوحه زیبا ترسیم گـــردیده‌و چنا ن مینماید که گویا در وســـط‌لوحه ، کلمه یا عبارتی نوشته باشد، مگر با همه جدو جهد خوانش آن‌ممکن نشد .

همانند نسخه پیشین ، دریـــن‌نسخه نیز بدو ن هیچ عنوا نـــی ، مقد مه و گفتا ر مولف باعبا ر ت«فضلای فصیح زبا ن و فصحا ی‌بلیغ بیا ن ... » آغاز می یابد و بـــاتوضیح شمار ی از استعارا ت‌پایان می پذیرد. این نسخه جمعا دارای(یکصدو هشتادوشش) برگ یــا (سه صدو هفتادودو) صفحه مـــی‌باشد که در آخرین صفحه آن تـك بیت و رباعی ذیل به خط خوش ،نستعلیق نگاشته آمده است :

ممنون دست کو تهٔ خویشم کـه پیش خلق
بیرو ن‌نکرد سر ز گریبا ن آستیـــن

* * *

این نسخه که شدرقم به این‌شر ح و بیان
از بهرجناب حضر ت خا ن ز مـــا ن
بحریست درو چو ن صد فی‌هر حرفی
در هـرصد فی هزار گو هر پنهـــا ن

کاتب وسال کتابت نسخه‌روشن‌ومعلو م نیست و نام کتا ب هم در هیچ جایی ازین نسخه تذکر نیافته، اما بدانگو نه که در مورد نسخه قبلی گفته آمد ، باز هم برابــــر گذار ی مقد مه این نسخه بانمونه‌یی که احمد منزو ی از آغا ز تحفة الا حبا ب اوبهی به دست میدهد،مسلم میسازد که بدون تردید این‌متن ،نسخه یی از همان « تحفة‌الاحباب » حافظ او بهی است .

نکته جالب تو جه درین نسخه و تفاو ت چشمگیر آن بانسخه آر ـ شیف ملی ج.ا، در یـــــن است که به جای ابیا ت مندر ج در مقد مه‌آن نسخه که بیانگر تاریخ تالیف و ،مصدر سا ختن کتا ب به نـــا م ابو الغاز ی عبیدالله خان میباشد، قصید ه متین و استوار ی جا داد ه شده است در و صف عبداللطیـف‌خا ن و باز تابد ه این حقیقت که کتا ب به‌نام او مصدر شده با شد. این قصید ه دارا ی (پنجاه) بیت‌و مطلع زیرین میباشد :

شهنشهی که بود در جهان جاه‌وجلال
فضای‌عالم جا هش برو ن زو هم وخیا ل

که پس از مدح نهایت اغراق آمیز و حیرت بر انگیز نام ممدوح با صراحتی چنین به بیان می آید :

سپهر کوکبه عبداللطیف خان زمان
که تیغ او فگند شیر چرخ را چنگال

ودرپایان آرزو برده شده است که کتاب منظور نظر و ملحوظ خاطر ممدوح قرار گیرد . بدانگونه که گفته آمد با باورمندی تمام میتوان گفت که این ممدوح ابو المظفر عبداللطیف خان بن کوچکونجی خان بن ابو الخیر خان ، پسر کاکای محمد خان شیبانی است که زمامداری اوسالهای (۹۴۷ ۹۵۹) (۱) را در بر میگیرد . از آنجا یکه جده اش (مادر کوچکونجی خان) دختر میرزا الغ بیگ گورگان بود (۲) ،او رانسبت فرزندی به سلطان شهید الغ بیگ گورگان داده اند . (۳) عبداللطیف خان اطوار و کردار نیکو داشت و هیچگاهی به ضرر خلق میل نمی نمود . پیوسته با علما و فضلا مجالست و مصاحبت میداشت وسمرقند در روزگار دولت اورشک بلاد شده بود . چون عدالت راشیوه خود قرار داده بود مدت زمامداری اش از اخوان بیش وابهت و شوکتش ازاقران در پیش بود . از علم تاریخ آگاه بود وبر نجوم نیزوقوفی داشت . ساعات شب وروز را تقسیم نموده بود وهرساعتی کار مناسب را انجام می داد . حافظه نیرو مند داشت و آنچه رابه گوش می شنید و یابه چشم میدید ، در خاطرش نقش بسته ازصفحه ضمیرش زدوده نمیشد . گاهی هم باشعرا و ندما صحبت میداشت ،اما خودبه شعر گفتن کمتر اشتغال میورزید . درسن پیری روح پر فتوحش از عالم فانی به جهان جاو دانی پروا زکرد . (٤)

۱طبقات سلاطین اسلام ، ص۲٤۲ .

۲ـتاریخ حبیب السیر ، خواندمیر ، جلد چار ، تهران ، ب.ت ، ص۳۰٦

۳ـشاید همین وجه و نسبت،مرتب نسخه های خطی اکاد می علوم ازبکستان رابه اشتباه افگنده باشد که این نسخه رامصدر به نام « عبداللطیف فرزند الغ بیگ» (۸۵۳ـ۸۵٤) دانسته است .

٤ـمذکر احباب ـص ٤۲ـ٤٥.

مصدر شد ن این نسخه به‌نا م‌عبداللطیف خا ن دونظر را در ذهن خوانند ه پرورش میدهد : نخست،اینکه مولف خود در قید حیات بوده همز مان با قرار گرفتن عبداللطیف‌خا ن بر اریکه سلطنت ، پار چـه شعر ی راکه بیانگر اصدار کتا ب‌به‌نا م عبیدالله خان میباشدازمقد مه بر داشته ، در عوض قصیده یی‌راکه دربرگیرند ه و صف عبداللطیف خان و مبین اصدار کتا ب به نا م‌او میباشد ، جاداد ه باشد واین‌کار برای « حافظ اوبهی » که شاعـــر بودنش را بیشتر منابع به تاییـــد نشسته اند چندا ن اشـــکا ل ودشوار ی هم نداشته است . دودیگر آنکه شاید کاتب نسخه‌و یا شخص دیگر ی به ذو ق وسلیقه خود و جهت حصو ل رضایت و جلب توجه‌عبداللطیف خان دست به این کار یازید ه باشد .

به هرحا ل چه مولف خود به‌این‌کار همت گمارید ه باشد و چـــه کاتب یاشخص دیگر ، مقد مه‌نسخه‌وقصید ه منضمه آن باز تابد ه‌این حقیقت است که این نسخه به نـام‌ابو المظفر عبداللطیف خان فو ق‌ـ الذکر مصدر گردید ه و به گواهی‌رباعی مندر ج در اخیر نسخه :

این نسخه که شد رقم به‌این‌شر ح وبیا ن
ازبهر جنا ب حضر ت خان ز مـا ن
بحر یست درو چو ن صد فی‌هر حر فی
در هـر صد فی هزار گو هر پنهـــا ن

اگر مراد از «خان زمان »همین‌عبداللطیف خان باشد و نیز اگـــر نسخه موجود نسخه اصلی بوده ورونویس، دو می وسومی آن نباشد، تاریخ کتابت آن به سالهای‌زمامداری‌عبداللطیف خا ن (۹۴۷ـ۹۵۹هـ . ق) یعنی حد اقل (چار صدو چهل وشش) سا ل پیش از امروز میرسد که قدامت آن برنسخه آر شیـف‌ملی ج. ۱. ، مسلم میگردد .

شیوه کار در تهیه متن حاضر ،

در تهیه متن حاضر که ازرو ی‌دونسخه دست داشته فوق الذکر ومراجعه به دو ما خذ عمده‌واساسی‌مولف : «لغت فرس » تالیـــف اسد ی طوسی و « معیار جما لی »تالیف شمس الدین محمد فخر ی اصفها نی ترتیب وآماده گردید ه‌روش زیرین به کار بسته شـد ه است .

نسخه تاشکند که از آن به‌علامت‌اختصار ی « نت» یاد گردید ه ، اصل و نسخه آرشیف ملی ج. .ا، که به علامت اختصار ی «نا» یادشده نسخه بد ل قرار داده شده است .این بدان سبب است که «نت »هم‌از جهت ضبط دقیق ودرست وا ژه ها، عبار تها و جمله هاو هم ازنگا ه دربر گیر ی شواهد بیشتر شعری‌وگذشته از ینها حسن و زیبا یی خط به مراتب از «نا »بر ترومرجح‌میباشد . هر جایی که در «نت» افتاده گی یاکمی و کاستی و یـــا نارسا یی هایی را از جهت بیا ن مفا هیم بر خورد م که متن «نا »می‌توانست آن کاستی هارا تکمیـــل‌و نارسا یی هارا جبرا ن نمود ه ،تنقیح متن حاضر راسبب گردد ، مستقیما در متن جاداد ه شـــده‌وصور ت غیر مر جح «نت»در پاورقی نشانداد ه شده است . در مواردی‌که «نت و نا » هردو دچار کاستی وفاقد رسایی و بیا ن مفا هیـــم‌مطلو ب بوده ، پیکر متن‌را آسیب میرسا نیده اند ، چنانکه گفته آمد‌نخست به دو ماخذ عمده مولـــف «لغت فرس »اسدی و« معیار جمالی»که بالترتیب بانشا نه هـــا ی اختصا ر ی «لف» و « مج» یـــادگردید ه اند ، رجو ع شده تـــا سلامت متن حاضر حاصـل آید .آنگاهی که قفل مشکل باکلید این دو ماخذ گشایش نیافته در منابـع‌دیگر چو ن فـ رهنگ معین– که به علامت اختصار ی « مع» یادشد ه‌است –**بر ها ن قا طع ،فر هنگ نفیسی** ،آنند را ج ،رشید ی ،عمیده‌سایر کتب وما خذ طر ف اعتما د به تفحص و پژو هش پرداخته شده تا به مدد آنها متن درست و سالـــم تهیه و عرضه داشته باشیم.البته هر جا یی که واژه یا عبار تی از **سا یر مآخذ در متن جاداده شــده**‌ضبط های «نت » و «نا» به حیـث نسخه بد ل در پاور قی نگا شته‌آمد ه و نیز افزود ه شده است‌که وا ژه یاعبار ت متن بر گرفته‌ازکدام‌منبع میباشد .

در زمینه ضبط اشعار ی که‌برای‌معنی واژه ها طر ف استشهاد قرار گرفته اند و نیز نا م گویند ه گا ن‌آنها ، سعی و تلاش ممکن به خرج داده شده تا صور ت درست وبر تر‌آن در متن حاضر جایگز ین‌گردد . به خاطر دست یافتن به این هد ف‌هر گا ه خوانش و ضبط بیتـی در «نت » و «نا» نادرست و قابل‌تامل‌تشخیص گردید ه و یا در مـــورد سرایند ه شعر ی ، شك وتردید‌پدیدار شده است ، تاحدو دامکان

ودستر سی ، به دو اوین وسایـــر ماخذ دربر گیرند ه سروده های‌آن شاعرا ن و نیز «لغت فرس »اسدی که ما خذ دست اول مولف ما بـــه شمار می آید ، مرا جعه گردیـــده آنچه باور ی و درست تر به‌شناخت آمده در متن و ضبط های دیگر بـــا افزایش اینکه ضبط متن حاضـــر متعلق به کدام ما خذ میباشد د ر پاور قی ها در ج شده‌است .

بایسته یادآور ی است که‌درمتن حاضر در هفتد صدو سی و یـــك مورد هفتصدو هشتادو شش بیت‌وچهار نیم بیت به حیث شاهد معنی واژه ها به کار بسته شده‌است .ازین میا ن ششس صدو پنجاه و یك بیت از شاعرا نی چو ن :فردوسی، عنصر ی ، رودکی ، بو شکور فرخی ، دقیقی ، اسدی ،بهرا می، کسایی ، معرو فی ، عسجد ی لبیبی ، عماره ، منجیك ،خسروانی، خسرو ی ، شهید ، طیا ن ،شاکر بخار ی ، منطقی راز ی ، خطیری ، بد یعی ، پیروز مشرقی ، کمـــال اسماعیل ، لا معی ، شهید ی ،ابو الفتح بستی ، سهیلی ، قدیمی بو المثل بیهقی (؟) ، رفیقـــی ،مسعود ی ، منشور ی ،فرالاو ی بو الموید ، ساقی ،قریع الد هر، علی قرط اندگانی ، قسا مـــی منوچهر ی ، ازر قی ، مظفر ی ،ابو العبا س،خر می،یو سف‌عروضی وانوری میباشد . از جهت فزو نی‌شمار ابیا ت در ردیف اول‌فردوسی وبعد از و ی عنصر ی ورودکـــی قرار میگیرند که بالترتیب از هر کدام یکصدوشصت‌و یك ، یکصدوشصت وهشتادودو بیت به‌استشهاد گرفته شده است . تعداد ابیا ت‌باز گرفته شده از سایر شا عـــرا ن نیز به ترتیب ذکر نا م شـــان در با لا ، بین سی و هفت تا (یك) بیت قرار دارد . متبا قی یکصدو سی‌و پنج بیت و چهار نیم بیت ،بدون یادی از سرایند ه آن در ج‌گردیده‌است که مسلما برخی و یابیشتر آنها به‌خود گویند ه‌گان یاد شده‌ویا‌شاعرا نی همتاو همروز گار آنا ن متعلق خواهدبود .

مولف در پهلوی در ج و ضبط‌واژه های اصیل در ی ،کوشش بدا ن داشته است تاسا ختمان‌های‌مختلف دستور ی واشکا ل گویشی (لهجه یی) کلمه هارا نیز د رفر ـهنگش بگنجاند . گر چه بهتربود و امکا ن نیز داشت که این صور ت‌ها ی گوناگو ن دستور ی‌وگویشی یك واژ ه توحید و دریك مورد به‌بیان می آمد، مگر مولف هریك ازین.

اشکا ل وسا ختمان هارا به گونه‌مستقل و جدا در ج و توضیح داشته که این کار تا انداز ه یی‌بر حجم فر هنگ نیز افزود ه است. رعایت امانت و پاسدار ی‌از اصالت کارمولف مارا برآن داشت که د ر چنین زمینه ها بدون هیچگو نـه‌تصر فی باز تا بده چهره اصلی فرهنگ و کار خود مولف باشیم .این چنین موارد بار ها وبه مراتب درین فرهنگ به دیده می‌آید کـه نمو نه های زیرین گواه آن توانند بود :

سندل ، سندلك ، سندله

سفچ ، سفچه

سند ، سندره

سرواد ، سرواد ه

سمچ ، سمچه

شیار ، شدیار ، شدکار،شتکار

سغ ، شغ

ستا خ ، ستا ك ، شتاك

سکافر ه ، شکافه

شمید ، شمانید، شمیده

غلیوا ج ، غلیوا ژ

غنود ، غنود ن، غنوده

شفوده ، غفوده

غفچ ، غفچی

فرفور ، فرفوز

تندید ، تند ید ن

تاس ، تاسه ، تلواسه

تبیر ، تبیره

تبنگو ، تبنگه ، تبنگو ی

سار ، ساری

روش مولف در ترتیب و جا به‌جا سا ختن واژه ها ی فر هنگ آن بوده که فصل هارا به اساس حر ف اول و بابهارا با رعایت ترتیب حرف آخر واژه ها تفکیك ومرز بند ی نمود ه است . گاهی و

در موارد ی نهایت معدود ـ شایدهم دراثر سهو کاتب و یا علـــت دیگر ـ واژه ها یی بدون رعایت این ترتیب جاگزین گردیده‌اند ، مانند واژه « سکوبا » و«ژغار » که نخستین در تحت (باب الشین مع حرف الالف) و دو مین در زیـــر (باب النو ن مع حرف الرا ء) بـه ضبط آمده بودند . در چنین‌موارد بدون هیچ‌یادی ، اینگو نه واژه ها درباب مربوط آن منتقل ودر ج ، گردید . موارد ی هم به دیده آمدکه یك واژه به عین معنی دومراتبه‌در دو مورد به ضبط آمده بود مانـــند واژه ها ی :نر کا ن ،**آغشته و سر** شك و ... که به در ج یك مـــورد اکتفا و مورد دوم آنها حذف شد. اما هستند وا ژه هایی که صور ت نوشتار ی یگانه دارند و لی باداهای متفاو ت بار معانی گو ناگو ن را به دوش میکشند . در چنین‌مواردشیو ه به کار بسته مولف که‌برای هر معنی ، واژه رابه صورت‌مستقل ومکرر ضبط کرده حفظ شد .

دیگر از نکته های گفتنی اینکه‌متن حاضر شامل (دو هزار وچار صدو هشتادوشش) وا ژه و(بیست‌وپنج) ترکیب استعار ی میباشد . به خاطر باور منډ ی به درستی‌ضبط‌وا ژه ها و معانی آنها که‌اشتباه وفتور ی در آنهاراه نکشود ه‌باشد،هر وا ژه و معنی آن را در لابلای فرهنگها یی چو ن : لغت فرســـ اسد ی ، معیار جمالی ، فر هنگ معین ، برهان قاطع ، آنندرا ج ،فر هنگ رشید ی ، فر هنـــگ نفیسی ، فر هنگ عمید و غیاث اللغا ت به تفحص و تجسس گرفتم. خو شبختا نه بخش اعظم وا ژه‌ها‌را، یك ویا بیشتر منابع یاد شده ضبط و معا نی آنـــها رابه بیان وعبارا تی ارا یه داشته اند که موید وبیانگر درستی و صحت متـــن فر هنگ مورد نظر ما میباشد . باید گفت درین میا ن اند ك شمار ه‌واژه‌ها یی نیز جا دارند که مولف دوویا بیشتر از دو معنی برای آنهاضبط‌کرده است ، مگر پاره یی یابر خی از معا نی آنها با همه کوشش و پویش ، در فر هنگها ی یاد شده طر ف مرا جعه د ستیا ب نگرد ید. نمونه این دسته ، واژه هـــای «آذرخش »و « آس» را میگیریم که‌معنی « مرد م » برای اخیر الذکر و (سرما) برای اول الذکر در جا ی‌دیگر دیده نشد ، و لی برای حفظ اصالت کار مولف و هم رعایـــت احتیا ط که شاید آن معنی هـــا و تفسیر ها و جهه محلی داشتـــه باشد به‌صور ت اصلی حفظ ودرج گردید .

درسراسر این فر هنگ(هفتادوشش) واژه رابر خوردیم که د ر فرهنگ های طر ف مراجعه ما جـانداشت و احیانا اگر هم بوده،معانی آنها با آنچه در متن حاضر آمد ەمطابقت بهم نمیرساند ه است .بنا برین درستی و صحت آنها برمـــاآشکا ر نگردید ، جز آنکه‌بپذیریم بیشتر ینه این وا ژه ها آب ورنگ‌محلی و گویشی داشته باشند .این دسته واژه ها بدون کم وکاست‌درمتن تهیه شده گنجانید ەو حفـظ شد . برای تشخیص‌و هم پژو هش‌وتدقیق بیشتر علاقمندا ن،در مورد صحت و اصالت این گرو ه واژه‌هاناگزیریم هریك رانا م ببریم . آنها عبار تند از : ابیب ، اکراز،آرنگ،اوژنگ ، ابر مان ، انطلیسو ن ادره ، آژرم ، برد، بلد ك،بشلوك،برا ن ، پاشیدن ، بخورا هه، بهینه تیز فو ز ، تو ژ ،تغرجاق،تربان،توا ن ، تیریه ، جر چنگ، حیت حله ، حیر ه،خرده ، دیژ،دما ن ،دنه ،دخنه ، ژاور ، ژیغ ژیغ،سغند سگرد، شمند، عمی ، قر قوط،کولا، کنیب ، کشکفت ، کنکنا ر ، کزیر کاو کلور ، کریز ، کیها ن(خدیو) کژك ، کلبنه ، کبیجه ، لنا رنگ معما (تباهه) ،مترب ،مالـو ن ،مستوار ی ، نر خفچ ، نزور ، نفغ نرك ، نویل ، ننك ، نیا ستو ، نهنامه نبخسته، وروت، و نکل وسکار ه ، ویخته ، وارو نه،هست‌استا ،هاز ، هجیسنته ، هی ،یا یشار ، یخس ، پشنگ ،یازی .

گر چه نسخه های نت » و«نا »هردو ، صور ت تلفظ وادا ی واژ ه هارا بااعرا ب (فتحه ، ضمه،کسره‌وسکو ن) نشان داده اند، مگـر تفاوتها ی چشمگیر ی در موارد متعدد در میان دونسخه پدیدا ر است . موجودیت چنین تفاو تهابین‌ضبط «نت » و«نا » از جانبی و در بسا موارد عد م مطابقت این ضبطها با صور ت ضبط ادای وا ژه‌هادر فر هنگها یی چو ن « برهان‌قاطع»،«معین » و غیر ه از جانب دیگر، این اجبار را به بارآورد که به خاطـــر مصدا ق پیدانکرد ن ضر ب المثل «مثنو ی هفتاد من کاغذ »از نشا ن‌داد ن حرکا ت واژه ها و تفاوتهاو اختلاف‌های مو جود دیده پوشی کنیم ، به ای ن‌امید که آگاه‌خواننده ما، شك و تردید ناشی ازچگونگی‌ادای واژه ها را میتواند با مراجعه به فر هنگ های معتبر ی چـــو ن«معین» و «برهان » از میان بردارد.

لازم به یاد آوری است که‌نگارنده‌مصمم بود ، طی این پیشگفتا ر،بر پیشینه و تاریخ فر هنگ نگار ی‌زبا ن دری نگاهی انداخته حتـــی ـ

المقدو ر گذشته این زمینه فرهنگی را در رو شنـی قـرار دهد. خوـ شبختانه همزمان با کـار تر تیب وتصحیح متن فر هنگ رساله یی زیر عنوا ن « تاریخ لغت نویسـی تاجیك ـ فا رس » تالیف دانشمند محتر م اتحاد شورو ی «امـــا ن واحدوف » به یاری دوست دانشمند وفر هنگ دوست محترم حسین نایل به دستم رسید . این رساله ازطرف وزار ت تعلیمات عالی و متوســـط مسلکی از بکستا ن شورو ی د ر سا ل (۱۹۸۰م) به زبا ن تاجیکی (دری) ورسم الخط کریلی درسمرقند زینت چا پ یافته است .نویسند ه با دقت و پژو هش ژر ف وشیوه علمی در طی دو مقاله پسمنظرلغت نویسی و فر هنگ نگار ی زبان دری راازسده(۱۰ـ۱۹ م = ٤ـ۱۳هـ) به بررسی گرفته که تاز ه تریـــن تحقیق در زمینه به شمار رفته ،این زاو یه و بر هه فر هنـگی را در روشنی قرار میدهد . بنابریـــن پسندید ه آمد که برای دست یافتن به چنین نیاز ی ، همین رساله را باپیرایش وو یرایش مناسب بـــه رسم الخط معمو ل خود مان برگردان وپیشکش فر هنگیا ن و فر هنگ جویا ن ساز م .

اماپیش از ین بر خود واجـــب میدانم از محبت ها، مساعد ت هاو رهنمایی های داهیانه همه دوستان واستادا ن گرانقد ر که در امر به سر رسانید ن این کار فر هنگی ،نگارند ه رایار ی رسانیده انداظهار سپاس و قد ر دانی نمایم ، بـــه ویژه استاد دانشمند مایل هرو ی که با همه مصرو فیت های علمی وفر هنگی ، افزود ه بر مسا عـد ت منابع وما خذ ، و قت گرانبها ی شا ن را وقف نموده ،واژه ـوا ژه وسطر به سطر متن آماده شده رایکجا با من به خوانش گر فتـــه ، تنقیح وسلامتی بیشتر آ ن را سبب شدند و استادان محترم پو هانـد جاوید و دکتور واحد ی که بـــا رهنمایی های استا دانه ودر اختیار قرار دادن منابع وما خذ دست داشته شا ن برنگارند ه منت گذاشتـه سهم خود را درانجا م این کار به گو نه شایسته به جا آورده اند .

باز پسین سخن اینکه همانند هر کار پژوهشی ،متن تهیه شده حاضر نیز از کمی و کاستی مبرا بوده نمیتواند ،اما به هر حال می شود این کار را به مثابه گام نخستین در جهت معرفی و تعمیم فرهنگ «تحفة الاحباب »به شمار آورد که ، با دسترسی به نسخه های دیگر و چاپ های مجدد آن به همت ادب دوستان و فرهنگ پژوهان ، گامهای پربارتری بر داشته خواهد شد . بنابرین از دانشیان و خوانندگان آگاه و فرهنگدوست چشم آن دارم که نارسایی های کار رابه دیده اغماض نگریسته با محبت ودانشپروری که ویژه شان میباشد ، نگارنده رابه اشتباهات ملتفت ساخته منت گذارند .

شناختی از فرهنگ نگاری دری

در سده های (ده الی پانزده م)(۱)

زبان دری که در سدهٔ نهـــم میلادی شکل گرفته ودر سده‌دهم میلادی در خراسان و آسیای‌میانه (ماوراء النهر) نشو و نما یافته بود ، پس از سده دهم در حدود آسیای میانه ، افغانستان ،ایران آذربایجان و حتی عراق وآسیای‌صغیر رو به انکشاف نهاد و در دوره های بعد تربه ویژه از آغـــاز قرن (پانزده میلادی)در بخش هایی از هندوستان نیز پهـــن گردید . (۲)

پیدایش و انکشاف لغـــت نویسی دری ، باگسترش کاربرد و ادبیات این زبان در سده هـــای (۹ـ۱۰) میلادی ارتباط میگیرد . از آنجا ییکه شاعران ونویسنده‌گان‌دری زبان در سر زمین های وسیع وگسترده یی به زنده گی‌وآفرینش‌آثار مشغول‌بودند ،خواهی نخواهی

۱ـاین مبحث و مبحث بعدی برگردان و پراسته شده یی است‌از رساله «تاریخ لغت نویسی تاجیک‌ـفارس (سده های ده الی نزده) میلادی ، تالیف امان واحد و ف ،ازبکستان شوروی :سمرقنـد ، ۱۹۸. ، ص‌ص ۸ ـ٥٤ »(اصل‌این‌رساله به زبان دری (تاجیکی)ورسم الخط کریلی میباشد .)

۲ـو.آ. کپرانوف. در بـــاره بعضی از خصوصیت های‌کلمات قدیمه دری ، مجله شرق سرخ،ش ۷، ۱۹٥۷ ، ص‌ص ۸۷ـ۹٦

در آفرید ه های آنا ن کلمه هـا،عبا ر تها و نا م جا ها یی راه‌کشوده که نیاز مند شر ح وایضا ح‌بوده‌اند. افزو ن برین در آثار ایشا ن واژه ها و عبارت های لهجه یی و محلی‌نیز به کار گرفته میشدند که‌نزد گو یند ه گا ن سایر لهجه ماناآشناوغیر قابل فهم بودند .

بنابرین شر ح واژه های‌دشوا رباستا نی که به زبانها ی پهلو ی‌و سغدی ارتباط داشتند ،کلمه ها ی‌لهجه یی ، نام محلها ی گوناگون ، رستنی ها، پرنده گا ن ونیز پیدا کرد ن واژه های مطلو ب هم معنی‌که تفاو ت معنا یی شا ن به یـــــك‌ترتیب معینی باید در آورده میشد، ضرور ت و نیاز فر هنگ هارابـــه‌میدا ن کشید .

سا ختمان لغو ی زبا ن همواره‌در تغییر و تحو ل است .دردوره های معین تاریخی مواز ی بادگرگونی‌های اجتما عی ـسیاسی جا معه ، درزبا ن نیز تغییرا ت‌وانکشافا تی‌پدید می آید . چه زبان با حادثـــه ها و رویداد های اجتماعی و تاریخی‌بشر ی پیو ند استوار و محکـــم داشته و چهر ه حواد ث وواقعیت‌هارا باز تا ب میدهد . بنابر یـــن تشکل و پدید آمد ن واحد هـــای‌لغو ی زبا ن ارتبا ط ناگسستنیـــی دارد به سا ختمان ا قتصادی‌ـسیا سی و شرایط زنده گانی تاریخـــی انسانها . چنانکه کاربردو اقتباس‌وا ژه های عر بی به زبان در ی، درسد ه های (هفت و هشت)میلادی ناشی از نفو ذ واستیلای عربهاست در جا معه لسانی در ی .

در سده های (دوازد ه وسیزده)میلادی آورد ن بیشتر کلمه ها ی عربی ـ صر ف نظر از ینکه د رزبا ن در ی معمو ل بوده اندیانهـ در ادبیا ت این زبا ن به صور ت‌یك عنعنه در آمد که این دستـــه کلمه های عر بی نیز خوا هان‌شرح‌وایضا ح بودند .

بدینگو نه زبا ن دری در اثـــر تماس با زبان های خویشاو نـــد (آریا یی) و زبان های بیگا نـــه(عربی ، تر کی) و تاثیر پذیر ی‌از آنها ، ترکیب های لغو ی وساختمان‌های دستور ی خودرا تکامل‌وتوسعه بخشید و تاثیرا تی نیز بر آنهـــاوارد آورد .

بنابرین به خاطر شر ح‌و تفسیر کلمه های نادر الا ستعمال و نا مـ نوس و نیز برا ی ایضا ح واژه‌های‌محلی (لهجه یی) ودخیل ، چندین فر هنگ تشریحی از سده هـــا ی(نهم ودهم) میلادی به بعد تالیف گردید .

متکی به فهرست مرتبه سعیــــد نفیسی « زیاده از (دوصد)فرهنگ تشریحی به زبا ن دری تالیف شده است که خوشبختا نه بیشتر آنها تا روز گار ما رسید ه واز تصا ر یف اندو هبار زمان مصوو ن مانـــد ه اند . (۱)

شمار آثار ی که ، درسده های (ده تا پانزده) میلاد ی در زمینـه لغت شناسی و فر هنگ تالیــــف گردید ه و تا دورا ن مارسیده اند چندان زیاد نیست ، چنانکه ازیــن میان درسده های (دوازده وسیزده) هیچ اثر ی دربار ه لغت شناســی در ی تالیف نشد ه واگر هم شده باشد تاکنو ن از موجودیت آنهـــا اطلاعی در دست نداریم .

فرهنگها و لغتنا مه های ترتیــب شده در سده های (ده تا پانزده) از لحا ظ کمیت چندا ن در خــــور توجه نبود ه ، در بر گیرند ه شمار اندکی از واژه ها میباشند مگــــر ارزش بیشتر این فرهنگ ها د ر آنست که ، حاو ی شرح وایضا ح واژه های نا مانوس و نادرا لا ـ ستعما لی اند که ، درسروده های شاعرا ن دری پرداز سده هـــا ی (ده تا دوازد ه) میلادی به کــــار گرفته شده . چو ن فرهنگهــــا ی قدیمه معمو لا دربر دارند ه شرح وتفسیر کلمه هاو عبار تها یی اندکه درآثار شاعرا ن کلا سیك زبا ن ، برای دری ویاگفت وگوی رو زانـه مردم آن روز گار مستعمل بـوده ومعانی ویژه یی داشته اند ، برا ی آموزش ومطالعه آثار گو ینده گا ن کلاسیك زبا ن در ی نهایت مهم وارزشمند میبا شند . نمونه ها ی زیاد آثار گوینده گا ن کلا سیــك ادبیا ت دری سده های (نه ود ه) میلادی راازین لغتنا مه ها میتوا ن به دست آورد ، زیرا مولفـــا ن این فرهنگنا مه ها، اشعار آنان را اینجا و آنجا به گو نه شاهدو مثال به کارگرفته اند . ازین روفرهنگهای یاد شده نه تنها آثار زبانشناسی، بلکه سفینه های معتبرادبیات کلا ـ سیك مانیز به شمار می آینــــد وبنابرین مطالعه و تدقیق فرهنگهای تشریحی برای ادبیا ت شنا ســی همان ار زشی را حایز است که برای علم زبانشنا سی .

درین نو شته به گو نه فشرد ه، پیرامو ن لغتنا مه هاوفرهنگها یی به گفت و گو مینشینیم که هـــــم نسخه های خطی و چاپی انتقا دی از

۱ـ برهان قاطع . محمد حسین بن خلف تبریز ی ،باهتمام دکتـــــو ر محمد معین ، جلد اول ، تهران ، ۱۳۳۰ ش ، مقد مه .

آنـهـا در دست است و هـم در منابع و سر چشمه هـای بـاوری علمی درباره شان معلومات صحیح وموثق داده شده است .

او ـ لغت فرس اسـد ی طوسی ،

نخستین فر هنگ تشر یحی زبان دری درسد ه (دهم)میلادی بـه وسیله ابو حفص سغد ی ترتیب و تالیف گردید ه است . در سرچشمه هاو منابع معتبر از موجودیـت و تالیف این فر هنگ سخن به میان آمده ، لیکن تاکنو ن دستر سی به نسخه اصلی آن میسر نشده است.

مولفا ن « فر هنگ سروری » و «فر هنگ رشیدی » اقتبا س هایی ازین فر هنگ دارند ، مثـلا «سروری » در تشریح لغوی واژ ه «خش» به استناد این فر هنـگ مینگارد :

خش (خاش) : به معنای خس وخاشا ك ، ابو حفص سغـد ی (خا ش)را به معنا ی خاییدن آورده خواه از انسا ن و خواه از حیوا ن وبه این بیت رودکی متمسك شده:

نشست و سخن راهمه خاش زد   زآب دهان کوه را شاش زد (۱)

اینکه چه تعداد واژه ها دریـن فرهنگ ایضا ح شده و شیوه کا ر مولف بر چه پایه یی استوا ربوده است ، روشن نیست . استناد های فر هنگها ی سرور ی ، رشید ی وسایر سر چشمه های باور ی ازین فرهنگ ، مینمایاند که ابو حفص سغد ی در او اخر سد ه نهم میلادی (در روز گار رودکی) میز یسته وفرهنگ مر تبه او بدون شبهه مورد پسند و طر ف پذیرش دست اند رکارا ن علم وادب قرار داشته است.

فر هنگ دیگری که پیش ا ز تالیف « لغت فرس » ایجادگردیده همانا «فر هنگ قطرا ن »میباشد که ، مولفا ن «لغت فرس » و«صحاح الفرس » از موجودیت آن آگاهی می بخشند ، نسخه اصلی این فرهنگ نیز دستیا ب نگردید ه و بیشتر ازین آگا هیی پیرا مون آ ن حاصل نشده است .

پس از دو فرهنگ یاد شد ه ،قدیم ترین فر هنگ تشریحی که، از گزند حواد ث در امان مانده وتاروز گارا ن مارسید ه «لغت فرس » است . مولف این فر هنگ اسد ی طو سی یکتن از شاعرا ن سـد ه (یازدهم میلادی) وسرایند ه اثـر حماسی معرو ف « گرشا سپنا مه »

۱ـو.آ. کپرانو ف ، همان اثر ،ص ۲۸ ـ۲۹.

وپنج « مناظره » میباشد که فر هنگش را در حوالی سال (شصت) سد ه یازد هم میلاد ی درآذربایجان‌جتو بی تالیف کرده است .

«لغت فرس » اسدی ، از رو ی‌نسخه های گو ناگو ن واز هـــم متفاو ت خطی ـ از بس تفاوتها ی‌چشمگیر در آنها مشهود است ،نمی توا ن نام نسخه بد ل رابر آنهاداد ـ تا کنو ن سه بار زینت چـــا پ یافته است ، بدین ترتیب :

۱ـ چا پ پا و ل هر ن ، بر لین، ۱۸۸۷ م .
۲ـ چا پ عباس اقبا ل، تهران ، ۱۹٤۰ م .
۳ـ چا پ دبیر سیا قی، تهران ، ۱۹۷۵ م .

درین فر هنگ اشکا ل گوناگو ن‌سا ختمان های لغو ی زبان در ی که در آثار سخن سالا را ن سده‌های (دهم و یازدهم) میلاد ی به کار گرفته شده وازساحه فهم‌ودرك بیشتر خواننده گا ن به دور انـد شر ح وایضا ح شده است.افزوده‌براین ،این فر هنگ در بردارنـده شر ح‌و معنا ی شمار زیادی ازکلمه‌های لهجه یی و گفتار ی ساکنا ن آسیا ی میانه میباشد که ، نزددری‌زبانا ن آذربایجا ن و شمال غر بی ایرا ن معمول و مفهوم نبوده‌اند .

در قدیمترین نسخه به دست‌آمده«لغت فرس » ز یاده از(هزار)واژه ودرنسخه های بعدی ـ نسخه های‌افزود ه شده آ ن ـ (دوهزار)واژه جمع آور ی و شر ح ومعنی شـــده‌است که در ترتیب و جاگز یـــن سا ختن آنها ، رعایت ترتیـــب الفبا یی به اساس حرف آخرکلمه درنظر بوده است .

«لغت فرس » نه تنها در زمینه‌درست خواند ن اشعار شاعرا ن خراسا ن وماوراء النهر ، بلکه‌برای‌به زود ی یافتن واژه های مطلو ب نیز خد مت ارزنده یی را انجا م‌داده‌است . اگر از جهت ارا ئه‌تفسیر وشرح واژه ها ،این اثر رادر شمارفر هنگ ها ی تفسیر ی جاد هیم به خاطر رعایت ترتیب در حر ف‌آخر کلمه ها، بایست آ ن‌رافرهنگ واژه های قافیه دار نیز بخوانیم .(تاسد ه شانزدهم فر هنگهـــا ی تشریحی معمو لا متکی بر همیـــن‌پرنسیپ ، ترتیب و تا لیـــف میگردید .)

مولف « لغت فرس » برای تایید‌وتاکید معنی واژه ها ، اشعا رزیاده از یکصد تن شاعر ان سده ها ی(دهم و یازدهم میلادی) رابـــه

استشهاد میگیرد که ،مشهور ترین‌آنا ن رود کی ، ابوشکو ر بلخی ، شهیدبلخی ، معرو فی بلخـــی ،منجیك تر مذی ، لبیبی‌خراسانی ، ونظایر ایشا ن میباشند .

به هر حا ل این فر هنگ د ر،انکشا ف رشته فر هنگنگار ی و لغتشناسی دور ه های بعد ی‌تاثیر بسزا یی داشته است ، چنانکـــه مولفا ن فر هنگها ی « معیارجمالی»و«تحفة‌الاحبا ب » آن راچو ن ســـر چشمه اساسی طر ف استفا د ه‌قرارداده اند .

بدانگو نه که‌پیش ازین یاد شد،در «لغت فرس » بیشتر به شر ح‌و معنی واژه هایی پرداخته شده است‌که ، شاذ و نادربود ه اند و فهم معنی و صور ت تلفظ آنها به ویژه‌برای خواننده گا ن کنونی دشوار و نیاز مند تا مل و دقت است.برای‌اینکه پر نسیپ ها ، شیوه کارو روش مولف این فر هنگ را آشنـا‌شویم به آورد ن‌نمو نه های زیرین بسنده میکنیم :

کروه : دندان فرسود ه‌و ریخته‌بود .

باز چو بر گر فت دست ا زروی

کرو ه‌دندان و پشت چو گا نیست (۱)

«رودکی »

گاز : لگد وسیلی بود .

همی نیارد نا ن و همی نخردگو شت

زند به‌رویم‌مشت و زند به پشتم گا ز (۲)

«قریع الدهر »

کرباسه : کربش باشد که درپیش گفتیم. (۳)

فرغا نه : نام و لایتی است میان‌سمر قند و چین . (٤)

اهمیت وارزش و یژه «لغـــت‌فرس» از آنست که درین فر هنگ اساسا واژه های مستعمل درسروده‌های شاعرا ن خراسا ن شر قی و

۱ـو.آ.کپرانو ف .همان اثر،ص۱۱۸ .

۲ـهمانجا ، ص ۱۱۳

۳ـهمانجا ، ص ۱.۵

٤ـهمانجا ، ص ٤٧

ما و را ء النهر شرح و معنی شده که این شیو ه و خصوصیت را فرهنگ های بعد ی کمتر تبارز داده اند .

دوم ـ صحا ح الفرس محمد بن هندوشا ه نخجوا نی ،

این فر هنگ درسا ل ۱۳۲۷م. در شهر تبریز تالیف شده و د ر حقیقت دنبا له «لغت فرس » اسدی طوسی است و در بر دارنده شر ح (دو هزار و سه صد) واژه. تر تیب واژه ها به اساس ر عایت حرف اول وآخر آنها صور ت پذیر فته وبرای تایید معنی هر کلمه ،از سرود ه های شاعرا ن سده های (دهـــم و دوازد هم)میلاد ی استشهاد شده است . هر گاه کلمه یی دارای چند معنی باشد ، برای هر معنی مثـا ل جداگا نه آورده میشود مثلا مولف پیرامو ن آثار شعر ی وسر چشمه های ادبی که از آنها سود جسته ،در مقد مه چنین مینگارد :

«اما این ضعیف بیرو ن آنکه به البا ت آن ابیا ت بر طریق استشهاد قیا م نمود لغا ت این کتا ب رابـه تمثیلات رایق از اشعا ر شعرا ی فـایق متاخر چون : امیر معزی، ادیب صابر، مسعود سعد ، حکیم سوزنی ، حکیم او حد الدین انوری، ظهیر الدین فاریا بی ، افضل الدین خاقانی ، نظا می گنجو ی، خـلاق المعانی کمال الد ین اسما عیـل اصفهانی ،اثیر الدین اخسیکتی ،شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی شیخ فخرالدین عرا قی و پدرخویش مر حو م مغفو ر فخرالدین هنـد و شاه ... » (۱)

فخر الدین هندوشا ه پدر محمدهندوشا ه نیز از عالما ن مشهورو بانا م زمانش بود . وی فر هنگـی زیر نا م «صحا ح العجم» تالیـف نمود ه است که دهخدا در باره آن می نویسد : « لغو ی بود ن پدر سبب شدکه پسر نیز به پیرو ی ازوی گو ی درین میدان افکند و به شیو ه صحا ح العجم به تالیف صحاح الفرس مبادر ت ورزد . » (۲)

«صحا ح العجم » که مولف آ ن فخر الدین بن سنجر نخجوا تـــی (متوفی ۱۳۳۰م) میباشد او صا ف فر هنگ دو زبا نه (دری ـ آذربا ـ یجانی) را دارد .

۱ـصحا ح الفرس ،محمد بـن هندوشا ه نخجوا نی ، به اهتما م دکتور عبدا لعلی طا عتی ،تهران ،۱۹۶۲، ص ۱۷ .

۲ـصحا ح الفرس ، ص ۱۷

درین فر هنگ معلو مـــــا ت دستور ی پیرامو ن زبان های دری، آذربایجا نی و عر بی ارا یه شد ه است . تا این او اخر «صحا ح ـ العجم » و«صحا ح الفرس » رایك فرهنگ می انگاشتند .(۱) نکتــه قابل یادآور ی در زمینه این است که «صحا ح العجم » به اساســ فر هنگ «تاج اللغت » (صحا ح العربیه) جو هر ی لغت نویســ مشهور سده دهم عر ب ، ترتیــب ونوشته شده است که اساسا د ر بر دارند ه شرح وایضا ح واژه های عربی و تر کی و قسما دری میباشد، در حالیکه «صحا ح الفرس »اساسامشتمل بر شرح و تفســیر واژه های شاذ و نادر زبا ن در ی می باشد .

سوم ـ فرهنگ معیار جمالی

نام مکمل آن « معیار جمالـــی ومفتا ح ابو اسحا قی » است و بـه نا مها ی «فر هنگ شمس فخری »و«لغت فرس قدیم » نیز مشهور می باشد . از آنجا ییکه مولف اثر ش رابه جمال الدین ابو اسحا ق اینجو حاکم فارس و عــرا ق (۱۳٤۱ ـ ۱۳۵۳م .) اهدا کرد ، بیشتـــر معرو ف به «معیار جمالی » شد .مولف این فر هنگ شمس الدیـن محمد فخر ی اصفها نی است کــه کار ش را درســا ل ۱۳٤٤ م . در «لرستان » به پایا ن رسانیـــد .«معیار جمالی » شامل چهار بخشـ میباشد :

الف ـ عروض

ب ـ قافیه

ج ـ بلاغت

د ـ لغتنا مه

۱ـ گ.گ . زرینه زاد ه،مقایسه صحا ح العجم و صحا ح الفرس،در «مجمو عه زبانها ی آریایی »(بـه زبا ن روسی ، بخش اول ، دوشنبه، ۱۹۷۰ ، ص ٤۲ـ۵۱)

این فر هنگ (یکهزارو پنجصدوهشتاد) کلمه یی به اساس حرف اخیر وا ژ ه هاترتیب داده شده و بخش گسترد ه اشعار ی که‌برا ی تایید و تصدیق معنی واژه هاآورده‌شده است از آن خود مولف مــی باشد .اما گاهی ودربرخی‌از مواردبیت ها و یا مصرا عها یـــی از فردوسی ، عنصر ی ، فرخـــی ،منو چهری ، خفاف ،معر و فی‌وکمال اسماعیل نیز آورده شده است .

و.آ . کپر ا نو ف ،کلمه هـــای‌تشریح شده در «لغت فرس » و «معیار جمالی » را مقایسه کرد ه‌به‌گو نه فشرد ه چنین ابراز را ی‌می دارد : میتوا ن گفت فر هنگـــ«معیار جمالی » نسخه یی‌از «لغت فرس » است که در انتخا ب واژه‌هاو شر ح و تفسیر آنها انـــد ك تفاوتی بافر هنگ اخیر الذکر بهم‌میرساند . (۱)

از ینجا میتوا ن استنتا ج کردکه«لغت فرس » اسد ی تاثیر بزرگ ومشهود ی بر فر هنگ « معیـــارجمالی » به جاگذاشته است،چنانکه این فر هنگ نیز به نو به خودچون‌منبع‌وسر چشمه باور ی وپر تاثیر طر ف استفاد ه مولفا ن فرهنگها ی«تحفة الاحبا ب »، « مجمع‌الفرس»، «فر هنگ حسین و فایی »،«فرهنگ‌جهانگیر ی » و غیر ه قرار گرفته است .

جهانگیر ی در شر ح کلمـــــه«چخماخ» به این فر هنگ اشاره ویژه یی دارد :

چخماخ : (آتش زنـــه) و در«فرهنگ هندوشاه » و « شمســـ فخر ی » به معنا ی کیسه یی که‌درآن شانه وسوز ن وجز آ ن نهند مرقو م است .

شمس فخر ی این بیت را شاهدمدعا می آورد :

به جای شانه و آتش ز نـه‌سپاه او
کنند پرزیوا قیت کیسه و چخما خ(۲)

چهارم ـ فرهنگ « دا نشنامه‌قدر خان »،

یك نسخه نفیس این فر هنگــ‌تحت شمار ه (۲۵۷۳ ـ۳۲٤ ـ سی)

۱ـو.آ. کپرانو ف ، همان اثر ،ص ۱۷٤ ـ۱۷۵

۲ـه . روو ف اوف ، فرهنگ‌جهانگیر ی به حیث سر چشمه‌لغت نویسی تاجیك ـ فارس دوشنبه ، ۱۹۷۳ ،ص ۲۹ .

وزیر عنوا ن « فر هنگ پهلوی »درگنجینه دستنو یسها ی اکاد مـــی علو م جمهوریت آذربایجا ن‌نگهداری‌میشود . فوتو کا پی این نسخه به وسیله «رحیم هاشم و ش . حسین‌زاد ه «به انستیتو ت زبان وادبیات اکاد می علو م جمهور یت‌تاجکستان آورده شده است (۱) این نسخـه داری (چار صدو پنجاه) صفحه بود ه ، درسا ل (۱۴۰۶ـ۱۴۰۷ م .) به خط اسحا ق بن ابراهیم بخارا یی کتابت شده است .

مولف « دانشنا مه قدر خان » اشرف المذکر الفارو قی میباشدکه اثر ش رابه تاریخ بیست‌و یکـــم ذی الحجه سا ل (۸۰۷هـ .)برابر با سی جو ن سا ل (۱۴۰۳ـ۱۴۰۴ م .) به اتمام رسانید ه است . پیش ا زآغاز شرح لغات ، در صفحـات هـفده، هجده و نزد ه این فرهنگـــــک معلوما ت سود مند ی پیرا مون نام‌های قد یمه ماه ها ، روز های ماه‌و جشن ها ارا ئه گرد ید ه که بـــر ارزش آن‌می افزاید .

به اتکا ی سخن مولف دردیبا چه‌این فرهنگ شامل (بیست‌ودو) باب بوده که ترتیب واژه ها به‌اعتبارحرف آخر آنها صور ت پذیر فتـه است . بابها و نام شا عرا ن‌با خط نسبتا بر جسته تر و لغت ها ی قابل شر ح به رنگ سر خ‌نگارش یافته اند تا سهو لتی برای مراجعه کننده گا ن فراهم شده باشد .

در با ب نخست ، که (بـــا ب‌الف) نامیده شده ، نودو پنـــج لغت جا داده شده که همه به حر ف‌الف پایا ن یافته اند ، مانند دارا، و غیره

جمعا (دوهزارو چار صد ونزده) وا ژه درین فر هنگ شر ح‌وایضاح گردیده که آخرین‌همه واژه «کرنای» میباشد و مولف باآورد ن ایـــن شاهد شعری :

شاهی که دهد صد من کرنای‌فتوحش

گو ش‌کرپیلان فلك را شنوا یـــی

۱ـرحیم هاشم و ش . حسیـن‌زاده ، « دانشنا مه قدر خا ن» و اهمیت آن در آمو ختن آثاررودکی‌ومیرا ث ادبی ما، مجله شرق‌شرخ، ش ۸ ، ۱۹۵۷ ، ص ۱۰ـ۲۰

کتابش را به پایان می آورد(درمصراع اول بیت بالا بـــه جای «صد من » کلمه«صد مه »مناسب ومفید معنی خواهد بود .)

نگارند ه ی فرهنگ ز حمـــت‌زیادی راپذیر فته ، بیشتر وا ژ ه هایی را که در شاهنا مه فردوسی‌واسکندر نا مه نظا می و اشعا ر سایر شاعرا ن پیشین بر خورد ه‌است و نیز نام دواهایی راکه‌حکما در آثار طبی به کار برده انـــد ،جمع‌آور ی و شرح نمود ه ،برا ی هریك بیتی را شاهد آو رد ه‌است . شاهد ها و مثا لها از میان سرود ه ها ی بیش از(هفتادوپنج) تن شاعرا ن در ی زبا ن خراسا ن ماوراء النهر و آذربایجا ن بر گزیده‌شده که میان سده های (دهـــم و چهار ده هم) میلادی میز یسته‌اند.

گرچه «لغت فرس » اسدی‌طوسی‌و«معیار جمالی » تاثیر چشمگیر ی بر این فر هنگ بجا نهاده اند،ولی‌لازم به یاد آوریست که مو لــــف «دانشنا مه قدر خا ن» افزو ن برآنچه در «لغت فرس » آورده شده، شمار ی از واژه های دیگر به‌ویژه‌اصطلاحا ت طبی زمانش رانیـــز شر ح داده و برای اثبا ت آنها ازاشعا ر شاعرا ن گذشته ومعاصر خود مثا لها یی آورده است .درین‌فر هنگ (شصت‌و چار) بیـــت از سروده های رود کی به حیـــث‌شاهد شعر ی به کار گرفته شده که نمو نه های زیرین‌از آن میـــا ن‌است :

خلالوش ـغلبه و مشغله بود :

بر گرد گل سر خ خط نـــو بکشیدی
تا خلـــق‌جهان رابفکند ی به خلا لو شـ
(د.ق.ص ۱٦۳)

نیوه ـ نالش و نو حه‌وخرو ش‌بود :

گوش توسا ل ومه به‌روز رود نشنوی نیو ۀ خرو شا ن را
(د.ق.ص ۳۷۰

نو گوار ه ـ بسیار گوی بود:

گر شاعرا ن نوند منم‌ونوگوار ه یك بیت پرنیان کنم‌ازسنگ‌خاره
(د.ق.ص ۳۷۳

سپری ـ تمام شده و به ســـررسیده بود :

بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا به‌شرم دارد خورشیداگرکنم‌سپری
(د.ق.ص ٤۲۸)

داربوی : عود باشد :

تاصبر رانباشد شیرینی شکر تابید بوی ندهد مانند داربو ی

(د.ق.ص ٤٢٧)

چنانکه رحیم هاشم و ش.حسین‌زاده مینویسد « دانشنا مه‌قدرخان» نه تنها از جهت زبانشنا ســـی ، اصطلاحا ت طبی و نام دوا هـــا بلکه در عین زما ن از جهت تاریخ‌ادبیا ت دری نیز سر چشمه بـــا اهمیتی میباشد ، چه مولـــف آ ن‌اشر ف بن شر ف چندر ی،خدمت بزرگی به زبا ن وادبیا ت دری‌انجام‌داده، مقداری از آثار شـــا عرآن گذشته به ویژه اشعا ر رود کـــی‌را از خطر تلف‌شد ن نجات‌بخشید ه است .

پنجم ـ ادا ت الفضلا ،

تصنیف قاضی خا ن بدر محمد دهلوی‌متخلص‌به«دهاروال»میباشد‌که کار تالیف آن درسا ل (١٤١٩م .) در هندوستا ن صور ت پذیر فتـــه است . این فر هنگ متشکل ا زدو بخش میباشد . دربخش اول کلمه های بسیط به اعتبا ر حر ف اول‌ودوم ودر بخش بعد ی تر کیبها و عبار تها ی دارای معنا ی مجاز ی‌واستعار ی به اعتبا ر حرف او ل وآخر آنها جا داده شده انـــد .محتو یا ت فرهنگ رابیشتروا ژ ه ها و عبار تهای نسبتا دشوارتشکیل‌میدهند که در آثار و بازمانده های شاعرانی چو ن : فردوسی،خاقانی،انور ی ، فاریا بی (ظهیر)،سعد ی وغیره به کار گرفته شده‌اند .

نگارند ه در تالیف اثر ش ا ز«فرهنگنامه فخری قواس»، «لسانة‌ـ النصیر »(؟) «لغت فرس اسد ی»،«دستور الا فا ضل » ، « لســـان‌ـ الشعرا »، «فواید برهانی »ونظایراینها چو ن منابع وسر چشمه‌های اساسی استفاد ه برده ، که ازیـــن‌میا ن تنها «فر هنگ فخر ی‌قواس» و«لغت فرس » تاروز گار مارسیده‌اند .

در مقد مه فرهنگ مقا له هـــا ی‌مختصر ی پیرامو ن مسایل لغوی‌ـ دستور ی زبا ن در ی ودر فرجامین‌بخش آن شر ح جداگا نه یی ا ز کلمه هاو عبار تهای عر بی بـــه‌چشم میخورد .این نکته رابایه یاد آور شد که «ادات» الفضلا« به‌حیث‌منبع‌و سر چشمه اساسی لغـــت نگار ی طر ف استفاد ه مولفـــان‌فرهنگ جهانگیر ی ، شرفنا مـــه

احمد منیر ی ، مدارالافاضل ،مجمع الفرس و غیر ه قرار داشته‌است

ششم ـ زفا ن گویاو جهان‌پویا،

مولف آن بدر الدین ابرا هیم‌و نام دیگرش « هفت‌بخش » میباشد .این اثر در تالیف لغتنا مه هایی چو ن‌فر هنگ ابراهیمی (۱٤۷۳)،تحفة‌ـ السعاد ت (۱۵۱۰)، موید الفضـــلا(۱۵۱۹) ، مدارالا فاضل (۱۵۹۳) فر هنگ جهانگیـــــر ی (۱٦۰۸) و نظا یر اینها ، ماخذ وسر چشمه مهمی به شمار میرود .

گذشته از ینکه در بیشتـــــرفر هنگها ازین اثر یاد کردی بـــه چشم میخورد ، در ین او اخر نسخه اصلی آن نیز دستیا ب شـــد ه است . (۱) مگرسا ل تالیف آ ن‌روشن نیست .

مولف « مدارا لافاضل »فرهنگ«زفا ن گویا » را در شمارسرچشمه های «کتب متقد مین » نام‌میبرد .

پروفیسو ر نذیر احمد استـــادیو هنتو ن علیگر هند ، در تدقیقی که پیرا مو ن «فر هنگ فخـر ی‌قواس » و « دستور الا فاضل »انجام داده ، تالیف « زفان گو یا» راپیش‌ازسال (۱٤۳۳ م .)وانمود میکند..

بدانگو نه که س.ا. بایفسکی‌می‌نویسد «زفان گویا » بعد ازفرهنگ فخر ی قواس (مولفه سال ۷۰۱ ق.ـ ۱۳۰۱ م .) درسد ه (چهاردهم) میلاد ی تالیف یافته است . (۲)

«زفا ن گویا » یکی از نخستین‌فرهنگها ی نسبتا وسیع وپر حجم ودر بر دارند ه شرح و تفسیـــر(پنجهزارو یکصدو هفتاد) وا ژه میباشد . مولف اثرش را در هفت‌بخش که هریك لغتنا مه جداگا نه‌یی راتشکیل میدهد ، ترتیب داده‌است.هربخش دارا ی بابهای جداگا نه‌و بابها نیز به نوبه خود دارا ی ،تقسیما ت فر عی دیگر ی به نـا م بحر میباشد . تنظیم و جایگزین‌سا ختن بابها ، بارعایت ترتیب آغازین حر ف واز بحر ها بارعایت ترتیب فرجا مین حر ف کلمه هاصو ر ت

۱ـبدر الدین ابراهیم .فر هنگ‌زفا ن گو یاو جهان پو یا، نسخه عکسی (متن، مقد مه شر ح لغا ت‌واضافا ت توسط س. ا. بایفسکی، مسکو ، ۱۹۷٤).

۲ـمقد مه س.ا. بایفسکی ، ص۲۰

پذیر فته است . بخش های هفت گانه این فر هنگ عبار تند از :

بخش اول ـ کلمه های سا دهٔ دری .

بخش دوم ـ کلمه های مرکب دری .

بخش سوم ـ مصدر های دری .

بخش چار م ـ کلمه های عربی.

بخش پنجم ـ کلمه های عربی، دری و نبطی .

بخش ششم ـ کلمه های رومی .

بخش هفتم ـ کلمه های ترکی.

مولف پیرا مون ساخت این فرهنگ وشیوه کارش ونیز اشکا ل گونا ـ گو ن کلمه های مندر ج درآن چنین مینگارد :

«... هر چه در زبا ن تاز ی و پارسی و پهلو ی ودر ی ویو نانی وتر کی و جز آ ن بود زفرد(تصحیح قیاسی : فرد به فرد ، به قر ینه یگا ن یگا ن در جمله بعدی) نگر یستم و یگان یگا ن درخانه نگار آورد م و بدانچه رسید م وتوانستم و شنید م ودید م درست گردانید م و تر زفا نی (ترزبانی ـ ترجمانی) جداگا نه بیارا ستم وآن را بخش بخش و گونه ـ گو نه وبحر ـ بحر کرد م و به کوتاهی کشید م ، نه به دراز ی و به سود گردانید م ، نه به باز ی ونام این فرهنگنا مه زفا ن گویا ن و جهان پویا ن نهاد م ... (۱)

برای مثا ل بخش سو م آ ن رااز نظر میگذ رانیم . این بخش به مصدر های زبا ن در ی مختص وشامل (بیست و سه) باب است ، دربر دارند ه شر ح زیاد ه از(دوصدوچهل) مصدر واشکا ل مصدر ی می باشد . نمونه هایی از باب نخست که در آغاز آ ن (الف) است :

اندایید ن ـ گل کرد ن ومالیدن(را) گویند ، گل اندای :گل مالید ه (ص ۱٤۷)

افشاند ن ـ پرتا ب کرد ن ، چنانکه آستین و دامن ، و چون همزه

۱ـ مقد مه مولف ، ص ۱٤٥ ـ ۱٤٦ (مثا لها از نسخه عکسی آورده میشوند .)

حذف کنند به کسر (فا) گو ینــــد (فشاند ن) ، بیت :

اگر دستم رسد روز ی کـــــه انصا ف از تو بستانم
قضا ی عهدماضی را شبی دستی بر افشانم
(ص ۱۵۰)

مولف دربسیار ی موارد، اشکال گوناگو ن یك واژه رانشا ن میدهد بدانسا ن که دربسا از فرهنگهای‌دیگر نیز این روش را به کاربسته اند .

انگیختن ـ پیداکرد ن ودورکردن‌وکشید ن ، اساس انگیزید ن .

دو ختن ـ دوزید ن ، گزارد ن‌وادا کرد ن ، اساس دو زید ن‌بود.
(ص ۱۵۱)

نکته شایسته ذکر اینست که در«فر هنگ ز فان گویا » مثالها یی‌که معنا ی واژه ها را تایید کنندبسیارکم اند . باآنکه مولف در مقد مه منابع وسر چشمه های لغت‌نویسی‌رانشا ن میدهد ، نگرش متـــــن فر هنگ رو شنگر این حقیقت می‌باشد که و ی اساسا از «لغـــــت فرس »، « فر هنگنا مه فخـر ی‌قواس »، « رساله تا صر احمد »و و«فرهنگ فردوسی » استفا د ه‌برده‌است .

فرهنگ ملحقا تی نیز دارد کـه‌حاو ی واژه هاو عبار تها ی‌استعاری وکنایه آمیز میباشد ،مثلا:

آب در جگر ندارد ـ یعنی فقیرومقل حال است . (ص۱٦٤)

در سلسله فر هنگنگار ی‌در ی«زفا ن گویا » یکی از فرهنگها یی میباشد که کلمه های زبان را به‌گروه هاو بخش ها تقسیم نموده و اشکا ل لغو ی این زبا ن رانسبتـــا مفصل شر ح و ترتیب داده‌است. آوردن واژه ها ی تر کی، رومی وغیره در بابها ی جدا گا نه گواه بر این تواند بود که اقتبا س‌و کاربرد چنین کلمه ها از دیر باز درزبان دری مرو ج و معمول بــــود ه‌است .

هفتم ـ عمان العما نی ،

نسخه یی ازین فر هنگ زیـــرشمار ه (نه صدو پنجاه‌و هفت)در گنجینه دستنو یسها ی انستیتوت‌شر ق شناسی اکاد می علـــــو م تاجکستا ن شورو ی نگهدا ر ی‌می‌شود که درسا ل ۱۸۲٤م . در شهر تاشکند (چا پ) توسط میر زانیازبن‌میرزا شریف کتابت و رو نو یس

گردیده است . (۱)

مولف فرهنگ سید ابراهیم سعد و سعود امیرک بلخی درمقدمه آورده است که وی ازآثار مولفان گوناگون واژه های نادر دری و واژه های بر گرفته شده از زبانهای عربی پهلوی و ترکی را گرد- آوری نموده درسال ۱٤۵۵ م . زیرنام « عمان المعانی » این فرهنگ را ترتیب کرده است .

ترتیب واژه ها درین فرهنگ بارعایت حرف نخستین و فرجامین آنها انجام پذیرفته است .شرح وتفسیر واژه ها نسبتا مختصر و کوتاه بوده ومثالی برای تاکیدمعانی آنها ارائه نمیگردد ، ونیز سرچشمه هایی که مولف طرف استفاده قرار داده در مقدمه شناسانده نشده اند ، مثلا :چمیدن ـخرامیدن ، تلاطم ـموج زدن ، احبا ـ دوستان ، جستن ـطلب وغیره .

از شیوه مولف در تنظیم وجا دادن واژه ها بر می آید که وی با فرهنگها ی پیشین از جمله«معیارجمالی »و «اداة الفضلا » آشنابوده ودر کارش از آنها سود جسته است در حالیکه خود این فرهنگ به حیث سرچشمه لغت شناسی کمتر طرف استفاده لغت نویسان بعدی قرار گرفته است .

هشتم ـ شرفنامه احمد منیری،

نسخه های دستنویس این فرهنگ از جمله یك نسخه آن که زیر شماره (چار صدو هجده)در گنجینه دستنویسها ی انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم تاجکستان شوروی نگهدا ری می شود تا روز گاران ما رسیده است. (۲) این فرهنگ به نام های «فرهنگ ابراهیمی » ،«شرف نامه ابراهیمی » ، « فرهنگ ابراهیم شاهی » و « شرفنامه »نیز شهرت دارد ،مولف آن «ابراهیم قوام الدین فاروقی » است که درسده پانزدهم میلادی در «بهار » هندوستان میزیسته است . وی اثرش را در پهنه سالها ی ۱۷۷۳ـ

۱ـو.آ. کپرانوف ، همان اثر، ص ۷ـ۸

۲ـ س.ا. بایفسکی ، همان اثر، ص ۱۲ـ۱٦ وو . آ. کرانوف ، همان اثر ، ص ۹ و هـ . روو فاروف همان اثر ، ص ۲۵ـ۲٦.

۱۷۷٤ م . ترتیب داده و به «شیخ شرف الدین احمد منیر ی »اهدا ء کرده‌است .

این فر هنگ در آغاز مقد مـــه‌لغو ی ــ دستور ی دارد که درآ ن برخی از قا عد ه ها ی زبان دری از جمله افاد ه تصغیر در کلمه به وسیله پسو ند (ــچه) ، تعر یف‌و کاربرد «ی» تنکیر و جمع بستن‌اسم های جاندار باپسو ند (ــا ن) واسم ها ی بیجا ن باپسو ند(ــها) با نمو نه هاو شواهد نشان داد ه‌میشود .

مولف فر هنگش را با رعا یـت‌حر ف اول و آخر واژه ها ترتیب داده ، به اعتبا ر حرف اول بابهاوبه اعتبا ر حرف آخر ، فصل هارا ازهم تفکیك نـمو ده ا ست. بر ای تایید معانی بیش از نصف وا ژه های مندر ج فر هنگ ،مثالها یی‌ازاشعا ر فردوسی ،انور ی،نظا می خاقانی ، سعد ی، سوزنی، حافظ ،ظهیر فاریابی و اشعا ر خودمو لف شاهد گرفته شده و در اخیر هــــرفصل واژه ها ی تر کی طــــور جدا گانه آورده شده‌اند .

مولفا ن فر هنگها ی « تحفـــةالسعاد ت ، موید الفضلا ، کشفـــ اللغا ت والا صطلا حا ت ،فرهنگ میرزا ابراهیم ، مدارا لافاضـــل مجمع الفرس ، فر هنگ جهانگیری،فر هنگ شمسی ، اشهر اللغا ت»و غیر ه این فر هنگ را به حیـــث‌منبع‌و سر چشمه طر ف استفاده قرار داده اند .

شناختی از فرهنگ نگاری دری

درسده های (۱۶ـ۱۹ م)

درسده ها ی (۱۶ـ۱۹م.)، فـرهنگ نگار ی زبا ن دری به‌مقا یسه با سده ها ی پیشین به مراحل‌عالی‌انکشا ف رسیده است که میتوا ن آن را از دور ه های پربار فر هنگ‌نگار ی به شمار آورد . درین دور ه سنتبرین فر هنگ هایی مطا بـق‌معیار ها و پرنسیپ های لغـت نویسی به میان آمد که سا ختمان‌هاواشکا ل لغو ی زبا ن رانسبتاکامل رهمه جانبه دربر دارند .

همز مان با حکمرا نی‌و سلطنت‌مغو لها در هند (۱۵۲۶ـ۱۸۷۵ م.) علم و مدنیت به زبا ن دری ، بـه‌مرا حلی از پیشر فت وانکشا ف نایل آمد که ، حتا امروز مایه‌افتخار هندوستا ن و همه دری زبانا ن می باشد . آمو ختن زبان در ی درین‌دورا ن حکم ضرور ت رابه خـود گرفته بود ، چه همه کار های‌دولتی‌وادار ی و نوشته ها به این زبا ن انجام می‌یافت .

و.آ. کپرانو ف مینویسد کـه‌سبب اینگو نه انکشا ف سر یع و چشمگیر فر هنگ نگار ی دری درنیم قار ه هند ، درسد ه هـا ی (پانزد ه تا هفده میلادی) و دوره‌های بعد ی همانا گستر شـ ، انکشا ف و قوا م پذیر ی نظـم و نثر در ی در آن سر زمین میباشد. بدین جهت مسا له آمو ختن زبا ن‌دری ، لغت های قد یمی آن و نیز

شرح و تفسیر واژه ها یی کــــه مولفان دری زبان هندی به کارمی بردند در حکم ضرورت در آمده بود (۱)

شهریار نقوی (۲) از (یکصدوچهل ودو) فرهنگ یاد میکند که، در نیم قاره هند تالیف گردیده‌اند. البته تمام این فرهنگ هاازنگاه دربرداشتن واژه های زبان در یوشرح و تفسیر آنها دریك سطح نبوده و حتا بعضی از آنها در تاریخ فرهنگ نگاری زبان دری، فاقد شهرت واهمیت میباشند. امــــا ناگفته نبا ید گذاشت که بیشتــــر فرهنگها ی مشهور و مهمی کــــه امروز مایه افتخار و مباهــــات رشته لغت شناسی زبان دری درجهان دانسته میشوند، از کارکرد ها ی همین دوره وسرزمین مــی باشند.

درین دوره دریك فاصله زمانی نسبتا کوتاهی از تالیف چند فرهنگ آگاهی داریم چنانکه «مدارا لافاضل» فیضی سرهندی، «کشف اللغات» عبدالرحیم بن احـــمدسور بهاری و «فرهنگ‌جهانگیری» در درازای پانزده الی بیســـت سال پایان سده (شانزده) وآغاز سده (هفده میلادی) تالیـــــف گردیده اند (۳)

علی اصغر حکمت همزمان بــــا تالیف «برهان قاطع» به این‌نکته اشاره کرده مینویسد:

«خاصه که قرن یازدهم در میان‌سایر قرون تاریخ ادبیات فارسی به تعدد تالیفات در رشته لغـــت (لکسیکو گرافی) امتیاز دارد. و چنین معلوم میشود که در آن‌عصر بسط و توسعه ادب فارسی در هندوستان و انتشار عظیم کتب‌شعر ودیوان‌ها ی اساتید نظم در دربار اکبر و شاه جهان‌و جهانگیربه کمال رونق و رواج رسیده‌مردم هند را بیش از پیش متوجـــــه معانی بسیاری از لغات واصطلاحات مشکله نمود و حاجت خودرا بــــه کتاب لغتی که فارسی به فارسی

۱ـ و. آ. کپرانــوف. درباره بعضی از خصوصیت های کلمات قدیمه دری، مجله شرق سرخ، شماره هفت، ۱۹۵۷، ص ۸۷

۲ـ شهریار نقوی. فرهنگ‌نویسی فارسی در هندو پاکستان، تهران، ۱۳٤۱. ص ۳۳۲ـ۳٤۱

۳ـ هـ. رووف اوف. فرهنگ‌جهانگیری به حیث سرچشمه‌لغت نویسی تاجیك ـ فارس ص۱۲

باشد و ابیا ت مشکل را معنـــــی نماید زیاد تر از قرو ن سابقـــه احساس میکرده اند . »(۱)

در روز گارا ن بعد ی (سده های هفده و نزده میلادی) نیز فرهنگ های معتبر تالیف شده اند که کاخ بلند فر هنگنگار ی زبا ن دری را بایه های استوار به شمار توانندرفت . هریك ازین فر هنگها، اثـر مکملی است که ازنگا ه پرنسیـــپ وساخت و احتوا ی ذخیر ه لغو ی نسبت به فرهنگ هایی که بیشتراز آن نوشته شده اند ، تفاو ت معینی دارد و مولفا ن آنها باپذیرش رنجها ی توانفرسا برای انکشا ف رشته های فر هنگنویسی و لغـت شناسی ، خد مت شایسته راانجام داده اند . دراینجا پیرا مون فرهنگ ها یی به گفت و گو خوا هیم نشست که، هریك در تاریخ لغت نو یسی زبا ن دری از آثار بر جسته به شمار میروند :

اول ـ تحفة السعاد ت ،

نام دیگر آن «فر هنگ اسکندری» ومولفش محمود بن ضیا الدین مـی باشد که اثرش را به سکند ر لو دی(۱۴۸۹ ـ۱۵۱۷ م .) اهدا کـرد ه است . این فر هنگ درســـا ل ۱۵۱۱م .) تالیف گردید هواساسا دربر دارند ه کلمه های دری و قسما عربی و تر کی میباشد . مولـف کارش را در (سی ودو)باب تالیف نموده که هریك به نو به خود به دو فصل : مفردا ت ، اصطلا حا ت ومرکبا ت ، بخشبند ی گردید هودر ترتیب فصلها رعایت حر ف آخر درنظربود ه است . برای تاییدمعنای واژه ها مثالی آورده نشده و مولف در مقد مه فرهنگ یاد آورمیشودکه ازسر چشمه های زیرین ســو دجسته است : ضمیر ، دستو ر ، فرهنگ فخر ی قواس ، زفان گویا، دستو ر الافاضل ادا ت الفضلا ، شرح مخز ن ، فر هنگ قاضـــی ظهیر ، فرهنگ حسینی و فرهنگ عجایب افزو ن بر اینها و ی از پنج فرهنگ عر بی نیز استفاد ه برد ه است . متاسفا نه ازسر چشمــــه های یادشد ه ، برخی موردد ستبرد رخداد ها ی اند و هبار زمان قرار گرفته وتا روز گارا ن مانرسید ه اند .

۱ـ برهان قاطع ، جلد او ل ،(مقد مه ،ص ۸۷)

مولفا ن فرهنگها ی مجمع‌الفرس، جهانگیر ی ،مدارالا فاضل‌ودیگران «تحفة السعاد ت » راچو ن ســـرچشمه و رهنمای مهمی طرف‌استفاده قرار داده اند .

یگانه نسخه خطی این فر هنگ‌زیر شمار ه (C 313 در گنجینه نسخ خطی انستیتو ت‌شرق شناسی اکاد می علوم اتحاد شوروی (لیننگراد) نگهدا ر ی‌می‌شود .

دوم ــ موید الفضلا ،

مولف آن محمد بن لادبن عبدالوهاب دهلو ی بوده درسال(۱۵۱۹م.) در هندوستا ن تالیف شده است .یك نسخه خطی این فر هنگ که‌در سا ل (۱۸۸۸م .) استنـــسا خ گردید ه زیر شماره (یکهزا ر و چهل و شش) در گنجینه نســـخ‌خطی انستیتو ت شر ق شناســی اکاد می علو م تاجکستا ن‌شوروی‌محفو ظ میباشد و نیز درســـا ل (۱۸۹۹م .) در کانپو ر چاپ سنگی‌شده است .

به بیان مولف ، و ی دراین‌فرهنگ‌افزو ن از واژه های محلی ساکنان ولایت های گو ناگو ن دری زبا ن، واژه و کلمه هایی رانیز گردآور ی وشر ح نمود ه است که خـــو درجریا ن خواند ن آثار بدانهـــــا بر خورد ه وبر گزید ه و یا اززبان‌نماینده گا ن سا حه های مختلـف طبقا ت اجتماعی شنید ه است که‌بیشتر حیثیت اصطلاح را داشته اند ترتیب فر هنگ بارعا یت‌حرف‌نخستین و فر جا مین واژه هـــا صورت پذیر فته است . همه‌واژه‌هایی که ،در حر ف اول مشتر ك اند ، «کتاب »نامیده شده‌و «کتابها» به اعتبا ر حر ف آخر واژه بـــه «بابها » وهربا ب به نوبه خود،به‌سه فصل مجزا شده است: واژ ه های عر بی ،واژه های دری‌وواژ ه‌های تر کی .

در تفسیر واژه ها بعضا مترادِ فا ت هندو یی آنها نیز داده میشود. مولف جهت تاکید معانی کلمه ها، شواهد شعر ی از سرود ه هـا ی فردوسی ، نظا می ، سنایی،خاقانی، انور ی ، حافظ ، سلمان ساو جی ودیگرا ن می آورد .

«محمد لاد » در مقد مه‌ازفرهنگ‌هایی نام میبرد که به حیث‌ما خـذ وسر چشمه های عمده لغو ی د ر تهیه «مو ید الفضلا »نقش داشته

اند و آنها عبارتند از : لسان الشعرا ، ادات الفضلا ، دستور الافاضل ، موید الفواید، شرح مخزن الاسرار، طب حقایق الاشیا ، شرفنامه ، قنیة الطالبین، فرهنگ علمی و همچنان فرهنگهای عربی «صراح» و «تاج». البته موید الفضلا نیز بنوبه خودبرای فرهنگهایی چون مدار الافاضل، مجمع الفرس ، لطایف اللغات فرهنگ شمسی ، در دری ،اشهر اللغات و غیره منبع وسرچشمه مهمی بوده است .

سوم ـ فرهنگ حسین وفایی ،

یك نسخه خطی آن زیر شماره (دو صدوهشت) در گنجینه دست نویسهای انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم تاجکستان شوروی موجود میباشد که ، درسال (۱۷۹٤ م .) در شهر احمد نگر (هندوستان) به خط حاجی محمد بن حاجی علی نسخه برداری شده است . این فرهنگ درسال (۱۵۲٦ م .) تالیف یافته و دارای (دو هزارو چار صدو بیست وپنج) واژه به داخل (چار صدو پنجاه و یك) فصل و (بیست وپنج) باب می باشد .

بابها بارعایت ترتیب حرف اول کلمه ها مرتب گردیده و تعداد لغتهای شامل هر باب و فصل نشان داده شده است ، مثلا باب الف دارای (بیست ویك) فصل و (نودو سه) واژه میباشد که ازجمله (پانزده) واژه به فصل «همزه» تعلق میگیرد .

مقدمه لغوی ـ دستور فرهنگ پیرامون برخی از قاعده های فونتیکی اصوات عربی ـ دری آگاهی میبخشد . بدانگونه که مولف در مقدمه یادآوری میکند ، در ترتیب این اثر از فرهنگ هندوشاه ، شمس فخری و شمس الدین محمد کشمیری سود برده شده است . مولف افزوده برابیات مندرج در فرهنگهای یاد شده از سروده های شاعران ، بزرگی چون امیر خسرو، حسن دهلوی ، حافظ ، سلمان ساوجی ،شاهی و جامی و گاهی نیزازابیات خودش برای تایید معنای واژه ها شاهد می آورد .

مندرجات این فرهنگ رااساسا واژه های زبان دری و بعضی اصطلاحات ساحه های گوناگون تشکیل میدهد . در ترتیب فرهنگ

به شکل نوشتار ی واژه ها اعتبار داد ه شده و حتا حر کات حرو ف (فتحه ، ضمه و کسره) نیزمشخص‌شده است ، مثلا:

خنجك ـ به کسر (خا)درخت‌کوهی که‌آن‌راکهنان گویند وعرب‌آن را حبة الخضر اگوید (۱)

روشن است که در فرهنگها ی‌پیشین شکل واحد نوشتا ر ی‌کلمه با تغییر و اولهای آن به چندیـن‌صور ت خواند ه میشود که، هریك واژه جداگا نه یی‌میباشد. آنها دررسم الخط عر بی ، واژه های‌همانند بوده ، ولی در رسم الخط امروز ی(مراد رسم الخط کریلی میباشد که در تاجکستا ن شورو ی به جـا ی‌رسم الخط عر بی متداو ل شـــده است) واژه های متفاو ت اند .اگراین ویژه گی رسم الخط عر بی را درنظر بگیریم ، شمار وا ژه هـای‌توضیح شده در بعضی از فرهنگ ها تا (سی) فیصد بالا خواهدرفت، اما این حالت دربرخی از فرهنگهای دیگر مشاهد ه نمیشود . اگر د رسایر فر هنگها ، واژه های همانند دریك شکل نو شتار ی آمده ، باحرکا ت گوناگو ن معانی متفاو تی را افاد ه کنند ، در فر هنگـــك‌حسین و فایی چنین نیست . درین فر هنگ هر واژه (به ارتبا ط حر کاتش) جدا ،جدا (نه همیشه)تو- ضیح شده است . مثلا :

خنجك ـ به فتح (خا) رخـــك باشد .

خنجك ـ به‌ضم (خا) نبا تی بودکه آن را در مانه گویند .

خنجك ـ به کسر (خا)درختیست کوهی ، که آن را کهنا ن گویندو عرب آن را حبة الخضرا گویند (۲)

این شیو ه کار مولف با موازین‌وروش های امروز ی فر هنگــــ نگار ی همنوا میباشد ، مگر و ی‌همیشه بدان پابند ی ندارد، مثلا :

۱ـ ا. م . آتا خانوا . مطالعـــه‌مقایسی و موضو عی کلمه هـــا ی فر هنگها (به اساس مواد فرهنگ‌نا مه حسین و فایی ، رساله نامزد علو م ، دوشنبه ،ص ۱۳).

۲ـ ا. آتا خانوا. مساله معین‌کرد ن فو ند واحد های لغـــو ی فرهنگها ی پیشینه ، مجله زبـا ن‌شناسی تاجیك ، دو شنبه،۱۹۷۷، ص۹۵ـ۹۶ ،

تکو ك ـ به اول مفتو ح و ثانی مضمو م وواو مجهو ل صرا حی ، باشد که از زر و سیم و گل وامثال آن به صور ت جانور ی بسازند و در عر بی احمق و نادا ن راگویندو به اول مضموم (تکو ك) غر فـــه بزرگ را گویند .

«فر هنگنا مه حسینی و فایی »رامولفا ن مجمع الفرس ، در دری ، فر هنگ جهانگیر ی و بر هان قاطع به حیث منبع وسر چشمه به کا ر بسته اند .

چهارم ـ تحفة الاحباب حافظ اوبهی.

به نا مهای « تحفه خانی » ، «کتا ب لغت فرس » «حل لغـــت فارسی » و «لغت حافظ او بهی » نیزیاد میشود .

مولف آن حافظ سلطانعلی او بهی از همروز گارا ن علیشیر نوا یـــی است که در قریه «اوبه» هرات دیده به جها ن کشود ه و فر هنگش رادر سا ل (۱۵۳۰م .) در آسیا ی میانه (بخارا) نوشته است .

در تهیه و ترتیب این فر هنگ، مولف از «لغت فرس » اسدی طوسی و« معیار جمالی » اثر شمس فخری استفاد ه برده ، جمعا (دو هزار و چار صد) لغت راشر ح نموده است که اساسا شا مل وا ژه های قدیمه در ی و قسمتا وا ژه های لهجه یی می باشد . د ر آخرین بخش آ ن شماری از عبار تها ی اصطلا حی رانیز شر ح و باآورد ن ابیا تـــی از شاعرا ن سده های (دهمو یازدهم) میلاد ی معنا ی واژه هارا تاییـــد میکند .

به اعتبا ر آغازین حرف وا ژ ه ها ، بابها و باتو جه به ترتیـــب فرجا مین حر ف آنها فصلهـــــا بخش بند ی شده اند . « تحفة الا ـ حبا ب » را میتوا ن صورت تکامل یافته تر «لغت فرس » و« معیـــار جمالی » به حسا ب آورد . ایـــن فرهنگ در پهلو ی سایر منابع و سر چشمه های لغو ی مولفا ن «مجمع الفرس » و « جهانگیر ی » رایار ی رسانیده است .

پنجم ـ مدارالافاضل .

یکی از فر هنگها ی تشر یحـــی که درپایان سده (شانزدهم) میلادی در هندوستا ن ترتیب شده ، «مدارالافا ضل »اثر فیضی سر هند ی می باشد که ، دونسخه خطی آن زیـــر شماره های (پنجصدو چهل وچار)

و(یکهزارو نه صدونودو هشت)درگنجینه نسخ خطی انستیتو ت شرق شناسی اکاد می علوم تاجکستا نشورو ی حفا ظه میشود . سا ل تالیف آن در پایا ن نسخه (پنجصدوچهل و چار) بدینگو نه بیان یافته است : « خلعت اتمام پوشید ایـــن عروس ز یبا و لباس اهتمام در بر کشید این خاتون ر عنا ...درتاریخ بیست و پنج ذوالحجه ، سنه تاریخ،

چو این نا مه راخا مه تیز رو به پایا ن رساند از سر اهتما م
پی سا ل تاریخ او از قضـــــا خرد گفت فیضی بگو فیض عام (۱)

به اساس این ماده تاریخ«مدارالافاضل» در بیست و پنجم ذو الحجه سا ل (۱۰۰۱) هجر ی برابر بـــا بیست و دوی سپتا مبر (۱۵۹۸ م) تالیف شده است.

پیرامون نام مولف و هدف اواز ایجاد فر هنگ در مقد مه چنین میخوانیم : « فقیر حقیر پر تقصیر معتکف ... الله داد فیضی بن اسد العلما علیشیر السر هند ی ، که چو ن علم لغت ، تا ج جمیع علوم است ... کتا بی درین فن که محتوی السنه متنو ع باشد تالیف باید، به نو عی که جا مع کتب مشهور وتمامی نسخ معرو فه باشد.»(۲)

در مقد مه این اثر از(سیزده)فرهنگ در ی ، عر بی و ترکی یاد آوری شده است که پیش از روزگار مولف تهیه و ترتیب گردیده اند . افزو ن بر اینها مولف، از دیگر کتب لغت نیز سود جسته که از آنها نام نبرد ه است . «... باو جود ایـــن همه جا معیت احتیا ج بسیار بــه فرهنگ های دیگر می افتادوفی الوا قع مشکلات بیشمار ی از جا یهای دیگرمی کشماد ... »(۳)

درین فر هنگ که شا مل(بیست وهشت) باب میباشد ، ابوا ب به اعتبا ر حر ف اول و فصو ل بـــه اعتبا ر حر ف آخر واژه ها بخش بند ی شده ، در زیر هر باب واژه ها و تر کیب های عر بی باحر ف (ع) ، فارسی (دری) یا (ف) وترکی یا (ت) مشخص و جابه جـا گردید ه اند و نیز پیرا مون هریك از حرو ف وارزش عدد ی آن بـه حسا ب ابجد آگاهی فشرده یـــی ارا یه شده است :

۱ـعبار ه «فیض عام » از رو ی حسا ب ابجد (۱۰۰۱)است .
۲ـمدارا لافاضل ، نسخه خطـی شمار ه (۱۹۹۸) ، مقد مه.
۳ـهمانجا ، ص ۲

میم ـ حر فی است از حرو ف هجا واورا به دهان تشبیه کرد ه اند و به حسا ب جمل چهل عدد . ازرو ی لغت ـ شرا ب صاف .

شکل در ست تلفظ واژه ها ، به کمك اشاره های عر بی (مد ،ضمه، فتحه و غیره) نشان داد ه میشود. اما نه همیشه ، بلکه در بعضی از موارد و بنا بر صوابدید مو لــف اشعا ر ی را که فیضـــــــی سر هند ی برای تایید و تاکیـــد معنا ی واژه ها می آورد از شـــا عرانی است چو ن : رود کــی ابو شکور (بلخی) ، شهید بلخی

کما یی ،حکا ك ،منجیك ،سوزنی ظهیر فاریا بی ، انور ی ، سلمان (ساوجی) ، دقیقی ، نظا مـــی معزی ، سنایی ، حافظ ، سعد ی ، ریاضی ، شر ف هرو ی ، نظـــام استر آبادی ، جا می ، هاتفی،هلالی، کما ل خجند ی و غیره . گذشته ازاین مولف در بسی از موارد،اشعار خودش را نیز شاهد آورده وایـــن بدا ن معنی است که و ی نه تنهـا لغت شناس ، بلکه شاعر نیز بود ه است . خود در مقد مه فر هنگـــك بدین موضو ع اشاره یی دارد بدین گو نه : « ... ودر بعضی جااشعار خود به ذکر (لمو لفه) نیزآورد ...» مثلا :

مقد م ـ جای قدم نهاد ن وزمان بر گشتن از سفر ، چنانکه، «خیـر مقدم » گویند و نیکو باز گشتـــن خواهند :

خیر مقدم ای صبا بو یی زیا رآورده ای .
نا مه نا می به خط مشکبا رآورده ای (لمو لفه)

رضوا ن ـ خشنود ی و نـــا م خاز ن بهشت .
نهاد م رو ی به سوی بـــا غ سلطا ن
که سر هند است چو ن اوبا غ رضوا ن (لمو لفه)

باید گفت که « مدارالا فاضل »بر فرهنگها ی تشریحی بعد ی تاثیر بار ور ی به جا نها ده است چنانکه مولفا ن فر هنگ جهانگیـــر ی لطایف اللغا ت ، غیا ث اللغا ت وغیر ه به حیث سر چشمه مهـــم و باور ی بدان تکیه نموده‌اند. (۱)

۱ـ درین باره نگاه کنید : ا.واحدوف ، فرهنگ مدارالا فاضل یکی از سر چشمه های غیا ث اللغا ت ،بعضی مسا له های فلا لوژی تاجیك، سمر قند ، ۱۹۷۱، ص ۱۳۵

ششم ـ مجمع الفرس ،

مولفش محمد قاسم بن حا جی‌محمد کاشانی متخلص به سرور ی است که کار تالیف آن رادرسا ل‌ها ی (۱۵۹۹ـ۱۶۰۰م .) به انجا م آورد ه و به شاه عباس اول‌اهـــداکرد ه است . فر هنگها ولغتنا مه هایی که در ترتیب این اثر طرف‌استفاد ه قرار گر فته عبار تند از: شرفنا مه منیر ی ، معیار جمالـــی، تحفةالاحبا ب ، نسخه حسین‌وفایی لغت فر س،فر هنگ میرزاابراهیم،رسا له ابو حفص سغد ی، موید الفضلا ،رساله محمد هند وشـــاه، شرح السا می فی الاسا می‌المیدانی جا مع اللغا ت منظو م نیاز ی‌حجازی، نسخه زفا ن گویا ، ترجمه‌صیدنه ابور یحا ن بیرو نی ، نسخـــــهٔ لطف الله بن یوسف حلیمی‌ولسان الشعرا .

مولف بار دوم درسا ل۱۳۲۸ ، اثرش را تجدید نظر نمود ه‌وبسی از واژه ها و عبار تهای فر هنگ جهانگیر ی را بدان افـــزو د ه است . « مجمع الفضلا » مشتمـــل‌است بریك مقد مه ، بیست‌وهشت با ب و ملحقا ت که مندر جات آ ن‌را اساسا واژه های زبا ن در ی تشکیل میدهد ودر بخش ملحقات، مولف تر کیبها و عبار تهـــای اصطلا حی و کنا یه یی را شر ح میکند .این فر هنگ زیاده از شش هزار واژ ه وعبار ت رادربرداردکه بابها ی آن به اعتبا ر حرف او ل‌و فصل هایش به اعتبار حرف دوم‌ازهم تفکیك یافته اند ، مولف د ر بیشتر موارد عینا همان شر حی‌را نقل میکند که صاحبا ن فرهنگها ی پیشین برای واژه ها و کلمه هـــاارا یه داشته اند . واین به‌جـــای خود کاریست ارزند ه وسود مند ، برای مطالعه و پژو هش مقایسه یی فر هنگها ی کهن . درین فرهنگـ نیزصورت ادا ی واژه ها داده شده است و ابیا تی ازشاعرا ن زبـــان‌دری معنا ی آنهارا تایید میکند . مولفا ن فر هنگ جهانگیر ی، فر هنگ رشید ی،بر ها ن‌قا طع‌وگلد سته فرهنگ‌بوستان درکارشان‌ازآن‌سود جسته اند .

هفتم ـ کشف اللـغا ت و ا لاستعارات ،

این اثر به نا مهای « کشـــف‌اللغا ت » و «کشف » و«فر هنگ شیخ ابراهیم بهار ی » نیز یاد می‌شود . مولف آن ابراهیم بن احمـــد سور بها ر ی است که در ولایت‌بهار هندوستا ن دیده به جهـــا ن

کشود ه واثرش راپیش از سا ل(۱۶۰۸ م .) ترتیب داده است.(۱)
از دو چا پ این فر هنگ که به‌صورت سنگی انجا م یافته آگاهی داریم (کلکته ، ۱۸٤۰ و لکنهو ، ۱۹۰۰) . در تهیه و ترتیب این‌اثر مولف از هفت فرهنگ عر بی ا زجمله «کنز اللغا ت »، «صرا ح » ، «تاجین » و پانزد ه فر هنگ تشریحی در ی ، ازآ ن میان‌فرهنگ ابراهیمی ، مو ید الفضلا ، دستور الافاضل ، فر هنگ شهاب الدین کرمانی و دوفر هنگ مصطلحا ت‌سود جسته است . بخش عمد ه محتو یا ت فر هنگ را واژه ها وعبار تها ی عر بی و بیشتر اصطلاحا ت تصو فی تشکیل‌میدهد.واژه های فارسی (دری) باحر ف (ف) ، تر کی با (ت) و عر بی با(ع) نشا ن داده شده اند. زیاده‌از بیست هزار واژه درین فر هنگ ،شر ح گردید ه و برای تایید معنا ی بیشتر آنها مثا لها یی‌نیزارا یه شده است .
واژه ها بارعایت ترتیب حرو ف ،آغاز ین و فر جا مین شان جابه‌جا گردید ه ، طور ی که بابهااز رو ی‌حر ف اول و فصل ها ازرو ی‌حرف آخر کلمه ها بخشبند ی شده‌اند .این فر هنگ اشکا ل فونتیکی و لهجه یی واژه هارانیز دربردارد .

هشتم ـ فر هنگ جهانگیری :

مولف آن نوا ب عضد الدو له‌میر جمال الدین حسین بن‌فخرالدین حسن انجو ی شیراز ی است که‌همز مان باروز گار حکمرا نی اکبر (۱۵۵٦ ـ۱٦۰۵ م ۰) و پسر ش جهانگیر (۱٦۰۵ ـ۱٦۲۷م .)شاهان تیمور ی هند میز یست . به بیان‌مولف در مقد مه فرهنگ، اکبر د ر سا ل (۱٦۰۵م.) و فا ت یافت وپسرش ابو المظفرنور الد ین محمد جهانگیر به جا ی او به تخت‌سلطنت نشست . در روز گا رزمام دار ی او ادبیا ت دربار انکشا ف‌وگسترش یافت . شاعرا ن وعالما ن زیاد ی در جهت پیشر فت علم ومدنیت دست اندر کار بودند ،جهانگیر خود نیز به کار فر هنگ‌وادب‌مشغو ل بود و «تزك جهانگیری »را نو شت . جمال الدین حسین‌انجو به حیث عالم بار ز و بر جسته‌دوران ، مورد حمایت و دستگیر ی ،جهانگیر قرار گر فت . وی درسایه همین الطا ف و تو جها ت موفق‌شد درسا ل (۱٦۰۸ م .) درایالت

۱ـه . روو ف او ف ، همان اثر،ص ۹ـ۵۹

ینجا ب ثمر ه ز حمات چندیـــن ساله اش را به صور ت یک فرهنگ کامل ، به نام « فرهنگ جهانگیری» تدوین و به جهانگیر اهدا نماید :

مرتب گشت این فر هنگـــ نا می
بـــه اسم شاه جمجا ه جهانگیـــر
چو جستم سا ل تاریخش فلک گفت
«زهی فر هنگ نور الدین جهانگیـــر »

از قیمت عدد ی مصرا ع اخیـر سا ل تالیف فر هنگ به دست می آید که (۱۰۷۱هـ) برا بر بـــــا(۱۶۰۸م .) میباشد . (۱)

مولف از آغا ز شبا ب به آموختن علم واد ب دلبستگی وافر داشته و زحما ت خستگی ناپذیر ی را درین راه پذیرا شده است . وی (سی) سا ل رنج برده و کار کرده تا این فرهنگ را ایجاد کرده است، بدا ـ نگو نه که خود در مقد مه گوید :... مختصر کلام آنکه قریب یـــک قر ن ، که مدت سی سا ل(میشود) پاره یی از او قا ت و قسمتـــی از عمر را صر ف تحقیق لغت پارسی ، پهلو ی ودر ی واصطلا حا ت وغیره آن کردم :

بسی رنج برد م درین سا ل سی
عجـــم زنده کرد م بد ین پا رســـــــی
زمن گشت دست فصا حت قو ی
بپـــر داختم دفتـــــر پهلـــــو ی

آگاه خواننده ما میداند که ابیات فوق از سرود ه های و خشو را نه شاعر نستوه زبا ن دری، ابو القاسم فردوسی است که مولف مناســب حال خویش یا فتــه و بـــه ذکرش پرداخته ،اما بدو ن یادی از آ ن ادب مرد سترگ .

نسخه ها ی خطی این فر هنگـــ در گنجینه نسخ خطی شهر ها ی دوشنبه ، تا شکند و لیننگر ادمو جود میبا شد . (۲) بار ی هم درسال (۱۸۷۶ م .) در شهر لکنهـــو ی هندوستا ن در دوجلد چـــا پ سنگی شده است . این فر هنگـــ منابع و مآخذ بیشمار دارد، بدانگونه که «هـ . روو ف اوف » در تدقیقات گسترد ه اش یاد کرده مولـــف از چهل و چار اثر لغت شنا سی ، ادبیات محلی گو نا گو ن و ســـر

۱و۲ـ هما نجا ، ص ۹ـ۵۹

چشمه های ادبی سود جسته است . (۱)

مقدمه لغوی - دستوری این فرهنگ مشتمل بر دوازده آیین است ودراین آیین ها قواعدوقوانین لغوی - دستوری زبان دری و عناصر کلمه ساز مورد گفتو گوواقع شده ، به ویژه در مورداجزای کلام خاصتا فعل ، معلومات جالب توجه ارائه گردیده است .

فرهنگ جهانگیری در میان همه فرهنگهای نگاشته شده زبان دری ، از ترکیب ویژه یی بر خوردار است . مولف روش نهایت پیچیده و دشواری را پیش گرفته ، بابها را ازروی حرف دوم وفصلها را از روی حرف اول واژه ها ترتیب کرده است . چنانکه برای پیدا کردن واژه «سر» نخست باب (ر) وسپس فصل (س) را باید جستجو کرد . اگردر سایر فرهنگها ،واژه هایی چون : بید ، بیل و پیام دربخشهای آغازین جا دارند بنابر شیوه ویژه مولف فرجامین بخش رادرفرهنگ جهانگیری اشغال کرده اند. این ابیات مولف ترکیب وساخت فرهنگ اورا باز تابی است نیکو :

ترتیب کتاب من چنین است   ابیات لغات را تو دانی
ازفصل بگیر حرف اول   وزباب بگیر حرف ثانی(۲)

مولف در ترتیب واژه ها، گاهی تنها ریشه واژه را درنظر میگیردو به اشکال اشتقاقی و ترکیبی آن توجهی مبذول نمیدارد،مانند :

مك - مکیدن وامر از مکیدن بود.

حکیم سوزنی نظم کرده :

گشت ز رنجوری تن گونه ها   پاکتر از شیر و لب شیر مك
شیر مك و پیروجوان ازغمت   ناله بیفراشته انداز فلك(۳)

ولی در بعضی موارد اشکال اشتقاقی کلمه رانیز در جوشرح میکند و مثالهایی می آورد کهدربرگیرنده تمام اشکال اشتقاقی کلمه میباشد :

ختلان - نام شهریست از ولایت بدخشان که به کولاب اشتهار دارد . گویند مردمان آنجا نیکوصورت باشند و در آنجا اسپ خوب پیداشود و منسوب بهختلان را ختلانی و ختلی گویند .حضرت شیخ نظامی فرماید :

۱و۲و ۳ -همانجا ،ص ۹-۵۹

سکندر بر آن خنگ ختلی نشست
که چون گرد برخاست چون برق جست (۱)

این فرهنگ هفت هزار واژه را در بر دارد و معانی بیشتر آنها با مثالها و نمونه های شعری تاکید گردیده اند. مولف همه واژه هایی راکه در ماده لغوی دارای حرف عربی اند جدا کرده همچون باب ویژه یی در ملحقات جا داده است. علاوه بر این در ملحقات فرهنگ اصطلاحات، ترکیبات و لغات زند و پازند نیز آورده شده‌اند. محتویات فرهنگ را اساسا واژه‌های دری و آن دسته از واژه های قدیمه یی تشکیل میدهند که از زبانهای متروک (مرده) باقی‌مانده اند.

«فرهنگ جهانگیری» چون منبع و سرچشمه مهم لغتشناسی برای شمار بیشتر فرهنگهای بعدی از جناك بوده است، چنانکه تاثیر آن در کار مولفان فرهنگ‌های مجمع الفضلا، لطایف اللغات برهان قاطع، رشیدی، بهارعجم، مصطلحات الشعرا، غیاث اللغات انجمن آرای ناصری، آنندراج، سراج اللغات، جراغ هدایت‌وغیره مشهود میباشد.

مولف این فرهنگ بابکار بستن تجارب فرهنگ نگاران پیشین در تاریخ لغت شناسی دری، چنان فرهنگ ابتکاری آفریده است که برای تحلیل و تدقیق زبان دری و آثار ادبی کلاسیک آن ما خدمتی به شمار میرود.

نهم ـ فرهنگ در دری.

نسخه یی ازین فرهنگ زیر شماره (یکهزارو چار صد وبیست وسه) در گنجینه دستنویسهای انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم از بکستان شوروی نگهداری میشود، که درسال (۱۷۲۹ م.) به وسیله محمد عزیز بخاری کتابت شده است. (۲) مولف آن علی یوسف شیروانی و سال تالیفش (۱٦٦۱ م.) میباشد. نام فرهنگ را در بیت زیرین چنین میخوانیم: چون ز قضا صورت اتمام یافت
هم زقضا در دری نام یافت   این فرهنگ متشکل از بیست‌و

۱ـهمانجا، ص ۹ـ۵۹

۲ـفهرست نسخه های خطی شرقی کتابخانه اکادمی علوم ازبکستان شوروی، جلد ششم، تاشکند، ۱۹٦۳، ص ۱۹۸.

چار با ب میباشد که بارعا یـــت ترتیب حر ف آغاز ین وفر جا میـــن واژه های مندر ج ، تفکیک مر ز بند ی شده اند. مولف در مقدمه دوازد ه منبع زیرین را که در تکمیل اثرش از آنها سود جسته است،یاد میکند :

تحفة الاحبا ب رسا له حا فـــظ‌او بهی ، معیار جمالی ، شرفنا مه احمد منیری ، رساله ابو منصورعلی بن احمد طوسی ، رساله حسیــــن وفایی ، رساله میرزا ابرا هیـــم ،رساله محمد هندوشا ه ، مویــــد الفضلا ، رساله ابو حفص سغدی ،جا مع اللغا ت ، **منظو مه نیـــــازی** حجاز ی .

برای تایید و تاکید معنای وا ژه‌ها ، شاهد هایی از سرود ه ها ی سنا یی ، لامعی ، سوز نی، کما ل اسماعیل ، انور ی ، ناصرخسرو، فردو ستی ،خاقانی ،نظامی گنجوی،رود کی ، جا می ودیگرا ن به کار گرفته شده است . (۱)

این فر هنگ بیشتر وا ژه های قد یمه در ی چو ن : آزرم،نهمار، نیایش ، نو بتی و بعضی عبارتهای اصطلا حی راشر ح میکند :

نیایش ــبه کسر (نون) و(یا)ی ثانی تضر ع وزار ی کردن باشد ، بیت :

سرور ی که اندر نیایش کنیـــم جهان آفرین را ستایش کنیم

ودر «نسخه و فایی » و« زفا ن گویا » به معنا ی دعا و آفرین‌آمده وگو یا دعا ی تضرع امیز خوا هد بود.

چنانکه دیده آمد ، در تفسیـــــر بعضی از وا ژه ها ، بر خوردمولف گونه انتقاد ی به خود میگیرد :

نهما ر ــ به فتح (نون)وسکون (ها) ، بسیار بسیار باشد (بیت فردوسی)و در « نسخه میرزا »به‌معنی عجب آمده و بیت امیر خسرو دهلو ی موید اوست ، بیت :

در بند پرواز است جان‌بگذارسیر ت بنگرم
زینسا ن که‌بینم حال خود نهمار بینم دیگر ت

ظاهرا مولف این بیت را درست نفهمید ه و همان معنای « بسیا ر بسیار درست است به طریق کنایه‌وطرز استفهام » .

۲ــه . رووف او ف ، همان‌اثر،ص ۱۷۳.

این فر هنگ در لغت نویسی دوره های بعد ی تاثیر ویژه یی به جا گذاشته ، تدقیق و تحلیل بیشتر و همه جانبه یی راخواستار است .

دهم ـ لطایف اللغا ت (فر هنگ مثنوی)،

مو لفش عبدا للطیف بن‌عبدالله کبیر است که همز مان باروزگارا ن حکمروا یی جهانگیر و شاه جها ن‌میز یست و در (۳۹ـ۱۶۳۸)جهان را پدرود گفت .

لطایف اللغا ت در سال ها ی‌بعد از (۲۳ـ۱۶۲۲ م .) نگاشته شده و دارای مقد مه یی‌میباشد ، باز تابگر آگاهی مولف در کار لغت شناسی و نمایاند ن منابع‌وماخذسود جسته او. این فر هنگ‌مشتمل **برحل‌لغات‌غریبه وا لفا ظ عجیبه** عجمیه « مثنوی » مولو ی رومی‌بوده مولف در تصنیفش از فرهنگها ی«قاموس » «صراح» ، «کنز الغات » «مدارالا فاضل » ، «موید الفضلا »وفرهنگها ی متفر قه « مثنو ی » استفاده کرده و در مدت دوازد ه‌سا ل آن را به انجام رسانید ه است .

واژه های ایضا ح شده فر هنگ بارعایت ترتیب حر ف آغاز ین آنها به بابها و باتو جه به حر ف‌فر جا مین شا ن به فصلها بخش بند ی و جابجا شده اند. اینکه‌واژه ها اساسا به کدام زبان‌تعلق دارد ، به وسیله حر ف نخستین‌همان زبا ن نشا ن داد ه میشود ، بدینگو نه : ع‌ـعر بی ، ف ـفارسی (دری) و ت ـ تر کی. هر گاه‌واژه هایی به دوزبا ن وابسته گی‌داشته‌باشند باحر ف نخستین هر یک ازآ ن دوزبا ن مشخص میگردند : ع‌ف ـ عر بی و فارسی (در ی)، ت‌ف ـ تر کی و فارسی ، ف ه ـفارسی و هندی ، ع‌ه ـ عر بی و هندی یعنی وا ژه هایی اند که دردوزبا ن مورد کاربرد دارند.صورت تلفظ واژه ها بانشانه های (فتحه، ضمه و کسره) نشا ن‌داده شده و برای تایید معنا ی آنها شواهد ی‌ارایه نگردید ه است . نسخه ها ی د ستنو یس آن در انستیتوت‌شر ق شناسی اکاد می علو م لیننگراد وا نستیتو ت شرق شناسی اکاد می علو م تاجکستا ن .

شوروی موجود میباشد . (۱)

یازدهم ـ برهان قاطع ،

یکی از فرهنگها ی نسبتاً مکملی است که ، نزد دری زبانان از شهرت گسترده یی بر خوردار می باشد . بهسال (۱۶۵۲م .) در هندوستان تالیف گردیده وتاکنون چندین بار زینت چاپ یافته است.

پی بردن به ویژه گیها و گسترده گی فرهنگ رایادکرد های خود مولف دلیل خوبی تواندبود :

«... ابن خلف التبریزی محمدحسین المتخلص به برهان ، مــی خواست که جمیع لغات فارسی وپهلوی ودری ویونانی وسریانیو رومی و بعضی از لغات عربی ولغات زند و پازند ولغات مشترکه ولغات غریبه و متفرقه واصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات به عربی آمیخته وجمیع فوایدفرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری وسرمه سلیمانی و صحاح الادبیه حسین الانصاری (را) که هریــک حاوی چندین کتاب لغت اند، بــه طریق ایجاز بنویسد و آن بههیچ وجه صورت نمی بست مگر بــــه اسقاط شواهد و زواید ... بنابر آن از هر دو دیده پوشیده ، بــه لغات و معنای آن اکتفاواختصار نمود وهمه را جمع کرده جداگانه کتاب ساخت . »(۲)

برهان قاطع مانند فرهنگهای امروزی ، در ترتیب واژه هاشیوه ساده یی را در پیش گرفته ،بدین گونه که هرواژه باتوجهبهترتیب حروف متشکله جابجا شده است .زیاده از بیست هــزار واژه و عبارت ، درین فرهنگ شـــرح گردیده و مولف آن برای تاکید معنای واژه ها از آوردن شواهد، خود داری کرده است ، چه این کار برحجم فرهنگ می افزود .

درین فرهنگ ، اساسا واژههای ویژه دری گردآوری و شرح گردیده اند ویک بخش مهم موادومندرجات آن را، واحد هـــای استعاره یی و اصطلاحات گوناگون به ویژه نام نباتات، دارو ها ، ماده ها و همچنان حیوانات تشکیل میدهند . مولف برای رو شـــن

۱ـس.ا. بایفسکی ، همان اثر ،ص ۵۵ـ۵۸ وو . آ . کپرانوف، همان اثر ، ص۱۶ـ۱۷ و ه.رووف اوف ، همان اثر ، ص ۱۷۵ .

۲ـبرهان قاطع ، مقدمه ،ص(د) .

ساختن شکل تلفظ واژه ها،ازعنعنه وروش فرهنگ نگاری پیشین استفاده برده است ، چنانکه در بعض موارد واژه های همقافیه‌یی را می آورد که نسبت به واژه قابل‌شرح مشهورتر میباشند،مثلا:
بالشك - به کاف ، بروزن ومعنای بالشت است که در زیرسر گذارند .(۱)

باشام - بروزن آشام، پرده‌راگویند مطلقا ،خواه پرده در باشدو خواه پرده ساز . (برهان قاطع ، ص۹٤)

ترندك - به فتح اول‌و ثانی‌ورابع و سکون ثالث و کاف مرغیست که آن را در ماوراء النهردختر صوفی گویند و عربان صعوه گویند . (برهان قاطع ، ص۱۸۸)

باغ شیرین - نام نوایی است‌ازموسیقی و نام لحن چهارم باشداز سی لحن بارید . (برهان قاطع ، ص ۹٤)

«برهان قاطع » دارای یك‌مقدمه‌لغوی - دستوری است متشکل از (۹) فایده که مندرجات‌اساسی‌آن را مولف بدینگونه بیان‌میدارد:
فایده اول - دربیان معرفت‌زبان دری و پهلوی و فارسی
فایده دوم - دربیان چگونگی‌زبان فارسی .
فایده سوم - دربیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان «دال‌و ذال » و صیغه هایی که در فارسی‌مقرر است .
فایدهٔ چهارم - دربیان‌تبدیل‌از هریك حروف .
فایده پنجم - در ضمایر و آن‌درچند حرف بهم میرسد .
فایده ششم - دربیان حروف‌مفرده که در اول و اواسط واواخر کلمات به جهت دریافت کلمات ومعانی مقصوده بیاورند .
فایده هفتم - در ذکر حروف‌وکلماتی که به جهت حسن‌وزیبایی کلام می آورند .
فایده هشتم - در معنای‌حروف‌وکلماتیکه در آخر اسماو افعال به جهت حصول معانی گوناگون‌در آورند .

۱-برهان قاطع ، بمبئی،۱۸۵۵،ص۹۵

فاید ه نهم ـ دربیا ن تفسیـــر آنچه صاحبا ن املا را از دانستـن آن گزیر نیست . (بر هان قاطع ، ص ۳۱)

این فر هنگ به زبا ن تر کـــی ترجمه گردید ه و به سال(۱۸۰۰م.) در « کنستنتینا پا ل » نشرگردیده است ، چا پ انتقاد ی آن‌در چارجلد (تهرا ن ، ۱۹۵۱ـ۱۹۵٦) به‌تصحیح واهتما م دکتر محمد معین تهیـــه وانجا م پذیر فته است .

«بر ها ن قا طـــع» در انکشاف فر هنگ نگار ی بعد ی تاثیربزرگ ومشهود ی به جا گذاشته ، چـون‌منبع وسر چشمه مهم و طـــر ف اعتماد ، مورد استفاد ه‌فر هنگـک‌نگارا ن قرار گر فته است . ایـن فر هنگ برای پیشر فت‌و شگوفایی‌لغت شناسی تا جکستا ن شورو ی نیز پر تا ثیر و ثمربخش بـــوده‌است . هنگا م تر تیب دهی«فرهنگ زبا ن تاجیکی » مرتبا ن در تعییـن‌وتفسیر معنی و نیز برای‌تشخیص شکل درست وا ژه ها به «بر ها ن‌قاطع » اتکا ورزید ه وازآن مانند یك سر چشمه باور ی استفاد ه‌برده اند .

دوازد هم ـ فر هنگ‌رشیدی :

سا ل تالیف آ ن (١٦٥٤ م.)ومولفش عبدالر شید بن سیـــــــد عبدالغفو ر تتو ی میباشد .درسال (۱۸۷۲ م .) به وسـیله مولو ی ذو الفقا ر علی معلم در ی‌مدرســـه کلکته در دوجلد آماده چاپ شدودر جلد دوم آن نا م آماده کننــــده دیگر فر هنگ برای نشرـمولوی عزیز الر حما ن معلم زبان های‌دری‌وعر بی کالج کلکته ـ نیز ثبـــت شده است . چا پ دوم آن بـــه‌وسیله محمد عباسی انجا م‌پذیرفت که متکی بر مقایسه چندین نسخـه‌خطی آن فر هنگ میباشد (۱)

عبدالر شید در ترتیب دهی این‌اثر بیش از همه به «فر هنگـــک جهانگیری » و « مجمع الفرس » .سرور ی‌اتکا ورزید ه است وآنهارا از معتبر ترین و مکمل ترین فرهنگک‌ها میشمارد . به راستی که این‌دو فر هنگ به ویژه « فر هنگـــك‌جهانگیر ی » هم از جهت احتوا ی منابع و سر چشمه هاو هم‌از نگاه‌زیادی مواد و تفسیر واژه ها ا ز

۱ـفر هنگ رشید ی ،به‌ضمیمه مربعا ت رشید ی ، به تصحیـــح محمد عباسی ، جلد اول، تهرا ن ، ۱۹۵۸ .

فر هنگ های دیگر مباینت دارند. نگارند ه فر هنگ رشید ی نخستین کسی است که ، بر موادو مطالب فرهنگها ی « جهانگیـــر ی » و «سرور ی »به دید ه انتقاد ی نگر یسته و بااین کار خود در تاریـــخ فر هنگ نگار ی زبان دری روشـــ تازه یی را پیشکش کرد که فرهنگ نگارا ن بعد ی آن راادا مه دادند.

مولف به ارتبا ط فر هنگهــــا ی پیشمین، در مقد مه اند یشه اش را بدینگو نه باز تا ب میدهد :«...در بعضی لغا ت تصحیح تلفظو توضیح اعرا ب و تنقیح معانی چنانکه باید نکرده اند ... بعضی لغا ت عر بی و تر کی در میا ن (لغت) فرس در ج گردید ه اند و تنبیه (اشـــار ه) ننمود ه اند ، که فرس نیست ... بعضی لغا ت (را)به تصحیـفا ت خواند ه و لغا ت متعدد ه پنداشته، چند جا ذکر کرده اند ، مثلابعضی کلما ت (را) به (با) تاز ی وفارسی وبه (تا)و(نون) خواند ه، چار جـا ذکر کرده‌اند و بعضی را به(کاف) تاز ی و فارسی و بعضی را بـــه (سین) و (شین) و بعضی را به(زا) تاز ی و فارسی و (راء) مهملـــه خواند ه و این درنسخه«سروری » بیشتر است و در «جهانگیر ی » کمتر و سوا ی این نیزسهو وغلط‌هست که دربیا ن لغا ت معلــو م شود . » (فر هنگ رشید ی ،ص۱۱ و۱۲).

از ینجا ست که مولف فرهنگ‌رشید ی همت رابدا ن داشته‌است تا ذخیر ه لغو ی واشعار نمونه یی فرهنگها ی دیگر چون «جهانگیری» و«سروری » را به دیده انتقا د ی بنگر د و در حد امکا ن به‌تصحیح وتحریر آنها دست یازد . و ی هر یك وا ژ ه راچه از جهت معنی وچه از جهت شکل طر ف تامل وسنجش قرار داد ه میکوشد شکل و معنای درست آن را به دست دهد، مثلا:

بابك ــ جد مادری ارد شیر بن‌سا سا ن که ار دشیر را بدو نسبت داد ه بابکا ن گویند و (الف) و (نون) برای نسبت است و بعضی گویند معبر ی بوده ، ساســـــا ن‌رابشار ت به ارد شیر داد ه .بنابر خوا بی که ساسا ن یافته بودو درکتب تواریخ به تفصیل مذکوراست و(او) پسر را بنابر التما ســـ معبر بدو نسبت داده ، وبعضـــی گویند نا م مادر ارد شیر است وقو ل اصح است . وبه هر تقد یر ارد شیر بابکا ن درست اســت وارد شیر بن بابکا ن غلط ، چـــه

هشتا دا م ــ

پدرش رانیز پابك نام گفته اند نه پابکا ن . (فر هنگ رشید ی ،ص ۱۸٦)

رخت ـ متا ع ، اسبا ب خانه ولباس ودر فر هنگ «جهانگیری » به معنا ی را ه راست وبه معنای ستور عمو ما واسپ خصو صا وبه معنا ی طعا م یکمرد ه گفته وایـــن ابیا ت (را) آورده ، نظا می گوید:
گریوه بلند است وسیلاب سخت   مپیچا ن عنا ن من ازراه رخت
وله، بیت :

سریر و سراپرد ه و تاجو تخت   نه چندان که برد نتوانند رخت

وله، مصراع :

به جنگ دوا لی روا نکرد رخت

وله ، مصرا ع:

من بینوا را زغم داد رخت

ودر استشهاد بعضی ابیا ت تامل (به کار) است ، یعنی بیت اول و آخر، چه در اول از «راه بخت»دیده شد ودر آخر به معنا ی سا مـــان مناسبتر است و در بیت دوم مصراع اخیر چنین یافته شد .

مصرا ع: نه چندان که آن راتوانند ساخت

یعنـــی سنجیده ، و در بیت سوم به معنا ی یرا ق است، والله اعلـــم (فرهنگ رشیدی ، ص ۷۳۲).

«فر هنگ رشیدی » دربر دارنده یك مقد مه ، بیست و چهار فصل وخاتمه است . از خاتمه فر هنگ جز یاد کرد مولف در مقد مه تاکنون اثر ی دستیا ب نگردیده است .

واژه های داخل فر هنگ بـــه ترتیب حرو ف الفبا (مانند برهان قاطع) جاگزین گردید ه . بدانگونه که از رو ی حر ف او ل به بابهـــاو از رو ی حر ف دوم به فصلهـــا بخشبند ی شده اند، درپایا ن هر فصل طور جدا گانه وبه حیـــث ملحقا ت فصل مصطلحا ت آورد ه شده است که در آنجا واژه ها ی مرکب وواحد ها ی اصطلاحی ، در ج وشر ح گردیده اند .

معنا ی واژه ها به وسیله مثال ها و شواهد تاکید میگردد ، ونیز این فر هنگ دارا ی مقد مه لغوی ـ دستور ی میباشد که درآن قانون

وقاعده های حروف زبان عربی و دری تحلیل میگردد . مولف زیاده از (۹۰۰۰) واحد لغوی رادرین فرهنگ جمع آوری نموده وبا دید انتقادی که شیوه ویژه اوست به شرح و معنی آنها پرداخته است . پیرامون گسترده گی وموادفرهنگ «ه . رووف اوف » مینویسد: «ولی مواد فرهنگ رشیدی قطع نظراز گروه های مصطلحات، اساسا همانست که پیش از او فرهنگ نگاران دیگر گرد آورده ،ازروی پرنسیپ های معین لغت نویسی خود تصنیف و تفسیر نموده بودند . »(۱)

گرچه مولف فرهنگ رشیدی لغت ها وواژه های مندرج در فرهنگش را ازمیان فرهنگها ی پیشین بر گزیده ،ولی در تحلیل آنها ، به ویژه درشرح معنی وشکل واژه ها ، شیوه کاملا نوی را در پیش گرفته است ،که از دید پژوهشگران این ساحه به دور نمانده ، چنانکه محمد عباسی درمقدمه یی که برین فرهنگ نگاشته است ، میگوید :

«عموما محققین لغت بر صحت ودقت مضامین ومندرجات این فرهنگ گواهی داده اند واورا اصح واکمل از «جهانگیری »و«سروری» شمرده اند . همچنین تنقیح وتدقیقی که مصنف آن در اشعار فصحای متقدمین به عمل آورده و تحقیقات مفیدی که در ضبط وثبت صحیح لغات فارسی انجام داده ،همیشه مورد توجه خاص لغویون بوده‌است .» (۲)

گذشته از « فرهنگ رشیدی »عبدالرشید دو اثر لغوی دیگرنیز دارد که عبارتند از : «منتخب اللغات » تالیف شده در سال (۱۶۳۵م .)و « رساله معربات ».اما سهم « فرهنگ رشیدی » در انکشاف رشته فرهنگ نگاری دری در دوره های بعدی نهایت برازنده و چشمگیر است،چنانکه مولفان « سراج اللغات» «بهار عجم» ، « غیاث‌اللغات »ودیگران چون سرچشمه و منبع از آن سود برده وشیوه انتقادی اورادنبال کرده اند .

۱ـه . رووف اوف ،همان اثر،ص ۱۵۹

۲ـفرهنگ رشیدی مقدمه مصحح ، ص ۱۱

سیزدهم ـ بهار عجم :

درسال (۱۷۳۹م.) به دست «رای تیک چند» متخلص به «بهار» تالیف گردیده است ویکی‌ازبهترین ومعتبر ترین فرهنگ های نسبتا ستبر به شمار آمده میتواند. این‌فرهنگ سه بار بالترتیب در سالهای (۱۸۶۶، ۱۸۷۹و ۱۸۹٤ م.) در هندوستان چاپ سنگی شده که بیشتر از همه چاپ اخیر آن در آسیای میانه شهرت یافته‌است .

بدانگونه که مولف خود درمقدمه‌یاد میکند ، در سن پنجاه وسه سالگی پس از بیست سال کاروکوشش ، فرهنگش را تکمیل کرده ودر ترتیب آن از منابع وسرچشمه های زیاد و متعددلغوی وادبی سود جسته است . شمار سرچشمه های لغوی اعم ازفرهنگهای دوزبانه ، تشریحی ،شرح وتفسیر و حاشیه هایی که مولف رایاری رسانیده اند به (پنجاه‌وشش) بالغ میشود . (۱) که مشهور ترین آنها فرهنگ جهانگیری ، مجمع الفرس ،برهان قاطع، منتخب اللغات ، مصطلحات الشعرا ، سراج اللغات وغیره‌می باشند .

بدینگونه در مقدمه ،هفتادوهفت‌اثر ادبی از قبیل کلیات، دیوان غزلیات و قصاید ، مثنوی‌و آثارمستقل دیگر نیز یاد میشود که‌طرف استفاده مولف قرار داشته اند .این فرهنگ به ترتیب الفبایی‌تهیه گردیده ودر آن واحد های‌اصطلاحی‌وترکیبهای گوناگون به حیث مقوله های لغوی جداگانه جاداده‌شده اند و به همین جهت در تاریخ فرهنگ نگاری زبان دری ،«بهارعجم» به حیث فرهنگ مصطلحات شهرت دارد .

«تیک چند بهار کار فرهنگ‌نویسان پیشین راکه واحد های اصطلاحی رادر شمار واژه های جداگانه جا میدادند ،دوام داد و درین ساحه یك فرهنگ تشریحی نسبتا کامل مصطلحات را آفرید. از جهت تناسب (سی تا سی‌وپنج) فیصد واژه های آمده درین‌فرهنگ

۱ـسنگینوف ،احمد جان ،فرهنگ بهار عجم واوصاف‌فرهنگ نویسی آن (رساله نامزدی علوم)،دوشنبه ، ۱۹۷۳، ص ۱۳.

را ، عبار تها و ترکیب هایی مـــی‌سازند که پیش از ین هیچ فرهنگ نویسی به گرد آور ی آنها دست نیازید ه بود . (۱)

فرهنگهای پیشین عبار تهـــا ی اصطلاحی زبا ن در ی رابه ســـه شیو ه زیرین در ج وبازتا بداد ه‌اند .

الفـ عبار تها و ترکیب ها،بدون‌واسطه و به حیث واحد هـــا ی جدا گا نه لغو ی از رو ی ترتیـــب‌الفبا یی اجزا ی خود در فر هنگـ در ج وشر ح گردید ه‌اند،بدینگونه:

رنگ طلا یی ــ رنگی است زرد .همچو ن رنگ طلا و نسبت آن به رنگ عشا ق بدیهی است .

شعرا ی هند و زبا ن آن رابه رنگ معشو ق‌نسبت دهند واین شعر محسن تاثیر که ،خود به هند نیا مده خالی ازغرا بت نیست :

آن رنگ طلا یی خط مشکین خواهد هرجاگل جعفر یست‌باریحان‌است

گناه کسی از کسی‌خواستن ـ به معنا ی شفا عت کرد ن اوست. شیخ‌شیرا ز در «بوستان »درحکایت«کسی‌دید صحرا ی محشربه‌خواب» گوید :

درآ ن و قت نومیدی آن‌مردراست گناهم زدادار داو ربخوا ست

بـ عبار تها و ترکیبها در یـک باب ، یا فصلها ی جدا گا نه گرد آوری گردید ه در پایا ن‌هر فصـــل‌ویا در قر جا مین بخش فرهنگ جا داد ه شده اند. این شیوه رامی‌توا ن در فر هنگ های مجمع‌الفرس جهانگیر ی، تحفة الاحیا بورشیدی‌مشاهده کرد .

جـ هنگا م شر ح یك واژه ،همه‌عبار تها و ترکیب هایی که بـــه اشترا ك آن واژه ساخته شده،درج‌وشر ح گردیده اند. این شیوه یی است که در بیشتر ینه فرهنگها ی‌تشریحی امروز ی نیز به کار گر- فته شده ، چنانکه در «فر هنگـــ زبا ن تا جیکی »همه تر کیب‌ها و

۱ـ سنگینو ف ،احمـــد جا ن ،مصطلحا ت بهار عجم، مجله اخبار اکاد می علو م تاجکستا ن ، ش.(۷۱)، دو شنبه ، ۱۹۷۳، ص۹۲

عبار تهای آزاد و استوار که د رسا ختمان آنها واژه « دست »شامل است ذیل همین واژه به شر حآمده‌اند . (۱)

مولف « بهار عجم »در ترکیب‌وجاگزین سا ختن اینگو نه ترکیب ها و عبار تها اساسا شیوه نخست‌رابر گزید ه و گاهی نیز شیو ، سو م رابه کار بسته است :

چهار پهلو ـ نو عی از انجیـــر نفیس و شکم چار پهلو کنا یه ا ز شکم بسیار پر و مملو وخوا ب‌چار پهلو کنا یه از خوا ب‌غفلت ، کـه هیچ خبر از خویشتن نبا شـــد ،میرزا صایب :

زود در گل می نشیند کشتـــی‌سنگین در آب
چها رپهلو میکنی خودرا ز آب ونان چرا

ابن یمین :

آز را کزید و فطر ت جوع کلبی‌همدم است
چارپهلوشد شکم از سفر ه یغمای تـو

شمس فخری :

به خوا ن نعمت تو آز چا رپهلوشد
زبسکـه خورد مربا و قلیه و قولا نـــج

وکنایه از تنو مند ی وفربه (۲)

شیو ه دیگر در ج عبار تها رانیز درین فر هنگ دیده میتوانیم، که در فرهنگ های پیشین دید ه‌نشده و یا کمتر بکار بسته شـــده است .

مولف به مقصد روشن سا ختـن‌کامل و جلو ه های گو ناگون معنای واژه ها هنگا م شر ح معنای گروهی‌از اسمها ، صفت ها ، قید هـا و بعضی اجزا ی دیگر کلام ازچگونه‌گی‌پذیرش نوع فعل ـفعل ترکیبی یا عبار ه های فعلی آزاد ـو نیزتوانایی آنها در سا ختن مصطلحا ت و تر-کیبا ت با اینکه درین تر کیبها چه‌نو ع معانی را افاد ه میتوانند، یاد میکنند :

بازی ـ معرو ف و دغا و فریب‌وبدین معنی بالفـــظ « داد ن »و «خورد ن » وبه معنا ی اول بالفـظ«انگیختن» و «آورد ن » و«کرد ن» مستعمل (است) .

۱ـفرهنگ زبا ن تاجیکی ، جلداول ، ص ۳۴۰ـ۳۴۶
۲ـبهار عجم ، چاپ سال ۱۸۹٤،ص ۳۰۰

میرزا صائب :

باز ی عشر ت مخور از خند ه‌ما همچوبر ق
گر میها در پرده دارد چهر ه خندان ما
(بهار عجم ، ص ۸۲)

این شیو ه در ج ترکیبها وعبارت های گو ناگو ن فعلی ، که‌از شکرد های کار مولف «بهارعجم» به‌شمار تواند آمد بر فرهنگ های تشریحی بعد ی ، به ویژه فر هنگ مشهور «غیا ث اللغا ت » تاثیر چشمگیر ی به جا گذاشته است . مولـــف «غیا ث‌اللغا ت » دربسی از موارد ، پیرا مون اینکه واژه یی باکدام واژه‌ها یکجا استعمال شده و کـــدام ترکیبها را به و جود آورده مـــی‌تواند یاد کرد هایی دارد به حواله واتکا ی «بهار عجم».

گسترده گی لغو ی و شیوه فرهنگساز ی « بهار عجم » جالـــب دقت بوده ، به وسیله‌فرهنگ‌نگاران‌بعد ی طر ف استفاد ه قرار گرفته اند .

چهار دهم ـسرا ج اللغا ت ،

این فرهنگ از کار کرد هـا ی‌ادیب مشهور ، پژو هشگر به نا م وشاعر شنا خته شده ،«سرا ج‌الدین‌علی خان آرزو » است که در سا ل (۱۷۳٤م.) تالیف شده . علی خان‌آرزو به سا ل (۱٦۹۰م.) در اکبر- آباد هند دیده به جها ن کشود . از چهار ده ساله گی به شعـــر سرا یی آغا ز کرد و به‌ســـا ل(۱۷٥۰م) تذکر ه به نام و مشهور «مجمع النفایس » رانوشت .

و ی‌افزو ن بر « سراج اللغا ت»و«چرا غ هدایت »، کتا بی زیرنا م «خیابا ن گلستان » نوشته است‌که، مشتمل بر شر ح اسکندر نا مـــه نظا می ، قصاید عر فی‌و گلستا ن‌سعد ی میباشد . «سرا ج اللغا ت» اساسا وا ژه ها و اصطلا حا ت ،شاعرا ن را دربردارد . مولف خود در مقد مه پیرامو ن سبب تالیـــف کتا ب و اسلو ب و شیوه کار ش مینویسد : «امابعد میگو ید ناواقف زبان‌گفت و گو سراج الدیـــــن متخلص به آرزو که چو ن پـــس ازز‌با ن مبار ك عرب ... پارسی رادید که افصح لغا ت است، عمرگرانمایه‌را صر ف تحصیل آن گردانید و کتا بی در حل و کشف معضلات‌این‌زبا ن ... » آفرید .

ساخت این فر هنگ مانند «برهان قاطع» مبتنی بر ترتیب حروف الفبا یی است . مولف درین فر هنگ به گرد آور ی واژه ها و اصطلاحا تی پرداخته است که د رسروده های سرایشگر ا ن پیشین زبا ن در ی به کار گر فته شده ،ولی در فر هنگ های پیشینه (جهانگیر ی ، سرور ی و رشیدی) یاد نگردید ه اند . «آرزو» به موادو مندر جا ت فر هنگهای «جها نگیری، سروری و رشیدی » و حتا «برهان قاطع » به دیده انتقاد ی نگریسته ودر بعضی از موارد اصلاحا تی نیز در آنها وارد آورده است . وی در تعیین سا خت و معنا ی واژه ها به مقایسه زبان ها تکیه میکند که، این روش کار پژو هشی اورا بیشتر جنبه علمی میبخشد . به خاطر روشن سا ختن شیو ه تدقیق وتحلیل مولف «سراج اللغا ت » ،آورد ن نمونه هایی از کارش بی مناسبت نخواهد بود . وی نخست گفته های صاحب « برهان قاطع» را عینا آورد ه و سپس به بیان پژوهش وتنقید خود می پردازد :

آقا ل ـ به (قاف)به وزن پامال ،در «برهان » افگندنی و بکارنیامدنی واین خطا ست و تصحیف است، اماخطا از جهت آنکه «قاف » درفارسی نیا مده و تصحیف بدا ن سبب که «آخال» به «خا » معجمه است که گذشت .

ارغیده ـ به وز ن غمدیده ، در «برهان» به معنا ی غضبنا ك وخشم آلود گفته ، مولف گو ید ظا هرا تصحیف است و صحیح هما ن ار غند ه به وزن ارزنده .

باغل ـ به وزن بابل ، در «برهان» جای گاو و گوسفند ، مولف گو ید این خطاست ، صحیح آغیل و آغل است ، چنانکه گذشت .

سهم این فر هنگ در انکشا ف وپیشر فت فرهنگ نگار ی دری ، در دور ه های بعد ی انکار ناپذیر است ، چنانکه نگارند ه گان فرهنگ های بهار عجم ، هفت قلزم ،غیاث اللغا ت و آنندرا ج از آن استفاد ه برده ، روش انتقاد ی مولف آن رادنبا ل کرده اند .

پانزدهم ـ چراغ هدایت :

بدانگو نه که دربالا یاد شد ،مولف این فرهنگ نیز سراج الدین علی خا ن آرزو میبا شد که به سال (۱٦۹۰م .) در اکبر آباد هندوستان به دنیا آمد ه وبه سا ل (۱۷۵٦م .) در لکنهو زنده گی را پدرود گفته است. وی تالیفا ت زیادی دارد، افزو ن برین فر هنگ و « مجمع النفایس »

و«سراج اللغات » ـ که یاد آنها گذشت ـ یك کلیات ، فرهنگی به نام « غرایب اللغات »ونیز چندشرحی را بدو منسوب میدانند .(۱)

مولف در مقدمه ،این فرهنگ را دفتر دوم «سراج اللغات » و هدف از ترتیب و نوشتن آن رابدینگونه بازتاب میدهد : «...در بیان الفاظ و اصطلاحات شعرای متاخرین فارسی (دری) مسمی به «چراغ هدایت » که داخل هیــچ کتاب لغت مثل فرهنگ جهانگیری وسروری و برهان قاطع و غیره هانیست .. .» (۲)

درین فرهنگ دوگونه واژه‌هاواصطلاح ها جا داده شده‌اند :

گونه نخست ، واژه هایی که‌معنای آنها دشوار بوده و بیشتر باشنده گان هند از آنها آگاهی نداشته اند .

گونه دوم ، واژه هایی که‌معانی‌آنها روشن و آشکار بوده ،و لی در درست بودن آنها فصحهای‌اهل‌زبان در آن روزگار ترددکرده اند . (چراغ هدایت ، ص۵۵۲).

فرهنگ دارای یك مقدمه‌وسی‌باب میباشند که با توجه به‌حرف اول واژه ها ترتیب گردیده‌وواژه‌های داخل هرباب بارعایت ترتیب الفبایی جا به جا شده اند چنانکه‌گفته آمد . مولف درین فرهنگ‌به شرح و معنای واژه هاو عبارت‌هایی پرداخته که فهم آن برای‌دری زبانان هند دشوار بوده است .شرح و تفسیر وی همواره فشرده وقابل درك بوده ، دربرخی‌ازموارد برای تایید وتاکید معنای‌واژه ها از سروده های شاعرانی چون‌صایب ، سلیم ، تاثیر، حافظ ، کمال خجندی ، و حید ،سیداشرف‌ودیگران شاهد هایی آورده‌شده است، مانند :

چاق ـ به (قاف) لفظ ترکــی‌است ، به معنای معروف ونیــز تازه و تندرست .

طغرا گوید :

زجوی خامه نرگس دماغ من‌چاق است
شگفتــن‌دل من همچو گل به اوراق است
(چراغ هدایت ، ص ۵۸٤)

۱ـس. ا. بایفسکی ، هما ناثر،ص٤۸

۲ـچراغ هدایت ،حاشیه غیاث اللغات ، کانپور ،۱۹۰٦، ص۵۵۲

از خود حسا ب داشتن ـدرنظر داشتن خود و کنایه ازانا نیـــــت است ، سلیم گوید :

خاکسار ی پیش مغرور ا ن ندارد اعتبار
گر حسا بـــی داری از خود ،درحساب ما مبا ش
(چراغ هدایت ، ص ٥٦٦)

خاك دامنگیر ـ گلی که پای‌مردم درآن بند شود و چون خشـــــك شود سخت گردد .

مخلص کاشی گوید :

میتوا ن از خاك دامنگیر راه‌سیل بست
خاك کو ی‌دوست راباید به‌چشم تر کشیـــد
(چراغ هدایت ، ص ٥٨٧)

کاغذ سمر قندی ـنو عی‌از کاغذخوب که از سمر قند آرند . تاثیر گوید :

چون نویسم و صف لعلت نا مه‌گلبند ی شود
دفتر ی‌باشد اگر کاغذ سمر قند ی‌شود
(چراغ هدایت ، ص ٦١٠)

«آرزو » و « تیك چند بـــهار »مولف فر هنگ « بهارعجم»همز مان زیسته و به کار ایجاد ی پرداخته‌اند ، چنانکه و ی «بهـــار » را از مخلصا ن خود دانسته ،در ذیـــل واژه «زدن » گفته است .

زدن ـ معرو ف ومورداستعما ل این بیش از پیش است. مثل تیـــغ زدن وسا غر زد ن‌و تغافل‌بلند زدن‌وشب‌گیر زد ن و غیره واین قســـم استعما لات را صا حب « بهارعجم»که از مخلصا ن فقیر «آرز و»است در « نوادر المصا در » حسب طاقت‌بشر ی و به قدر تتبع خویش ، که مافو ق اکثریست ، جمع نمود ه واکثر مجاز است و به معنای دو ر کرد ن وبرید ن نیز آمده ...(چرا غ‌هدایت ،ص ٥٩٦)

یگانه نسخه دستنویس ایـــــن‌فرهنگ در انستیتو ت شرقشناسی اکاد می علو م اتحاد شـــــورو ی(لیننگراد) نگهدار ی میشود .ازین

فرهنگ چاپ سنگیی یکجا با «غیاث اللغات» ودر حاشیه آن، ونیز یک چاپ انتقادی انجام پذیرفته است. (۱)

شانزدهم ـ مصطلحات الشعرا یا مصطلحات وارسته.

به بیان مولف ارزش عددی عبارت «مصطلحات الشعرا» یعنی نام فرهنگ، باز تابنده تاریخ نگارش آن میباشد که سال (۱۱۸۰ هـ.) برابر با (۱۷۶۸م.) است (۲)

بدانگونه که در مقدمه آمده «وارسته»، نگارنده فرهنگ پانزده سال زنده گی خود را صرف گرد آوری مواد وایجاد این اثر کرده است. وی هنگام خواندن دیوان های شاعران گوناگون، واژه هاو ترکیب هایی را برخورده است، که شرح شان درفرهنگ های پیشین و دست داشته اونیامده بود. برای گرد آوری و توضیح این دسته واژه ها و ترکیب های دشوار فهم، نزد گوینده گان و داننده گان اصلی زبان دری که از آسیای میانه وخراسان زمین، به هند آمده بودند، مراجعت کردو به کمک آنان نوشتن فرهنگش را به پایان آورد.

این فرهنگ به ترتیب الفبایی وبا توجه به حرف اول، دوم، سوم و... واژه ها ساخته شده است. اساسا در بردارنده اصطلاحات گوناگون و مختلف میباشد. درهریک مقوله لغوی، سرچشمه‌هایی که مولف از آنها سود برده، با آغازین حرف نام همان فرهنگ یا منبع نشان داده شده است، مانند: ج ـ جهانگیری، ک ـ کشف اللغات، م ـ موید الفضلا، ق ـ قاموس، ر ـ رشیدی، ت ـ تاج المصادر و غیره که همه چهار ده فرهنگ میشوند. نکته جالب دقت و توجه درین فرهنگ، به‌کار بستن همین شیوه ـ نشان دادن ماخذ در هریک مقوله لغوی ـ میباشد که از آغاز تا پایان کار از دیده مولف به دورنبوده است.

۱ـ چراغ هدایت، سراج الدین علی خان آرزو، باحواشی واضافات وکوشش دبیر سیاقی، تهران، ۱۹۵۹.

۲ـ و.آ. کپرانوف. همان اثر ص ۲۳

۳ـ ه. رووف اوف، همان اثر، ص ۱٦٤.

مانند بسی از فر هنگهای پیش‌یادشده ، در « مصطلحا ت‌الشعرا » نیز معنا ی واژه ها ، ترکیب ها و اصطلاحا ت باشاهد های شعر ی به تایید گر فته شده اند .

سخن سرایا نی که سروده ها ی شان مو ید معنای مندر جا ت این فر هنگ قرار گر فته عبار تند از: کمال خجند ی ، صایب ، محسن تاثیر ، ظهور ی ، امیر خسر وودیگرا ن.

درین فرهنگ بسی از عبار ه‌ها، ترکیبها و اصطلا حا تی رابر مـی خوریم که از فرهنگ جهانگیر ی نقل شده‌اند :

دربیخ کسی افتادن ــ در صد د خرابی اوبود ن (جهانگیری)خواـ جوی کرمانی :

فلك دربیخ مافتادست سخت ندانم‌که تاچون شودکاربخت (۱)

چشم گرم کرد ن ــکنا یه ا زخوا ب بسیار کم (جهانگیر ی). اهلی شیراز ی :

دمید صبح ونشد گرم چشم‌راحت ما
سپیــده‌دم نمکی بودبر جراحت ما (۲)

نقش بر جسته و آشکــــــا ر«مصطلحا ت الشعرا » رادرانکشاف فر هنگنگار ی دوره هــای بعدی ،استفاد ه مستقیم نگارنـد ه گا ن «غیاث اللغا ت »و«آنندراج» از آ ن‌انکار ناپذیر میسازد .

هفدهم ــشمس اللغا ت ،

یکی از فرهنگها ی نسبتامشهوری‌است که چندین بار در هندوستان چا پ شده و شر ح واژه های‌عربی،دری و قسما تر کی را دربر دارد . در تهیه و ترتیب آن، فر هنگــ‌های مدارا لا فاضل ، کشف اللغات، منتخب‌اللغا ت ، حل‌اللغا ت،رشیدی جهانگیری ،نصاب هاو غیره طر ف استفاد ه قرار گر فته ،واژه ها ی‌عربی با حر ف (ع)، فارسی با(ف) وتر کی با (ت) نشا ن داده شــده‌اند . این فر هنگ درســـــا ل (۱۲۱۹ هـ .) برابر با (۱۸۰۵ م.)تالیف گردید ه است که بیت زیر گویای این تاریخ میباشد :

۱ــمصطلحا ت الشعرا ی وارسته‌لکنهو (هندوستان) ، ۱۸۸۸ ص ۱۲٦.

۳ــمصطلحا ت الشعرا ، ص۹۱

تمام گشت چو ن آن نسخه‌در مبار ك فال
خرد بژو هش تاریخ کرد از مه وسا ل

ندار سید ز تاریخ هجر ت نبوی
به یـك هزارو دو صد ،نوزد ه تمام و کمال

این فر هنگ چهل وپنج هزا روا ژه یی ، ازرو ی حرو ف آغازین کلمه ها به بابها بخشبند ی گردیده وواژه ها ی شامل هربا ب، با در نظر داشت ترتیب الفبا یی حرو ف متشکله آنها جابجا شده اند.معنای بیشتر وا ژه ها باشواهـــدی ازسروده های شاعرا ن کلا سیـــك زبا ن دری تا یید و تاکید و دربرخی‌از موارد ، چگونگی ادا ی وا ژ ه ها نیز بااعرا ب نشان داده مـــی‌شوند . (۱).

هجدهم ـ هفت قلزم ،

نگار ند ه آن غاز ی الدیـــن (حیدر) بادشا ه‌غازی وسال انجامش (۱۸۱۵م.) میباشد و به ســا ل(۱۸۹۱م) در هندوستا ن چـــا پ سنگی شده است .

«هفت قلزم » مشتمل بر هفت‌جلداست که آخرین جلد آن دربردارنده آگاهی های لغو ی ـ دستور ی وصنعت ها ی شعر ی میبا شد.واژه های مندر ج این فر هنگ بـــــه(بیست‌و دو هزارو هفتصدو نه) واحد بالغ میگردد (۲) که با توجه‌به ترتیب حرو ف آغازین وفرجامین آنها جا به جا شده اند. مولف به‌شکل نوشتار ی و چگونگی ادا ی وا ژه ها تو جه ویژه یی مبـــذول‌داشته ، به روش عنعنی و به‌یار ی اعرا ب (فتحه ، ضمه ، کسر ه وغیره) در راه انجا م این آرما ن‌کوـ شیده است و به همین جهـــــت«هفت قلزم » در تاریخ فر هنـــگ نگار ی زبا ن دری ، به‌حیث یـك‌فرهنگ تشریحی صحیح و معتبــر کسب شهر ت کرده است . اساسااین فر هنگ برای دری زبانا ن ، هندوستا ن وسایر هندیا نی که به‌فرا گیر ی زبان دری شو ق‌و د ل بسته گی داشته اند ، نگا شته‌آمده‌است .

نزدهم ـغیا ث‌اللغا ت ،

نگارند ه فر هنگ ، غیاث‌الدین‌محمد جلال الدین بن شر ف‌الدیـــن رامپور ی ، چهارده سا ل، روزگار بر سر این کار کرده وسرانجام در

۱ـشهر یار نقو ی ،همان اثر ،ص ۲۱٤ـ۲۱۵ .
۲ـو.آ. کپرا نو ف ،همان اثر ،ص ۲۳.

سا ل (۱۸۲۷م) آن را به پایا ن آورده است . چاپ اول آن درسا ل (۱۸٤۸م.) به تصحیح خود مولـف انجا م پذیر فت ، سپس در شهر های لکنهو ، بمبئی ، کانپو رهندو ستا ن و کاگا ن زیاده از دوازد ه بار چا پ سنگی شد و بالا خـــره «دبیر سیاقی »با مقابله چاپ کانپور (۱۸۸۲) و بمبئی (۱۸۸۰) چا پ دو جلد ی آن را (تهسرا ن ، ۱۹۸۵) پیشکش اد ب دوستا ن و شیفته گان فرهنگ کرد .

«غیاث اللغا ت » یکی ازفرهنگ هایی به شمار میرود ، که دررو ـ شنایی بیشترین منابع وسر چشمه های لغو ی واد بی نگاشته آمـــده است . به بیا ن مولف در مقد مه چهل منبع لغو ی و چهل و پنج منبع ادبی ، این کار سترگ فر هنگی رااستوار داشته اند :

«... در تحقیق لغا ت این صحیفه موجز به دوسه کتا ب لغت اکتفـا نشد ه به هزار سعی و جست و جو التجا نمود ه شــــد به ... »(۱) (فهرست گسترد ه یی از نا م فر هنگ هاوسر چشمه ها آورده می شود .)

منابع وسر چشمه ها ی «غیا ث اللغا ت » را نمیتوا ن به فهرست داد ه شده در مقد مه منحصردانست چه مطالعه دقیق متن فر هنـــگ وبرابر گذار ی آن با سایر سرچشمه ها آشکار میسازد که مولف درتهیه وتدوین آن از (یکصدوپنجاه)منبع گو ناگو ن استفاده کرده است. (۲)

بنابر یاد کرد مولف در مقد مه، ترتیب فر هنگ طور ی است که باب ها باتو جه به حرف اول و فصل ها با توجه به حرف دوم واژه هـــا تفکیك گردید ه اند و برای ایجادسهو لت در پیداکرد ن واژه ها ی خواستنی ، ترتیب حر ف پایانـــی آنها نیز ، رعایت شده است.چنانکه همه واژه هایی راکه حر ف نخستین آنها «الف » و دو مین شـــان (ب) باشد در با ب «الف » و فصـــــل (ب) میتوا ن جست و جوو دریافت کرد .

درین فر هنگ برای تایید وتاکیدمعنا ی واژه ها ، جزدربرخی از موارد شا هد ارا ئه نگردیده‌است.اما سر چشمه های اساسی کـــه

۱ـغیاث اللغا ت ، تالیف غیا ث الدین . با حواشی واضا فا ت به کوشش دبیر سیاقی ، تهرا ن ،۱۳۳۷ ش ، مقد مه ، ص دو .

۲ـامان ، واحدو ف . او صا ف سا ختمانی و معنی شنا سی کلمه ها در غیاث اللغا ت (رساله نامزدی علو م) .دوشنبه ، ۱۹۷۵.

طر ق استفاد ه ویار ی ده مولـف در کارش بوده اند ،آرا سته بـه شواهد اند . یکی از ویژه گی های «غیاث‌اللغا ت » دراین است که‌سر چشمه و منبع مربو ط به هر واژه‌را جابه جا و به داخل همان ماد ه لغوی نشان میدهد . این کار بـه‌خوانند ه فر صت و امکان آن را میسر میسازد تا با تو جه به اهمیت‌واعتبا ر سر چشمه وبرابر گذاری آن‌باقید و توضیح مولف ، معا نی‌واژه وعبار تها را بهترو کا ملتر در ك نماید . گر چه بیشترفرهنـ ك نگارا ن این شیوه را به کاربسته اند ،و لی ترویج و تکمیل آن بـه نگارند ه «غیاث اللغا ت » ارتبا ط میگیرد که باژرفنگر ی و توجه همه‌جانبه به فر هنگها ی پیشین ایـن شیو ه را استوار داشته است .

غیا ث اللغا ت (هفده هزار و پنجصدو سی‌و هفت) وا ژه را دربر دارد و دربسی از موارد ، مولـف کوشید ه است نشا ن بدهد که‌کلمه اصلا به کدام زبا ن پیوستگی دارد،چنانکه در مقد مه آمده اسـت :
«برای دریافتن لغت تر کی‌ویونانی‌وسر یانی و رو می و هندی‌و معرب در کتا بت اشار ت ر فته، هر لغتی‌که سند آ ن از «قا موس » یـا (صراح)یا (کنز) یا (بحرالجواهر)باشد ، عر بی است و(اگر) سند آن از «جهانگیر ی » یا « رشید ی »یا«بر هان » یا «سراج اللغا ت »باشد فارسی است و در سند دیگر کتب احتمال هر دوزبا ن باقی است . » (غیاث اللغا ت ، ص ۳)

درین فر هنگ اساسا آن دسته‌واژه ها ی اقتبا سی شرح‌گردیده که در زبا ن دری به کار گرفتـه‌شده اند . تفاو ت نمایان «غیا ثـ اللغا ت »با فر هنگ های پیشین‌نیز بیش از همه در همین مورد ، یعنی انتخا ب واژه های مندر ج‌در آن میباشد .

درسده ها ی (هجد هم‌و نزدهم) میلاد ی شو ق‌و دلبسته گی به فرا گرفتن فنو ن ودانشها ی دقیـق‌فزو نی گر فت و به این ارتبـاط نیاز بیشتر پدید آمد تااصطلاحا ت‌فنی و علمی شر ح‌و توضیح‌گردند. محمد غیا ث الدین که پیشه آموز گاری داشت ، آرزو وخواست‌خوا- نند ه گا ن واهل علم واد ب راار ج‌نهاده ، بیشتر اصطلاحا ت فنو ن گو ناگو ن روز گار ش راگـردآور ی و به‌گو نه علمی و باور ی شر ح کرده است .

فر هنگ اواز جهت دربر گیری‌واژه های زبا ن ، اساسا فر هنگی است زبانی اما ازنگا ه کامل بود ن‌وعلمی بود ن شر ح‌و تفسیر بعضی از اصطلاحا ت ادبیا ت شنا سی ،زبانشنا سی ، جغرافیه ، نجو م طب،مو سیقی ، ریاضی ، منطــق‌وغیره بیشتر به دایر ةالمعار ف شباهت بهم میرساند و بنابر یــن‌میتوانیم آن رافر هنگ زبانــی - دایر ة المعار فی بنا میم :

علوم ـ(به ضمتین) جمع علم ،به معنا ی دانستن و دانش است و جمع علمی که به معنا ی دانستــن‌ما هیت‌فن خاص است ، و علــوم مدو نه این است :

علم صرف ، علم نحو ، علم لغت، علم معانی ، علم بیا ن ، علم‌عروض علم قافیه ، علم انشا ، علم رســم الخـــــط ، علم معمـــــا، علم مناظره ، علم قرائت ، علم تفسیر ،علم حدیث ، علم فقه ، علم فرایض علم اصول ، علم کلام ، علم منطق،علم حکمت و آن مشتملست بـــر بسیار علو م ، بعضی از آنهادرینجا مذکور و بعضی نه ، علم هیئت،علم هندسه ، علم عدد ، علم طــب ،علم فلاحت ، علم کیمیا ، علم نجوم علم موسیقی ، علم مناظر ومرایا ،علم جبر و مقابله ، علم جراثقا ل علم رمل ، علم جفر،علم طلسم ،علم‌قیافه ، علم مساحت ، علم‌اسطرلاب، علم محاضر ت و آن لطیفه گو یــی‌وحاضر جوا بی است و علم تعبیر وعلم تعویذا ت و علم تصو ف وعلم‌اخلاق و علم تواریخ و غیره .(غیاث اللغا ت ، جلد دوم ، ص ۹۲)

در «غیاث اللغا ت » برخی ا زوا ژه ها یی رابر میخوریم که‌شرح نسبتا گسترد ه و همه جانبه یی‌را شامل بود ه ، حیثیت یك رسا له کوچك علمی را دارا میباشند که ازجمله میتوا ن واژه های عروضــ ، اضافت ، موسیقی ، هفت اقلیم وغیره را شاهد و نمونه آورد . این فرهنگ شمار ی از عبار ه های‌آزادواستوار را نیز دربر دارد که هریك حیثیت واژه جدا گانه یی راداشته‌ومتکی به ساخت عمو می فرهنگ جاگذار ی شده اند . مثلا:

حسن گلو سوز ـ به معنی‌حسن‌صبیح، چه گلوسو ز کنا یه ازچیزی که بسیار شیرین باشد چرا کـــه‌افرا ط شیرینی گلو را میسو زد پس معنی گلوسوز ، حسن شیرین‌باشد و شیرین مقابل نمکین است.

چو ن حسن سیاه را حسن ملیح و نمکین گویند ، لهذا به مقابله آ ن حسن صبیح یعنی حسن سفید را ،حسن گلوسو ز گفتند ، یعنی حسن شیرین ، ودر « چهار شربت »حسن گلو سو ز را حسن دلچسپ‌ومطبوع نوشته . (غیاث اللغا ت ، جلد اول،ص ۳٤۷)

«غیاث‌اللغا ت » بر خلاف‌فرهنگ‌های شرفنا مه منیر ی ،موید الفضلا مدارالافاضل ، جهانگیر ی ،رشیدی‌وبر هان قاطع فا قد مقد مه لغو ی ـ دستو ر ی بوده و مولف کوشید ه‌است چنین آگاهی هارا در دا خل شر ح هروا ژه و به‌صور ت‌پراگنده‌به خوانند ه ارا ئه دارد که‌رو شنـــی است تاز ه و نوو حا مل‌موادکافی‌جهت شنا سا یی قوا عد لـــغوی‌ـ دستور ی زمان مولف .البته دریافت‌ودر ك چونی اندیشه مولف پیرا مون این یا آن قا عد زبانی مســتلز م‌مطالعه دقیق تما می این فر هنــگ میباشد .

مولف پیرامو ن‌حرو ف زبان‌دری، تغییرات فونتیکی آ ن ، معا نـــی دستور ی پیشو ند هاو پسو ندها، پسینه های گو ناگو ن واژه ساز ، به و یژه در با ر ه ا ضا فـــــت آگاهی های جالب و همه جانبه یی ارا ئه داشته وبرای تایید گفتـــه‌خود شواهد ی از نظم و نثر به‌دست میدهد . مثلا :

با ـ ... در فارسی مخفـــف باز است ، که طا یر ی شکار ی باشد و بدانکه لفظ « با» که‌حر فی‌است مرکب از (با) مسمی‌و(الف) مسمی در فارسی برای چند معنـــی‌آمده :

اول ، به معنا ی مع ، چنانکـه‌بگو یی اسپی با زین مکلل خریدم ، دوم ، به معنای «باو جود » چنانکه: باآنکه اورابسیار فهمانید م ، مگــر نفهمید . سو م ، برای عطف‌آید . بیت :

فرق است میان آنکه یارش دربر باآنکه دوچشم انتظار ش بر در

چهار م ، به معنا ی طــر ف وجانب ، چنانکه :

برد ازو ی پیا م چند با او زلیخا رادهد پیو ند با او

پنجم ، برای تقابل ، چنانکه :

بارو ی تو آفتا ب دید م خو بست و لیك آن ندارد

ششم ، برای معاوضه :

فرهاد کو ه غم رابا جـــا ن نمیفرو شد (۱)

۱ـغیاث اللغا ت ، کانــپو ر ،۱۹۰٦،ص ٦۲

پیشوند «ب» یعنی «بای» مسمی بدون الف نیز در ذیل همین ماده لغوی شرح و توضیح گردیده است.

اهمیت وارجناکی علمی وعملی این فرهنگ رارفیق ت.ذهنی بر بنیاد گفته های استاد عینی چنین باز تاب میدهد: ارزش فرهنگ درین است که هر یك واژه به کار گرفته شده در ابیات مارا، بایك کلمه ایضاح نموده ودر پهلوی آن توضیح فرهنگهای دیگر را نیز درج کرده است. به بیان استاد در روزگاران پیشین نزدیك به بیست هزار طلبه درمدرسه های بخارا به کسب دانش مشغول بوده اند که هر ملابچه نسخه یی از «غیاث اللغات» رادر اختیار داشت و به همین سبب چندین بار این فرهنگ در «کاگان» چاپ شده است. استاد زبان این فرهنگ را ساده ونزدیك به لهجه تاجیکی خوانده میافزاید که مولف طرز تلفظ ماوراء النهر رانیز ضبط کرده است. (۱)

یکتن از فرهنگ شناسان نکته سنج و دقیق «رحیم هاشم» را برین فرهنگ گفته هایی است چنین: «غیاث اللغات» یکی از فرهنگهایی است که درروزگاران پیشین در حلقه های علمی وادبی دری زبانان به شمول شاعران، شعر دوستان و شعر خوانان برخوردار از شهرت شایانی بودودسترسی بدان ممکن و آسان تابدانجا که هیچ دانشی مرد وصاحب معرفتی نبود که نسخه یی از آن را در خانه خود نداشته باشد. (۲)

این فرهنگ در زمینه باسوادساختن روشنفکران تاجکستان شوروی (به ویژه درسالهای نخستین تاسیس دولت شوراها) خدمت پر ارجی انجام داده و در روزگاران بعدی نیز در ترتیب فرهنگهای دوزبانی، تشریحی، مصطلحات ودیگر پژوهش های علمی نقش نمایانی داشته است.

۱ـ ت. ذهنی، خود آموزی یا «غیاث اللغات». جریده معارف و مدنیت، ش اول، سال ۱۹۷۹.

۲ـ از یادداشتهای رحیم هاشم.

بیستم- فرهنگ آنندراج ،

فرهنگی است گسترد ه‌وپر حجم(سه هزارو یکصدو هفت) صفحه نسبتا بز رگ ، مشتمل بروا ژ ه‌های عر بی ،در ی‌و تر کی دارد . مولف‌آن « محمد پادشاه » وسا ل‌انجا مش (۱۸۸۸م.) میبا شد . در مقد مه کوتا ه فر هنگ‌ازسرچشمه‌ها و منابعی یاد شده است کـــه مولف را در کارش یار ی‌رسانیده‌اند . چنان برمی آید که‌نویسند ه اثر از فر هنگها ی صرا ح،منتخب‌اللغا ت ، موید الفضلا، جهانگیر ی بهار عجم ، انجمن آرای ناصری ،برهان قاطع ، کشف اللغا ت،شمس اللغا ت ، مصطلحا ت وارسته ،هفت قلز م و غیاث اللغا ت‌استفاده کرده و تا اندازه یی موادو مطالب‌آنها رایکجا گرد آورده است .و ی باپذیرش این کار توانفر ساخد مت‌ارجنا کی را در تاریخ لغت نویسی زبا ن دری انجا م داده و باخوشـــه‌چینی از خر من فرهنگهای‌گو ناگون به ایجاد فرهنگ جا معتر ی‌دست‌یازید .

واژه های مندر ج فر هنگ بـــه‌ترتیب الفبا یی جابجا گردید ه و تایید و تصدیق معانی آنها بــــــاشواهد ی از سرود ه های شاعران زبان دری ، ونیز دری زبانا ن‌هند استواری می یابد ، مثلا :

اشك ـ بالفتح ، بر وز ن رشك(ف) قطر ه آب چشم خصو صا ، مثا ل برای قطر ه‌آب ، شیخ‌فرید الدین عطار فرماید :

چنان شد ظلم در ایام او گـــم   که اشکی در میان بحر قلز م

اصفها ن ـ به کسر او ل‌وفتح ثالث ، شهر مشهور در عرا ق و نا م پرده یی از موسیقی و آن رااصفها نك نیز گویند .

چاپ نخستین این فر هنگ به‌داخل سه جلد در سا ل ۱۸۹٦ د ر لکنهووچاپ‌دوم‌وانتقاد ی‌آن‌به داخل‌هفت جلد ، به کوشش دبیرسیاقی، درسا ل ۱۹۵٦ در تهرا ن انجا م‌یافته است . (۱)

مختصر اینکه فر هنگ نگا ر ی‌زبا ن دری ، تاریخ غنی‌وگسترده‌یی دارد و تحلیل و تدقیق هراثر ی‌که‌درین زمینه ایجاد گردید ه اســت ارزشنا ك و ضرورر ی ،و لی‌خوا ـستا ر پذیرش رنجها ی توانفر سا وپژو هش خستگی ناپذیر میباشد. حتا تدقیق یك مقو له لغو ی د ر فرهنگ های گو ناگو ن‌وفرا گرفتن‌آن به شیو ه مقایسه یی، نه تنهـا

۱ـو.آ. کپرانو ف ،همان اثر،ص۲۳ـ۲٤.

برای روشن ساختن تاریخ زبان دری ، بلکه برای علم لغت شناسی نیز مواد پر ارزشی به دست داده میتواند . این کاری است که برخی از فرهنگ نگاران از جمله مولفان «فرهنگ رشیدی »، « سراج اللغات » و « غیاث اللغات » قسما انجام داده اند . مولف فرهنگ رشیدی ، مندرجات فرهنگهای «جهانگیری »و « سروری » را به دیده انتقادی نگریسته ، واژه های در برداشته آنها را قسما از جهت شکل و معنی برابر گذاری کرده است .

روی همرفته فرهنگهای نگاشته شده زبان دری را در دو گروه میتوان بخشبندی کرد :

نخست : فرهنگهایی که حیثیت تاریخی دارند ودر آنها اساساواژه های مرده (فراموش شده) گردآوری و شرح گردیده اندکه فهم شان دشوار مینمود . درین دسته میتوان فرهنگهای لغت فرس ، جهانگیری ،دانشنامه قدرخان،معیار جمالی ومانند اینها رابه شمار آورد .

دودیگر ، فرهنگهایی که حیثیت فرهنگ عادی را دارند ودر آنها به گردآوری ومعنای واژه ها وعبارت های نسبتا معمولی پرداخته شده است که در ادبیات ایجادی به کار گرفته شده اند . فرهنگهایی چون بهار عجم ، سراج اللغات،هفت قلزم ، غیاث اللغات و نظایر اینها را میتوان شامل این گروه دانست.

در فرهنگها شمار واژه های مندرج یکسان نیست ، چه هر نگارنده یی را کوشش بدان بوده است تا فرهنگ وی ، تندیسه تمام عیار فرهنگهای پیشین نباشد.افزون بر این هر فرهنگ نگاری در کارش ، از خود آرمانی داشته که در راه نیل بدان به نیروی دانش وبینش خود پوینده گی کرده ،وبدینگونه در انکشاف ورشد رشته فرهنگسازی نقشش را نمایان ساخته است ، از همینجاست که پس از سده پانزده هم فرهنگهای نسبتا کاملتری به میان آمد که شمار بیشتر واژه ها و مصطلحات زبان را در بر گرفته ، گاهی در چندین جلد فرا هم آمده اند .

در میان فرهنگهای نگاشته شده پیشین ، از جهت دربر داشتن واژه های زبانهای گوناگون نیز تفاوتهای روشن به دیده می آید . دربرخی از آنها چون لغت فرس ، صحاح الفرس، دانشنامه

قدر خا ن ، چهانگیر ی و غیر ه ، بیشتر واژه های اصیل دری گرد آورده شده اند ودربر خ دیگر،واژه‌ها و عباره ها ی دخیل عر بی ،هم چنا ن تعداد ی ازین فر هنگها ازجمله مدارالا فاضل ،موید الفضلاو غیا ث‌اللغا ت به‌خاطر گسترده‌گی ،فزونی مواد واهمیت شان درردیف اول قرار دارند .

یکی از ویژه‌گیها ی فرهنگها ی‌نگاشته شده در سر زمین هندآ ن است که افزو ن بروا ژ ه های‌معمول‌ومتداو ل بین سایر دری زبانا ن، واحد های لغو یی راکه ویـــژ ه‌دری زبانا ن هندوستا ن میباشد ، نیز در بردارند .

شمار واحد های استعار ه یی‌ومصطلحا ت زبا ن نیز،در فرهنگ های پیشین یکسا ن و مســاو ی‌نیست ،اما در تاریخ فرهنگنگار ی زبا ن دری ، فرهنگها یی رابر مــی‌خوریم که بخش عمده و اساسی مندر جا ت آنهارا اینگو نه وا حدها ی زبانی تشکیل میدهند مانند : مصطلحا ت الشعرا ، بهار عجـــم‌وچرا غ‌هدایت .

همچنا ن فر هنگهای پیشینه ،ازجهت ترکیب وساخت ، نیز یکسان نمی باشند چه برخی بار عایـــت‌ترتیب حرف اول و آخر واژه‌ها و شماری هم با تو جه به ترتیـــب‌الفبا یی حرو ف متشکله وا ژه‌ها ، تدوین گردید ه که این دوشیو ه درتاریخ فر هنگنگار ی حیثیت عنعنه رابه خود گرفته اند .

فر هنگها ی مشهور تشر یحی‌که‌تاروز گارا ن مارسید ه اند،اساسا در شمار فر هنگها ی زبانی قراردارند ، ولی از او اخر سد ه هجدهم واوایل سده نزد هم به بعدفرهنگ‌ها یی نیز تدوین گردید که ، دربر دارند ه اصطلاحا ت سا حه هــا ی‌گو ناگو ن دانش و شر ح علمی‌آنها میباشند و میتوانیم آنها رافرهنگ‌های زبانی ـدایر ةالمعار ف بنامیم.

مبر هن است که این همه‌فرهنگ‌ها، گنجینه پر بها ی معنو ی سر زمین ماو مردمان مابوده ،فراگیری‌وتهیه متن انتقاد ی آنها، جهت‌نشر ودسترسی توده های وسیع مرد م‌بدانها از وظایف نهایت خطیـــــر وار جنا ك پژو هند ه گانی است که‌عشق به میهن ،مردم و فر هنگ‌در زمین قلب شا ن ریشه دوانیـــد ه‌است .

«محقق حسین فر مند »

متن انتقادی

تحفة الاحباب

بسم الله الرحمن الرحیم

فضلای[1] فصیح زبان و فصحای بلیغ بیان ، افضل کلمات و افصح لغات حمد و ثنای متکلمی را دانند ، که رتبهٔ فصاحت و درجهٔ بلاغت عرب را به مرتبهٔ اعلای علیین رسانید و ذایقهٔ ذوق عجم را از لطافت و حلاوت نظم و نثر فارسی ، ملتذ[2] و محظوظ گردانید و رایات معجزآیات نبوی را[3] صلی الله علیه و علی آله و اصحابه[4] از انتهای سدرة المنتهی گذرانید.

اما بعد[5] ، بر زبان آوران سخنساز و دقیقه شناسان نکته پرداز ، پوشیده و مخفی نیست که بنای مؤلفات سلف بر لغات قدیمهٔ فرس است ، که به سبب مرور ایام و تغییر[6] السنهٔ خواص و عوام مستور و محجوب مانده و لهذا ابنای روزگار و سخنوران فضیلت شعار از مطالعهٔ آن چندان حظ و نصیبی ندارند . لاجرم نظر التفات را بر صفحات آن تألیفات نمی گمارند و آنها را[7] از جملهٔ منسوخات و متروکات میشمارند . بنابران بندهٔ رهی حافظ اوبهی ، در باب تصحیح و توضیح آن ، رسالهٔ مختصری ترتیب داده عقده های آن را به بنان[8] بیان کشاد . امید که فراید[9]

---

۱) نا — بلغا

۲) نا — متلذذ

۳) نا — « را » ندارد

۴) نا — صلی الله علیه و سلم

۵) نا — ما بعد

۶) نا — تغیر

۷) نا — « آنها را » ندارد

۸) در « نا » این واژه خوانا نیست

۹) نا — فراید .

فواید آن، به شرف انظار[1] سعادت آثار عالی حضرت جمشید حشمت سلیمان مکنت پادشاه دین پناه عدالت دستگاه انجم سپاه:

شهنشهی که بود در جهان جاه جلال ... فضای عالم جاهش برون ز وهم و خیال
همای اوج سعادت ز آشیان شرف ... به طوف کعبهٔ اقبال او زند پر و بال
فرشته قدر، قدر قدرت قضا فرمان ... ملک صفات فلک رفعت عدیم مثال
فروغ نور بود در ضمیر او مضمر ... چو عکس مشعله در میان آب زلال
ورای مرتبهٔ جاه و دولتش حالیست ... که درک آن نکند عقل هیچ صاحب حال
منور است چو چشم سپهر دیدهٔ ملک ... ز گرد کوکب فرخنده نام فرخ فال
سپهر کوکبهٔ عبداللطیف خان زمان ... که تیغ او فکند شیر چرخ را چنگال
شهی که سایهٔ گرزش اگر فتد بر کوه ... ز بار او کمر کوه بشکند در حال
تهمتنی که بهر جا گذشته دستانش ... بشسته دست ز جان از نهیب رستم زال
به عزم رزم اگر رخش کین برانگیزد ... به خاک راه شود پیکر عدو پامال
به روز معرکه چون نیزه بر زمین زده است ... نشسته گاو زمین را سنین در کوپال

---

۱) ب – از اینجا تا پایان جمله را ندارد و نیز به جای قصیدهٔ متن ابیات زیر را تحت عنوان «نظم» درج کرده است:

آن فلک قدری که بر چرخ چهارم آفتاب ... در هوای مهر او چون ذره دارد اضطراب
بر سریر سلطنت اسکندر صاحبقران ... بر سپهر معدلت کیخسرو کیوان جناب
داور دوران ابوالغازی عبیدالله خان ... پادشاه انس و جان شاهنشه مالک رقاب
آنکه جزو آخر اسم شریف او ز قدر ... آمد از بهر تیمن ابتدای هر کتاب
آنکه سر بر خط فرمانش نهادی چون قلم ... با همه فرماندهی بودی اگر افراسیاب
آنکه فرش آستان عرش سایش آمده ... اهل دانش را مآل و اهل دولت را مآب
آنکه بهر خیمهٔ اقبال او چرخ فلک ... هر صباح از رشته های مهر بتابد طناب
وانکه از بحر نوال اوست قلزم قطره ای ... وانکه از بهر جلال اوست گردون یک حباب

. . . .

بهر سریر بخت و دولت باد تا باشد جهان ... شد رقم تاریخ اتمامش به اتمام الکتاب
... کامران و کامگار و کامبخش و کامیاب

خیال خنجر مردافگنش به خاطر خصم   اگر خطور کند جسم او شود چو خلال
ز نقط و الف زخم تیر و شمشیرش   تن عدو شده مانند تختهٔ رمال
اگر نگشته غذا خون خصم تیرش را   چرا همیشه دهان ولبش به خون شده آل
ز میخ نعل ستوران لشکرش گشته   ادیم روی زمین چشمه چشمه چون غربال
ستاره لشکر گردون شکوه کوه رکاب   زمانه قدرت دریا عطای ابر نوال
به هر طرف که نهد روی موکب عزمش   نوید فتح و ظفر آیدش به استقبال
مگر که رایت فتح ظفر قرینش را   کتابه آیت فتح است و سورهٔ انفال
همیشه نقش مرادات او کند تصویر   برین سپهر منقش مصور اشکال
به دور حاکم عدلش زمان چنان شد امن   که شیر خورده ز پستان شیر شرزه غزال
مدام لازم ذات و صفات اوست کرم   چنانکه لازم نام خداست جل جلال
ز بسکه دست و دلش هیچو بحر و کان در و لعل   کرم نموده به ارباب فضل و اهل کمال
ز انفعال روان بحر در زمین رفته   به خاک تا کمر از شرم آن نشسته جبال
کسی که منبع احسان و حسن لطفش دید   نشاند در چمن آرزو هزار نهال
ز لطف اوست که پستان مهر دایهٔ چرخ   نهاده هر سر مه در دهان طفل هلال
شهنشهی است که سایل ز لطف او یابد   جواب شافی خود پیشتر ز عرض سوال
ستاره نیست که درهای بحر احسانش   نموده اند در آیینهٔ سپهر جمال
زهی کمال سخاوت که هست بر همه کس   نعیم او متوالی نوال او متوال
سحاب مکرمتش مدظله العالی   کشیده بر سر اهل زمانه چتر[1] زلال
عیان ز صورت او شد کمال معنی و هست   جمال صوری او بر کمال معنی دال
کمال ذات و صفاتش ز وصف بیرون است   زهی کمال صفات و زهی صفات کمال
اگر دبیر فلک را شود تصور آن   که وصف جاه و جلالش کند به کلک خیال

---

[1] ت – چتر

ندا ز عالم غیبش به گوش هوش رسد　　زهی تصور باطل زهی خیال محال
زهی فرشته سرشتی که آدمی و پری　　ثناو مدحت او گفته بی کلال و ملال
منم به شکر شکر ثنای او زنده　　چنانکه زنده به شیر اند در جهان اطفال
هزار شکر که در های بحر فکرت من　　که داشت جلوه چو انجم در آسمان خیال
فرشتهٔ فلک فکر من به رشته کشید　　ز بحر مدح و ثنایش چو دانه های لآل
درین قصیده که پاکیزه از خلل آمد　　گداختم ز خیال معانیش چو خلال
مگو قصیده نهایت بار آن معنا　　کسی به دهر چنین بارور ندیده نهال
قصیده نیست که در پردهٔ حلی و حریر　　مصور آمده معنی به صورت خط و خال
معانیش همه چون شاهدان بکر مرا　　نموده از جیب غیب بی حجاب جمال
چه شاهدان که عروسان پردهٔ غیبند　　که فیض روح قدس سوی من نمود ارسال
زهی شرف که به نظم شکستهٔ بستهٔ من　　ز راه لطف کند طبع کاملش اقبال
همین سعادت من بس که زد رقم مدحش　　فرشتهٔ قلم در صحیفهٔ اعمال
به خدمتش شب و روزم دو کار خواهد بود　　اگر اجل دهدم سالها به دهر مجال
زبان به مدح و ثنا بالعشی والابکار　　چنان به ذکر و دعا بالغدو و الآصال
بشیر مرحمتش داعیان دولت را　　ز راه لطف چو خواند به سوی خوان نوال
امید از کرمش آنکه بندهٔ جامی　　طفیل شان بود از داعیان صف نعال
علی الدوام در آفاق تا بود شب و روز　　ز مهر و ماه نشان بر سپهر چتر مثال
چو سایه دولت خصمش بود زوال پذیر　　چو آفتاب جهانتاب دولتش بکمال

منظور و ملحوظ گردد. اللهم خلد بلطفك العمیم و فضلك العظیم، مآثر رفعته و معالم معدلته[1].
بدانکه حروف لغت عرب بیست و هشت است و هشت حرف از آن جمله

---

۱) در رساله پس ازین «دعائیه واژه» . مقدم ، عنوان شده و گفته های بعدی در زیر آن درج گردیده است .

در لغت فرس نیامده ، الا نادرا[1] و آنرا چنین نظم کرده اند. قطعه[2]

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی　　تا نیاموزی نباشی اندرین معنا معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد[3] گیر　　ثا[4] و حا و طا و ظا و صاد و ضاد و عین و قاف

و در لغت فرس چهار حرفست که در کلام عرب نیامده و آن پ ، چ ، ژ و گ است[5] که هریکی را[6] به جهت امتیاز از مشاکل آن سه نقط میخمند. پس بنای لغت فرس بر بیست و چهار حرف باشد و چون بیست حرف ، مشترک است میان هردو لغت ، این رساله را مشتمل بر بیست باب گرداند و بریک از آن چهار حرف راکه مخصوص است به لغت فرس ، در باب حرفی که مشابه ویست مرقوم ساخت. مثلاً «پ» را که از مخصوصات لغت فرس است ، در باب «با» که مشترک است بین اللغتین[7] ایراد نمود . علی هذا القیاس .

---

۱) نا - «الا» ندارد و نیز نقطه «آن» در واژهٔ «نادرا» درآنجا خوانا نیست .

۲) نت - «قطعه» ندارد　　۳) نا - «و» ندارد　　۴) نا - «ها»

۵) نت - وآن پ وجیم و ژ وگاف است ؛ نا - وآن پ وجیم و ژی وگاف است [تیح حتی قیاسی است]

۶) نا - هریک را　　۷) نا - «بین اللغتین»

باب الالف مع حرف الالف

آسا - به دو معناست : یکی دهان دره باشد یعنی خمیازه ، وآن از ملالت وغلبهٔ خواب وکاهلی وغفلت باشد ، که دهان به بیداری باز کنند از هم به نفس دراز ، چنانکه بهرامی گوید :

چنان نمود به ما دوش ماه نو دیدار
چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا

ودیگر مانند وشکل باشد ؛ چنانکه گویند[1] شیرآسا ودیوآسا وآنچه بدین ماند . شهید گوید :

عدوی[2] او شود روباه بد دل
چو شیر آسا خرامد وی به میدان

افدستا - مرکب است از افد[3] ، که آن شگفت باشد به زبان پهلوی[4] وستا که آن ستایش باشد .

ابستا واستا - هردو تفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب است از صحف ابراهیم (ع)[5]

آوا - آواز باشد که بشنوند یا بشنوانند . عنصری گوید :

ماه وخورشید وکوکبان وفلک
آتش وآب وخاک وباد وصبا
همه جمله مسبحان[6] تواند
ماندانیم ونشنویم آوا

وهزاردستان[7] را بدین اعتبار هزارآوا گویند .

آبا - آتش باشد[8] .

---

۱) نا - گوید ۲) نا - عدو ۳) نا - افدوستا

٤) نت ونا - ازینجا تا پایان جلد را ندارند . [متن از «ج» است .]

٥) مراد از «ابراهیم» ، زردشت پیغمبر آریاناى باستان است ، که آیین زردشتی را بنا نهاد ، نه حضرت ابراهیم خلیل . چه روشن است که زند و پازند کتب مقدس زردشتیان میباشد . به این ارتباط مؤلف « برهان قاطع » مینویسد : « زردشت ، شخصی که دین آتشپرستی را بهم رسانید وبعضی گویند زردشت نام ابراهیم علیه السلام است وبعضی دیگر گویند که زردشت ودرزین هردو امامان ملت ابراهیم بودند . » ، ولی در حاشیهٔ همین فرهنگ میخوانیم که : « ... زردشت وخشور آریاناى باستان را زرتشت بزرگ نامیده اند ... اما تطبیق زرتشت با ابراهیم بر اثر تخیلی است که در روایات ایجاد شده . »

٦) نا - مسیحا ۷) نا - « وهزاردستان ... گویند » ندارد . ۸) نا - این واژه ومعنای آنرا ندارد .

آشنا - به دو معناست: یکی شناور بود. بوشکور گوید:

کسی کو در آبست[1] در آب آشناست
از آب[2] ار چو آتش بترسد رواست

و دیگر به معنای گستاخی است، چون کسی با کسی آشنا شود. لامعی گوید:

به خدمت همی آیدم سوی تو
مگر با سعادت شوم آشنا[3]

اژدها[4] و اژدرها - معروف است. دقیقی گوید:

یکی صمصام اعداکش عدوخواری چو اژدرها
که هرگز سیر نبود وی ز مغز و ز دل اعدا

ایرا - به دو معناست: یکی به معنای زیرا[5] باشد و دیگر به معنای از بهر آن آید. عنصری گوید[6]:

غلیواج[7] از چه می شومست از آنکه گوشت برباید
همای ایرا[8] مبارک شد که قوتش استخوان باشد

* * *

باب الالف مع حرف الباء

ابیب[10] - اخلال باشد از خلل.

آسیب - نکبت و رنجی بود که از کسی به کسی رسد به هر صورت که باشد. عنصری گوید:

به آسیب پای و به زانو و دست
همی مردم افکند چون پیل مست

انداب - شهریست در زمین خراسان[11]. فردوسی گوید:

ز غزنی سوی انداب آمدم
از آسایش ره شتاب آمدم

باب الالف[9] مع حرف التاء

الخت[13] - طمع باشد. کسایی گوید[14]:

جز این داشتم امید و جز این داشتم الخت
ندانستم کز دور گوازه زندم بخت[15]

الفغت[16] - چیزی[17] اندوختن باشد یعنی مال و ذخیره جمع آوردن، و هر چه[18] بدین ماند. رودکی گوید:

بخور و بده کجا پشیمان نبود
هر که بخورد و بداد از آنکه بیلفغت

---

۱) نا - کس کاندر آبست ۲) نا - ز آب ۳) نت «و دیگر ... شوم آشنا» ندارد.
۴) نا - اژدها ۵) نا - زیر ۶) نا - «عنصری گوید» ندارد. ۷) نا - غلیواج
۸) نا - همای را ۹) نا - «باب الالف» ندارد. ۱۰) نا - ابلیب ۱۱) نا - در خراسان
۱۲) نا - «باب الالف» ندارد. ۱۳) نا - الخت ۱۴) نا - شاهد شعری ندارد.
۱۵) نت - جز این ره داشتم امید و جز این داشتم الخت
ندانستم کز دور گوازه زندم بخت [متن از «لف» است].
۱۶) نا - الفغت ۱۷) نا - چیزی را ۱۸) نا - از اینجا تا پایان ابیات ندارد.

آخت وآهخت[1] – تیغ برکشیدن باشد .

آبخوست – جزیره یی را گویند[2] ، که درمیان آواب ترش شده باشد . عنصری گوید :

تنی چند ازان موج دریا برست
رسیدند نزد یکی آبخوست[3]

الغنشت[4] – پردهٔ عنکبوت را گویند .

انگشت – زگال است وزکال[5] زبان دری است وبه تازی فحم خوانند وبه آذربایجان زوال[6] گویند .

فردوسی گوید :

هرآنکه که برزدیکی آب سرد
چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد

باب الالف[7] مع حرف الجیم

آماج – آن خاک را خوانند که نشانگاه[8] تیر بود . عماره گوید :

سرشک دیده بر[9] رخسار تو فرو گندد
هرآنکسی که به آماجگاه او گذری

اچ[10] – قدروقیمت وزیبایی باشد .

دو بازوی زاغ سیه اچ کردم[11]

الج[12] – پرغرور بود .

آگج[13] – جلاب[14] باشد .

آگج – قلابی بود آهنین ، که فقاعیان برسرچوب بندند وبدان یخ دریخدان اندازند ویا بیرون آرند وبعضی گفته اند چوبی است آهنی برسرآن ، که مرد را در وقت کارزار[15] [و] حرب بجانب خود کشند .

عنصری گوید :

بگسستند تاراج ورشتیش[16] را
به آگج گرفتند کشتیش را

اوج – بلندی بود .

آخشیج[17] – بتازی بمعنای ضد ومخالف باشد وچهارطبع را بدان سبب اخشیجان گویند ، که چهارضد یکدیگرند . بوشکور گفت[18] :

---

۱) نا – آهیخت ۲) نت – جزیره را گویند ؛ نا – باشد جزیره راگویند . [متن از « لف » است .]
۳) نا – رسیدند نزدیک آن آبخوست ۴) نا – الغنشت ۵) نا – رکال ۶) نا – روال
۷) نا – « باب الالف » ندارد . ۸) نا – نشانگاه ۹) نت ونا – برخسار تر [متن از « لف » است .]
۱۰) در « لف » جای اصل واژه سفید است . ۱۱) نا – این مصراع را ندارد .
۱۲) در « نت » جای اصل واژه سفید است . ۱۳) نت ونا – آگج [متن از « رشیدی » است .]
۱۴) نت ونا – خلاب [متن از « رشیدی » است .]
۱۵) نت – دروقت کارزار . . . ۱۶) نا – رشتیش ۱۷) نا – اخشیج
۱۸) نت – شعر ، نا – چنانچه شاعرگوید نظم [متن از « لف » است .]

کی گوهری خیره[1] شد[2] زین چهار
یکی آخشیجش[3] برو بر گمار

بوشکور گوید[4]:

آنکس که مرخرد را گوهر نهد همی
من پیش او گشاده نخواهم همی زبان
خستو نیایم و نبوم آخشیج او
کز هر دو روی سود نبینم مگر زیان

آنچه در افلاک و ستاره گان و آفتاب و پروین و بنات النعش طبایع بود، معنی آخشیج گفته آند[5] و اخشیج نیز بمعنای ضد است. شعر[6]:

خداوند ما کاین جهان آفرید
بلند آسمان از برش برکشید
فراز آورید[7] اخشیج این چهار
که هرک اندرو بست چندین نگار[8]
برین آتش است و فرود نیش خاک[9]
میان آب دارد ابا باد پاک[10].

اکنج - امعای ستبر گوسفند بود، که به گوشت و پیاز و هر چه رسم باشد پر کنند و آنرا[11] عیب گویند.

الفنج[12] - اندوختن باشد. بوشکور گوید[13]:

میلفنج دشمن که دشمن یکی
فراوان و دوست از هزار اندکی[14]

آهنج - به معنای کشیدن باشد.

آرنج - بندگاه دست باشد، میان ساعد و بازو[15].

ایزغنج - جوال بود.

ایچ - بمعنای هیچ بود.

باب الالف[16] مع حرف الخا

انجوخ - پوست روی و تن که چین گرفته باشد[17] یعنی فراهم آمده، و پژمرده شدن میوه را نیز گویند.

---

۱) نا - خیره
۲) نت - «شد» ندارد.
۳) نا - آخیجش
۴) نا - این شاهد شعری را ندارد.
۵) نا - گفته اند.
۶) نا - بوشکور گوید، نظم.
۷) نا - فراز آورند
۸) نت و نا - نگار [متن تصحیح قیاسی است.]
۹) نا - فرود پیش خاک
۱۰) نت و نا - ... باد و پاک [متن تصحیح قیاسی است.]
۱۱) نا - «و آنرا» ندارد.
۱۲) نا - انفنج
۱۳) نت و نا - شاعر گوید [متن از «لف» است.]
۱۴) نا - دوست از هزار ندیکی
۱۵) نا - میان دست و بازو
۱۶) نا - «باب الالف» ندارد.
۱۷) نا - «باشد» ندارد

آژیغ و آژغ — هردو[1] ژولول[2] را گویند و آن آبی باشد غلیظ، که بر مژه خشک شده باشد[3] و آنرا به تازی رمص گویند و حالا پیخ[4] میگویند.

آوخ — به معنی آوه باشد[5].

اخ اخ — حسرت و پشیمانی بود. شعر[6]:

بریک وخ وخ که من کردم
به صد اخ اخ نمی ارزد

باب الالف[7] مع حرف الدال

ایزد — خدای.

اورند — فر و زیبایی و شکوه و زندگانی بود[8].
فردوسی گوید:

سیاوش مرا همچو فرزند بود
که با فر و با زور و اورند بود

اروند[9] — به دو معنا است: یکی رود دجله را گوینـد.
فردوسی گوید:

اگر پهلوی را ندانی زبان
به تازی تو اروند را دجله خوان[10]

دیگر به معنای تجربه است. هم فردوسی گوید[11]:

به ارمان و اروند مرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم و زر

الوند — نام کوه عظیمی است در همدان.

ایدند و اند — به یک معنا است و آن[12] شمار مجهولی است که پیدا نیست که چند است. و این مادون عشره باشد. که در عشرات و مئات و الوف و الوف الوف[13] واقع میشود[14].

آبکند — راه گذر سیل باشد و جایی که آب ایستاده بود.

آوند — کوزهٔ آب بود و[15] به معنای برهان نیز آمده است. فردوسی گوید:

چنین گفت با پهلوان زال زر
چه آوند خواهی به تیغ و کمر

ارجمند — عزیز و گرانمایه[16] و بزرگوار و پربها.

آهمند — دروغگو[17] به فریب.

---

۱) نا — «هردو» ندارد. ۲) نت — ژولول، با: نا — ژولون [متن از «الف» است —]
۳) نا — خشک باشد ۴) نا — پخ [در لهجهٔ کنونی برخی از مناطق کابل «پخل» گویند]
۵) نا — به معنای آواه و آوه باشد ۶) نا — شاعر گوید. نظم
۷) نا — «باب الالف» ندارد. ۸) نا — ... و بها و زندگانی بود. ۹) نا — آورند
۱۰) نا — به تازی تو ارند را دجله دان ۱۱) نا — وله ایضاً ۱۲) نا — «آن» ندارد
۱۳) نا — ... که در عشرات و مئات و الوف الوف. ۱۴) نا — «میشود» ندارد ۱۵) نا — «و» ندارد
۱۶) نا — عزیز و گرانما ۱۷) نا — دروغگوی

ارغند[1] – دلیر خصم افگن بود[2].

آورد – جنگ و مبارزت باشد. فردوسی گوید[3]:

نهادند آوردگاهی بزرگ
دو جنگی به کردار[4] درنده گرگ

اورمزد – به دو معناست: یکی نام ستارهٔ مشتری است و دیگر نام اول روز از هر ماه پارسیان[5].

ارد – نام روزیست از روزهای پارسی[6].

فردوسی گوید:

سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد[7]
به ماه سپندارمذ[8] روز ارد

اباد – به معنای آبادان و معمور بود و آفرین کردن را نیز گویند[9]، یعنی آفرین بر فلان باد.

باب الالف[10] مع حرف الرا

آوار – ستم و جور باشد.

اوبار – چیزی به گلو فرو بردن باشد و گویند بیوبارید. رودکی گوید:

به دشت ار[11] به شمشیر بگذاردم
از آن به که ماهی بیوباردم

آغار – چیزی در جایی سرشتن باشد[12] و فرو شدن نم به زمین و هرچه باشد. و آنچیز[13] که آغار خورده بود، گویند[14] آغشته شد[15].

عنصری گوید[16]:

عقیق وار[17] شدست آن زمین ز بس کز خون[18]
به روی دشت و بیابان فرو شدست آغار

آهار – سریش[19] جولاهگان بود و آن شوربای تیره یی باشد که[20] در جامه مالند، تا رنگ و صیقل گیرد. فردوسی گوید:

چو کرباس آهار داده به خون
زمین شد ز خون یلان لاله گون[21]

آمار – به تازی استیفا[22] بود.

---

۱) نت و نا – ارغند [متن از «مج» است.] ۲) نت «بود» ندارد.
۳) نا – چنانکه فردوسی گوید ۴) نا – بکردار ۵) نت و نا – و دیگر نام اول روز پارسیان
[متن از «مج» است.] ۶) نت – تازی ۷) نا – یزدجرد ۸) نا – سپیدارمذ
۹) نا – به دو معناست: یکی آبادان و معمور بود و دیگر آفرین کردن نیز گویند.
۱۰) نا – «باب الالف» ندارد. ۱۱) نا – از ۱۲) نا – «باشد» ندارد.
۱۳) نت – انچیز ۱۴) نا – وگویند ۱۵) نت – آغشته شده باشد.
۱۶) نا – چنانکه عنصری گوید نظم. ۱۷) نا – عقیق دار ۱۸) نا – ... کر خون
۱۹) نا – ثرش ۲۰) نا – «که» ندارد ۲۱) نا – این مصراع را ندارد.
۲۲) نت و نا – استسقا [متن تصحیح قیاسی است.]

اسکدار – پیکی و قاصدی را گویند، که به تعجیل رود و ترکان[1] ایلچی گویند[2].

آژیر – آگه و زیرک و دانا و پرهیزکننده باشد از بد دشمن[3] و آنچه بدین ماند.

افسر – تاجی باشد از ابریشم مکلل به جواهر.

اختر – طالع و ستاره و فال باشد.

افدر – برادر زاده و خواهر زاده را گویند.

اخگر – انگشت افروخته باشد، که هنوز زبانه [آن] باقی باشد[4] و شکار و نکار[5] را نیز گویند.

عسجدی گوید:

انگر هم آتشست ولیکن نه چون چراغ[6]
سوزن هم آهن است ولیکن نه چو[7] تیر

آور – یقین و تحقیق بود.

افشرگر – عصار باشد، یعنی روغنگر.

انبر – کلبتین سرکژ بود[8].

استوار[9] – محکم بود.

آزور – حریص

آذر – آتش

ایذر[10] – اینجا

آبگیر – آبدان

استار – شش درم سنگ و نیم بود.

اسکدار – و اشکدار نیز گویند. عادت چنان بوده است در زمان پیشین، که بر سر هر منزلی[11] پیکی بداشتندی، تا این پیک مانده شدی نامه بدان[12] پیک دیگر دادی، که آسوده است و این به منزل پیشتر[13] بردی و بدان دیگر آسوده[14] دادی تا نامه زود بجای مقصود رسیدی و بی اسپ راه[15] بریدندی و این راه برنده را چون بی اسپ باشد[16] اسکدار گویند و چون راه را پیاده میرود پایگذار[17] خوانند.

---

۱) نا – ترکمانان. ۲) نا – «گویند» ندارد. ۳) نا – ... از بد دشمن.

٤) نا – «باقی باشد» ندارد. ۵) کذا در نسخه‌ها ۶) نا – انگر آتشست هم ولیکن نه چون چراغ

۷) نا – چون ۸) نت – کلبتین سرکژ بود، یعنی انبر؛ نا – کلبتین سرکژ یعنی استوار و محکم بود.

[تصحیح متن با استفاده از هر دو نسخه صورت گرفت]

۹) چنانکه دیده شد در «نا» این واژه و معنای آن جزء معنای واژهٔ «انبر» قرار داده شده است.

۱۰) نا – ایذر ۱۱) نا – منزل ۱۲) نا – بدان ۱۳) نا – دیگر

۱٤) نا – «آسوده» ندارد ۱۵) نا – «راه» ندارد

۱۶) نا – «چون بی اسپ باشد» ندارد. ۱۷) نا – پایکدار.

الر – برین[۱] باشد و دو گونه نیز گویند .

آبشخور – جایی باشد که مردم و وحوش و آنچه بدین مانند ، آب از آنجا خورند . فردوسی گوید :

جهاندار محمود شاه بزرگ
به آبشخور آرد همی میش و گرگ

باب الالف[۲] مع حرف الزا

آغاز – اول کارها بود ، چه هر باشد[۳] . عنصری[۴] گوید :

سرانجام[۵] آغاز این نامه کرد
جوان بود چون سی و سه ساله مرد

اگراز – بیلی بود ، که برزگران کار فرمایند .

ارز – قیمت باشد .

آز – حرص و[۶] آرزو باشد ، چه به مردم چه[۷] به چیزهایی که[۸] دل خواهد .

ابریز – زر خالص بود[۹] .

افراز – امر به افروختن[۱۰] .

اندرز – وصیت باشد .

باب الالف[۱۱] مع حرف السین

آماس – عضوی بود ، که بادگرفته باشد .

آسریس و اسپریس[۱۲] – هر دو به معنای میدان بود . فردوسی گوید :

نشانه نهادند در آسریس
سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس[۱۳]

ارس – آب چشم را گویند .

آس – آسیا باشد[۱۴] عنصری گوید :

آسمان آسیای گردانی است
خلق را آرد میکند چون آس

و به زیر سنگ نرم شدن بود و مردم[۱۵] را نیز به تازی آس گویند[۱۶] .

اکارس – گیاهی است ، که آن را به تازی کماه خوانند[۱۷] .

---

۱) در «نا» این واژه خوانا نیست .
۲) نا – «باب الالف» ندارد
۳) نا – اول کارها باشد .
٤) نا – بوشکور
٥) نت – سرانجا
٦) نا «و» ندارد
۷) نا – و چه
۸) نا – «که» ندارد .
۹) نا – «بود» ندارد
۱۰) نت و نا – بالاختن [متن از «حلیه» است .]
۱۱) نا – «باب الالف» ندارد .
۱۲) در «نا» هر دو شکل این واژه خوانا نیست .
۱۳) نا – نشانه نهادند در آپریس / سیاوش ایچ باکس
لف – نشانه نهادند بر اسپریس / سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس [مکیس = تشویش !]
۱٤) نا – شاهد شعری ندارد
۱٥) نا – مرده
۱٦) معنای اخیر در سایر فرهنگها دیده نشد .
۱۷) نا – گویند .

آذرطنوس[1] ـ نام مردی است ، که وامق عذرا را بدو داده بودند . عنصری گوید :

پدر داده بودش که کودکی
به آذرطنوس آن حکیم نکی
بمرگ خداوند آذرطنوس
تبه کرد مرخویشتن برفسوس[2]

اندروس ـ مردی بود که زنی داشتی هاروนام ، و جزیره یی بود در میان دریا بود و هر شبی ، این هارو آتشی برکردی ، تا اندروس به[3] فروغ آن آتش شنا کردی[4] و به نزدیک او رفتی . یک شب باد برآمد و آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب سرگشته گشت وگم شد و مرد در آن آب .

عنصری گوید :

نه من کمتر از اندروسم به مهر
نه هارو نه نیز عذرا به چهر

باب الالف[5] مع حرف الشین

اخش ـ ارز[6] و قیمت بود .

آذرخش ـ آتش آسمان ، یعنی صاعقه و سرهای[7] باشد ، که[8] مردم را بیم هلاک بود .

آغالش[9] ـ میان دو کس به زبان برون[10] بود ؛ یعنی خبث کردن و هر دو را به خصومت بر یکدیگر در انداختن[11] . بوشکور[12] گوید :

بر آغالش هردو آغاز کرد
بدی گفت و نیکی همه راز[13] کرد

لبیبی نیز گوید[14] :

خویشتن پاک دار و بی پرخاش
رو به آغالش اندرون مخراش

اوش ـ شهری است در ماوراءالنهر .

اوانوش[15] ـ نام مردی است ، که هنداس او را به عذرا فرستاد ، که پیش وی باشد . عذرا

---

۱) در فرهنگهای دیگر این واژه را بدون همزه ضبط کرده اند . ولی نظر به وزن شعری ، که شاهد آورده شده است ، این درج درست به نظر می آید . ۲) پروفیسور محمد شفیع به روایت رادویانی ، این ابیات را مأخوذ از مثنوی « خنگ بت و سرخ بت » عنصری دانسته ، « آذرطنوس » را بدون همزه و با را مشدد و مصرع سوم را « به مرگ خداوندش آذرطنوس » ضبط کرده است . [وامق و عذرا ص ۳۳ ضمیمه ، رجوع شود]

۳) نا ـ « به » ندارد . ۴) نا ـ شناوری کردی . ۵) نا ـ « باب الالف » ندارد .

۶) نا ـ ارزو ۷) نا ـ صاعقه و سرها . ۸) نا ـ « که » ندارد . ۹) نا ـ آغایش

۱۰) نا ـ به زبان برون ۱۱) ـ نا ـ به یکدیگر انداختن . ۱۲) نت و نا ـ شاعر [متن از « لف » است .]

۱۳) نا ـ رار ۱٤) نت ـ این شاهد شعری را ندارد . ۱۵) نا ـ آوانوش .

بخشم رفت وچشم او را بکند. عنصری گوید:

بروجست عذرا چو شیر ژند
بزد دست وازپیش چشمش بکند.

آگیش - آویختن بود.
اوباش - افگنده وآگنده
آذرکیش - آتش پرست
آغوش - کنار

باب الالف[1] مع حرف الغین

آروغ - باد معده باشد، که از گلو برآید.
آریغ - نفرتی باشد، که از قول وفعل کسی در دل کسی پدید آمده باشد.[2]
آمیغ[3] - آمیزش بود، عنصری گوید:

چو آمیغ بر پا شد آراسته
دو خفته سر باشند برخاسته[4]

آمرغ[5] - قدر ومقدار بود، یعنی اندک از چیزی. کسایی گوید:

از عمر نماندست برمن مگر آمرغ
وزکیسه نماندست برمن مگر آغال

آشوغ[6] - کسی مجهول ونامعروف باشد.
افروغ - پرتو تابش است، خواه از آفتاب وماه وخواه از آتش.

باب الالف[7] مع حرف الکاف

ارژنگ - نگارخانهٔ مانی[8]، که نقاشی چین بوده.
شاعر گوید[9]:

ز بس جادو یها و فرهنگ او
بدو بگرویدند وارژنگ او[10]

افرنگ - حشمت وزیبایی است.
آونگ - بمعنای آویختن وگرفتاری باشد.
شاعر گوید[11]:

جانم چو به دار هجرت آونگ شود
صحرای جهان بر دل من تنگ شود

---

۱) نا - «باب الالف» ندارد.
۲) نا - این معنا را ندارد، بلکه معنای واژهٔ بعدی (آمیغ) را برای این واژه آورده، که حتماً ناشی از اشتباه کاتب است.
۳) «نا» اصل این واژه را ضبط نکرده، ولی بدانگونه که گفته آمد معنای آنرا در برابر واژهٔ «اریغ» آورده است.
۴) نا - برخواسته.
۵) در «لف» معنای این واژه «قدر وقیمت» گفته شده وبیت زیرین ابوشکور شاهد گرفته شده است:

جوان تاش پیری نیاید بروی
جوانی بی آمرغ نزدیک اوی

[ص ۷۹ رجوع شود]

۶) نا - آشوع
۷) نا - «باب الالف» ندارد.
۸) در برخی از منابع دیگر، از جمله «لف» کتاب مانی ویا کتاب اشکال مانی گفته شده است.
۹) نا - «گوید» ندارد.
۱۰) نا - بدو بگرویدند ارژنگ.
۱۱) نا - چنانکه شاعر

آهنگ ـ آن است که[1] به تازی آزاموت خوانند و وزن اغانی را هم آهنگ گویند و مردم را نیز[2] آهنگ فلان کار گویند.

عنصری گوید:

زعشق بندهٔ رومی و خادم زنگی
سوی عنا و بلا[3] چون همی کنی آهنگ

آژنگ ـ چین روی باشد که از خشم در ابرو افتد و آنرا گره نیز گویند. چنانکه گفته اند[4]:

چین در ابرو به سرم آمدن ای بت[5] و چیست
گر سر جنگ نداری گره ابرو چیست

آرنگ ـ حاکم ملکی را گویند[6] و مرزبان[7] را نیز گویند و به معنای گونه و همانا نیز باشد.

استرنگ ـ درخت بیروح[8] باشد که از زمین روید به شبه مردم در ملک چین و ثمر آن نیز[9] بر صورت آدمی باشد[10] و هر کس که[11] آن درخت را از بیخ برکند، در حال بمیرد و آنرا بیروح الصنم[12] گویند و مردم گیاه نیز خوانند[13].

شاعر گوید:

هند چون دریای خون شد چین چو دریابار او
زین قبل روید به چین بر شبه مردم استرنگ

آزرنگ[14] ـ به معنای دمار و هلاکت و غمی و محنتی سخت باشد. بوشکور[15] گوید:

ز فرزند بر[16] جان و تنت آزرنگ
تو از هم او روز و شب چون نهنگ

اژدهاک ـ ضحاک را گویند.

ارژنگ[17] ـ نام دیوان است[18].

ارفنداک[19] و **افنداک**[20] ـ قوس قزح را گویند.

---

۱) تا ـ صفت ۲) تا ـ « نیز » ندارد ۳) تا ـ سوی ما باد عنا
۴) تا ـ شاعر گوید. ۵) تا ـ جبین در ابرو به سرم ای بت و چیست ۶) تا ـ « گویند » ندارد.
۷) تا ـ مرزبان ۸) تا ـ بیروج ۹) تا ـ « نیز » ندارد
۱۰) تا ـ « باشد » ندارد. ۱۱) تا ـ « که » ندارد. ۱۲) تا ـ بیروج الصنم.
۱۳) تا ـ گویند [و نیز شاهد شعری ندارد] ۱۴) نت ـ آزرنگ با لف و مح ـ آزنگ
۱۵) نت و تا ـ شاعر [متن از لف « است.] ۱۶) نت و تا ـ « بر » ندارد [متن از لف « است.]
۱۷) تا ـ آزرنگ ۱۸) مراد از نگارخانه یا کتاب مانی است که به گونه های « ارتنگ و ارژنگ » هم آمده است. ۱۹) تا ـ افنداک
۲۰) نت و تا ـ افنداک [متن از « اندراج » است.]

اشک - قطره های آب چشم را گویند.

فردوسی گوید:

ببارید پیران ز مژگان چو اشک
تن پیلسم درگذشت از سرشک[1]

اورنگ - بخت و عز و شکوه و تخت باشد.[2]

فردوسی گوید:

بدو گفت بیتو نخواهم جهان
نه اورنگ و نه گنج و تاج شهان[3] کسی

اوژنگ[4] - به معنای افرنگ بود که آن تخت[5] و زیبایی است. شهید گوید:[6]

ای از رخ تو یافته زیب دگر اورنگ[7]
افروخته از طلعت تو مسند و اوژنگ[8]

باب الالف[9] مع حرف اللام

آغال - چیزی افگندن یعنی آلتهای ستغلا و (؟) نابکار خانه بود، از هر لوتی که باشد.

اسبغول[10] - بذر قطونا بود، که آنرا اسفیوش گویند. بهرامی گوید:

به روز کرد نیارم به هیچ خانه مقام[11]
از آنکه خانه پر از اسبغول[12] جانور است

آغال - لفظی است که در بند کردن است چیزی را بر چیزی.[13] چون چشم را برگریستن و کسی را بر کسی، به آشفتن آوردن و آنچه بدین ماند.

آغل - جای گوسفندان بود، به معنای غول و نغل[14].

اسپیل - دزد اسپ بود[15]، که به غیر از اسپ دزدیدن کار دیگرش نبود.

آغیل - به خشم و قهر به گوشه چشم نگریستن.

---

۱) تا - شرشک
۲) تا - تخت و عز و شکوه باشد
۳) لف - نه اورنگ و نه تاج و گرز گران
۴) لف - اورنگ
۵) تا - بخت
۶) نت و تا - شاعر گوید [متن از «لف» است.].
۷) لف - ... یافته زیبایی اورنگ
۸) لف - اورنگ.
۹) تا - «باب الالف» ندارد.
۱۰) تا - اسبول و لف - اسپغول
۱۱) لف - ... نیارم به خانه هیچ مقام
۱۲) تا - «اسبغول» ندارد.
۱۳) تا - چیزی را به چیزی.
۱۴) تا - بغل
۱۵) در «تا» این واژه خوانا نیست.

افروتشال[1] - شوی النقیش[2] بود، که او را به
جنگ عذرا بکشت.

باب الالف مع حرف المیم[3]

انجام - پایان و آخر کارها بود و آخر عمر را نیز
گویند. فردوسی گوید[4]:

بکوشیم و[5] فرجام کار آن بود
که فرمان و رای جهانبان بود[6]

اندام - کاری به نظام و راست باشد[7]؛ چنانکه[8]
گویند فلان کار به اندام است، یعنی به نظام
است.

ادرم - ادم کش را گویند، یعنی آنرا که نمد
زین را با [ا] و دوزند؛ مانند درفش.

آدرگا - زینی باشد، که نمد زین او دو نیم
بود.

اوستام - معتمد بود[9]. شاعر گوید:

مگر مرد ومی بود ... کرد غام[10]
به اندیشه بستاند از اوستام

استیم - به دو معناست، یکی، آن ریمی
باشد، که سرجراحتگاه[11]، چون فراهم آید، خون
فاسد در درون وی ریم گردد و به درد آید،
تا پاک بیرون نیاید از شرغوز[12] او ایمن نشاید
بود و دیگر آسیم را گویند[13].

آژرم - تخت[14] [؟]

ارم - بوستان //

باب الالف مع حرف النون[15]

انیسان[16] - سخن دروغ و بیهوده باشد.

اناخون - حصار و قلعه بود[17].

آهون - رخنه و نقب باشد زیر زمین
و سمج و سمچه نیز گویندش[18].

آذریون - گل خیری است.

---

۱) نت - افروطشال ؛ نا - افروطشان ۲) نت - الطیش ؛ نا - الطیش [حق در صدر و مورد از «وامق و عذرای» عنصری است به استناد این بیت:

کجایش ازین کار افروتشال — که بود النقیش عماره حال - ص ۳ خیره]

۳) نا - «باب الالف» ندارد. ۴) نا - فرماید. ۵) نا - «و» ندارد.

۶) این شعر شاهدی است برای واژهٔ «فرجام» نه «انجام». ۷) نا - «باشد» ندارد.

۸) نا - چنانچه. ۹) نت - شاهد شعری ندارد. ۱۰) این مصراع نقص و کاستی دارد
متأسفانه در منابع و مآخذ دیگر پیدا و اصلاح آن میسر نگردید. ۱۱) نا - از سرجراحتگاه

۱۲) نا - غوز [غوز - در اینجا به معنای فساد و غایط است.] ۱۳) نا - نیز گویند.

۱۴) نا - بخت ۱۵) نا - «باب الالف» ندارد. ۱۶) در «نا» جای خود واژه سفید است.

۱۷) نت - «بود» ندارد ۱۸) نا - گویند.

اکسون - جامه یی است ، یکی از قمش[1].

آذین - خوازه و آرایش[2] باشد ، که در شهرها کنند به وقت عید و نوروز و نزول حکام.

آیین - رسم و عادت بود و به معنای نقره نیز آمده و آن چیزی است که بدان مات و دوغ از یکدیگر جدا کنند .

آذربرزین - آتشگاهی است که آنرا یکی از ائمهٔ دین ابراهیم علیه السلام[3] ساخته[4] و آن ائمه را برزین میگفتند .

استرون - عقیم باشد ، یعنی نازاینده.

اسنستان - پدر زن وامق بود و به عاقبت وامق او را بکشت[5]. عنصری گوید :

بفرمود تا اسنستان بگاه
بیامد به نزدیک رخشنده ماه

ایران - ولایت عراق است .

اشن - جامهٔ بازگونه[6] باشد ، که درپوشند ، و دیگر خربزهٔ نورسیده راگویند.

ارغوان - درختی است که گلهای سرخ آورد و به کوهستان خراسان بسیار بود.

شاعر گوید[7] :

آن قطرهٔ نم[8] برارغوان بر
چون خوی که[9] بروی نیکوان بر

ایوان - طاق بلند و نشستگاه پادشاهان بود[10] ، یعنی رواق . بوشکور گوید[11] :

اگر نزد آن شاه پردل شوی
صد ایوان به کیوان برآید ترا

اژکهن و اژمن و اژکهان - هر سه لفظ به یک معناست ، یعنی کاهل و باطل و بیکار .

اهرمن و اهریمن - هر دو[12] به یک معناست یعنی دیو و ابلیس را نیز گویند. چنانکه شاعر گوید :

---

۱) رشیدی - اکسون بالکسر نوعی از دیبای سیاه رنگ و به غایت نفیس و قیمتی

۲) نا - آرایشی ۳) نت - ایزد ابراهیم علیه السلام .

۴) نا - رسد ساخته ۵) نا - پدر زن و موافق بود و به عاقبت وامق او را بکشت .

۶) نت - پاسگونه ؛ نا - پاسگونه [متن از ... است .] ۷) نا - کسایی گوید .

۸) نت - « نم » ندارد . ۹) نا - « که » ندارد ۱۰) نا - « بود » ندارد .

۱۱) نا - شاعر گوید . ۱۲) نت - هر سه

خدنگهای شهاب اندان شب شبه‌گون
روان چو نور خرد در درون اهریمن[1]

انبوذن - آفرینش بود، که از چه پدید آمد. شاعر گوید[2]:

بودنت در خاک باشد با قدم[3]
همچنان[4] کز خاک بود انبوذنت

آزمون - امتحان باشد.

ارمان - پشیمانی و حسرت[5] و رنج بردن بود. فردوسی گوید:

به ارمان و اروند مرد هنر
فراز آورد گونه‌گون سیم و زر

آفرین - دعای نیک کردن.

انکلیون[6] - کتاب ترسایان.

ایدون - به معنای همچنین بود.

ادیان - چارپای فربه و درنده.

آذرگون - گلی است زرد و بعضی به سرخی زند و گاوچشم نیز گویند.

آشیان - خانهٔ مرغ.

انبوییدن[7] - بوییدن باشد.

آبستن - حامله شدن بود.

ابرمان - پشیمانی بود.

افغان - فریاد و زاری باشد[8].

انظلیسون - قوس قزح بود[9].

اوژن[10] - صفت پهلوان.

الفنجدن و الفغدن - هر دو به معنای کسب [کردن] بود[11].

ایون - محاول[12] بود. شاعر گوید[13]:

برید به بوش جهان بیت تر چون ایون

آسمان - یعنی سپهر

---

۱) نا - در روان اصولمن ۲) لغ - رودکی گفت

۳) نت و نا - یافتی ؛ رشیدی - عاقبت [متن از «لغ» است.] ۴) نت - همچنین

۵) نت - از اینجا تا پایان بیت ندارد. ۶) نت و نا - ایکیلون [متن از «برهان» است.]

۷) نا - ابوییدن ۸) نا - بود ۹) نا - باشد

۱۰) نا - اوزن ۱۱) نا - باشد ۱۲) نت و نا - محاتل [متن از «مع» است.]

۱۳) نا - چنانکه گوید.

باب الالف مع حرف الواو[1]

آهو – عیب باشد که در تن مردم بود و در کالا و هر چیز پدید آید و هر چیزی که عیبش نباشد، بی آهوست. فردوسی گوید:

از آهو همان کش[2] سفیدست موی
نگوید سخن مردم عیب جوی[3]

آبخو – جزیره بود.[4]

اخلکندو – چیزی باشد که[5] از مس یا چوب ساخته [شده]. سرگرد و دسته کوچک داشته باشد و سنگریزهٔ بسیار در اندرون آن تعبیه کرده. چون آنرا بجنبانند، آوازی دهد؛ به دست طفلان دهند تا بدان مشغول شوند.

باب الالف[6] مع حرف الها[7]

افراه – طعای باشد که از برای[8] بجوسان برزند.[9]

آبشتگاه و آشبگاه[10] – هردو متوضا را گویند یعنی خلاجای. شاعر گوید[11]:

نه همی باز شناسند[12] عبیر از سرگین
نه گلستان بشناسند ز آبشتگاه

آهخته – برکشیدن باشد، چنانکه گفته اند:

چو گوش آهخته دارد دیده گوید
مگر تیری[13] دو پیکان می نماید

افراخته – به معنای افراشته است، یعنی برداشته. شاعر گوید:

افراخته رایت ملک جبارزی[14]

الفخته[15] – اندوخته باشد.

اندوخته – ساخته بود.

آگشته – محکم بسته بود.

آگنده – اصطبل بود.[16]

---

۱) در «نا» عنوان فقط چنین آمده است: «مع الواو»
۲) نا – کس
۳) این مصراع در شاهنامهٔ چاپ مسکو (۱۹۶۰) و شاهنامهٔ چاپ تهران به کوشش دبیر سیاقی (۱۳۳۵) بدینگونه آمده است: «چنین بود بخش تو ای نامجوی»
۴) نا – خربزه بود.
۵) نت – «که» ندارد
۶) نا – «باب الالف» ندارد
۷) نت – «حرف» ندارد.
۸) نت – «برای» ندارد
۹) نا – برند
۱۰) نا – آشبگاه
۱۱) مف – قریع الدهر گفت.
۱۲) نا – باز شناسند
۱۳) نا – مگر تیر
۱۴) نا – بیارزی
۱۵) نا – الفخته
۱۶) نا – اصطل بود.

آماده – ساخته شده، یعنی مهیا و سنجیده.

رودکی گوید[1]:

چو آماده شد برخواسته
جنگ او را خویشتن آراسته

اهنه – تودهٔ هیزم شگافته [و] پوده[2] بود.

آواره – دیوان حکم باشد

آمیزه – آمیخته بود.

آلغونه – گلگون باشد، که زنان در روی مالند، یعنی سرخی.

انگشبه – برزگری بود، که او را سرمایهٔ نیک بود و رهیان و کارکنان[3] بسی بودش.

آسغده – هیزم نیم سوخته[4] بود. معروفی شاعر گوید[5]:

ایستاده[6] میان گرمابه
همچو آسغده در میان تنور

الفغده – نیز بمعنای اندوخته باشد. عسجدی[7] گوید:

بیلفغد[8] باید کنون چاره نیست
بیلفنجم[9] و چارهٔ من یکیست

انگاره – جریده شمار و انگارش را گویند، یعنی افسانه و سرگذشت. و کسی که چیزها برگوید از گذشته، گویند انگاره میکند.

آنیسه – مداد[10] یا خون بسته یا هرچیزی، که بسته باشد و دشوار حل شود، آنرا انیسه[11] خوانند.

افرنجه – نام شهریست که مادر عذرا از آنجا بود. عنصری شاعر گوید[12]:

به افرنجه از اطش نامدار
یکی پادشاهی[13] به دل هوشیار

آرمده – آرمیده بود. عنصری گوید[14]:

بود مرد آرمده در بند سخت
چو جنبیده[15] گردد شود نیک بخت

---

۱) نت – شاهد شعری ندارد ۲) نا – «پوده» ندارد ۳) نا – «و کارکنان» ندارد

۴) نا – نم سوخته ۵) نا – معروفی گوید. ۶) نا – استاده

۷) لف – بوشکور ۸) نت و نا – بیلفغده [متن از «لف» است.]

۹) نت – بیلفنجم ؛ نا – بیلفنجم [متن از «لف» است.]

۱۰) نت و نا – مراد [متن از «برهان» است.] ۱۱) نا – انیسه. ۱۲) نا – عنصری گوید.

۱۳) نا – پادشاهی ۱۴) نا – وله ایضاً: ۱۵) نا – جنیده.

فردوسی گوید :

چو بیدار باشی تو خواب آیدم

چو آرمده باشی شتاب آیدم

آرغده وآلغده وارغنده[1] – بمعنای خشم آلود بود .

آغشته – فرغار کرده ، یعنی سرشته و خیسانیده بود در آب یا درخون یا درشراب و هرچه بدین ماند . فردوسی گوید :

زایرانیان من بسی کشته ام

زمین را بخون دل آغشته ام[2]

انگشتر – آلتی بود ، که برزگران خرمن بدان به باد دهند و آنرا حالاچك میگویند[3] .

ایغده[4] – بیهده گوی و سبکسار باشد

اندمر[5] – یادآوردن غم گذشته بود .

آسمانه[6] – سقف خانه بود . شاعر گوید :

تا بهی آسمان توانی دید

آسمان بین وآسمانه مبین

انبوه – بسیار بود .

ایشه[7] – جاسوس .

اسیمه[8] – خیره شده[9] .

آهسته – آن است که بتازی اش وقار خوانند و آهسته وساکن یکی[10] باشد .

ارغده[11] – حریص بود[12] .

آخته – بیرون کشیده .

آشیانه – جای مرغ و مار وموش .

الکله – کورگره

آلفته – آشفته است .

اسپوخته[13] – بهم درآمیخته بود .

اوره[14] – رهگذر آب بود[15] .

---

۱) نا – آرغوه وآلغده وارغند .

۲) لغ – زمین را بخون دگل آغشته ام .

۳) نا – وآنرا حالاکث گویند .

٤) نت ونا – ایده [متن از «برهان» است .]

۵) نا – اندمه

٦) نا – آسمان

۷) نا – آیشه

۸) نا – اسیمه .

۹) نا – خیره یاشده .

۱۰) این واژه در «نا» خوانا نیست .

۱۱) نا – ارغد

۱۲) نا – «بود» ندارد

۱۳) نا – آسوخته

۱٤) نت – اوده

۱۵) نا – «بود» ندارد .



باب الالف مع حرف الیاء

انبوی – بوی گرفته.

آموی – شهری است بر کنار جیحون و جیحون را بدان شهر باز خوانند.

ارمغانی – راه آورد باشد. چنانکه گفته اند[1]:

ازآن راه مرچه آرد ارمغانی

آبی[2] – بهی بود، که آنرا به تازی سفرجل خوانند.

اندی – خاطر[3] بود.

آزادی – شکر گفتن بود[4].

باب الباء مع حرف الالف[5]

بتا – یعنی بگذار. عنصری گوید[6]:

بتا روزگاری برآید برین
کنم پیش هرکس ترا آفرین

پروا – به یاد آمدن و فراغت بود. دقیقی گوید:

بوسعد آنکه از گیتی بدو برگشته[7] شد بدها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

و سراسیمه را نا پروا گویند[8].

بغا – حیز و مخنث بود.

باب الباء[9] مع حرف الباء

پایاب – بن آب بود، یعنی ته آب در جایی که بسیار باشد. شاعر گوید[10]:

گل کبود که بر تافت آفتاب برو
ز بیم چشم نهان گشت در بن پایاب

و حوض را نیز گویند، که پای وردی به زمین رسد و به معنای طاقت و توانایی نیز آمده. فردوسی گوید[11]:

گر این پایه را نیست پایاب او
درنگی کند چرخ در تاب او[12]

لوپ – بساط و فرش باشد، که خانه بدان

---

۱) تا – شاهد شعری ندارد. ۲) تا – این واژه و معنای آنرا ندارد.

۳) تا – خاطر ۴) نت – «بود» ندارد ۵) تا – باب مع حرف الالف

۶) تا – یعنی بگذار. نظم [در متن «لف» این بیت از بوشکور و در حاشیه از عنصری خوانده شده است.]

۷) تا – برگشته شد. ۸) تا – سراسیمه را پروا گویند.

۹) تا – «باب الباء» ندارد. ۱۰) تا – «شاعر گوید» ندارد؛ لف – خفاف گفت.

۱۱) نت – عنصری. ۱۲) بیت شاهد در شاهنامه بدینگونه آمده است:

گر این باره را نیست پایاب اوی   درنگی شود شیر ز شتاب اوی

بیارایند. رودکی گوید:

شاه دیگر روز باغ[1] آراست خوب
تختها بنهاد برگسترد بوب

بتکوب – ریچال[2] است، یعنی مربایی، که از گوز مغز و شیره ماست سازند و ترش باشد.

باب الباء مع حرف التاء[3]

بت – آهار جولاهگان باشد و به تازی نیز آهار را، بت گویند[4]. عماره گفت:

ریشی چگونه ریشی چون مال دبت آلود
گویی که دوش تا روز بارش گوه پالود

پاداشت – جزای نیکی.

برغست – گیاهی را گویند، که به چهارپایان دهند و بیشتر خورش خر[5] بود و گلی زرد[6] دارد.

برگست[7] – به معنای معاذ الله است که در تمام انکار باشد، یعنی مبادا که چنین بود.

بیخست – چوب و چیزی را گویند، که به یکبار از بیخ برکنده شده باشد.

پلشت – همچون پلید بود. شاعر گوید[8]:

باده کردم بگمرد[9] زشتی صحیح[10]
باد آن من چرا شد ایدون[11] بهشت
ترا که خوی پلید کرد مرا
هر کرا خوی پلید جست پلشت[12]

پست – کوتاه و هامون و ساده و هموار همه یکی باشد، یعنی چیزی را گویند، که با زمین را[13] راست شود. عنصری گوید:

چو[14] آب زبالا بگراید سوی پستی
وز پست چو آتش بگراید سوی بالا

باب الباء مع حرف الجیم[15]

بلوچ – قومی اند به غایت بیعقل از مردمان

---

۱) نت و تا – بخ [متن از «لف» است.]
۲) تا – ریچال [فرهنگهای این واژه را به گونهٔ «ریچار» نیز ضبط کرده اند.]
۳) تا – «باب الباء» ندارد.
۴) نت – شاعر شعری انشاد؛ تا – شاعر گوید نظم:
ریشی ریشی چگونه چون مال دبت آلود ... گویی که دوش با بوزینه ریش چون به مالود [متن از «لف» است.]
۵) تا – خار
۶) تا – گل زرد
۷) تا – این واژه و معنای آن را ندارد.
۸) تا – یعنی پلید بود. کسایی گوید.
۹) تا – بگمرد
۱۰) این مصرع از جهت وزن شکستی و کاستی دارد.
۱۱) تا – ایدون
۱۲) تا – هر کرا خوی پلید جست و پلشت.
۱۳) تا – «زمینها»
۱۴) تا – چو
۱۵) تا – «باب الباء» ندارد.

بیابانی که قافله‌ها زنند[۱] و بیشتر تیرانداز باشند و ایشان را کوچ بلوچ نیز گویند.

بازنیج[۲] — ریسمانی باشد، که روز نوروز یا در ایام عیدین[۳]، کودکان از بام یا از درخت درآویزند و در میان آن نشینند و در هوا روند و آیند و در بعضی دیار آنرا گاز[۴] خوانند و در کرمان کواچو گویند و در اصفهان جحیل[۵] خوانند و به تازی ارجوحه[۶] و به پارسی چنکالوس نامند و در هندوستان پیگ[۷] گویند. شاعر گوید[۸]:

ز تاک خوشه فرو جسته و زباد نوان
چو زنگیانی بر بازنیج بازیگر[۹]

پسیچ — آماده‌گی بود[۱۰] یعنی ساز کارها. فردوسی گوید:

بدو گفت زو خود میندیش هیچ
هشیواری و رای و دانش پسیچ[۱۱]

باج — رصد و خراج و جزیت که به حکام دهند.

بج — اندرون دهان باشد

بج بج — دو معنا دارد: یکی سخنی، که در پوشیده‌گی گویند. دیگر لقلقی باشد[۱۲]، که شبانان بزرا بدان نام خوانند و نوازند.

پخچ — چیزی را گویند، که به زمین پهن شده باشد. چون میوهٔ پخچ که پای بر آن مینهی[۱۳] و هرچه بدان ماند. عنصری گوید:

اگر برسر مرد[۱۴] زد در نبرد
سر و تاخش برزمین پخچ کرد[۱۵]

برخنج — گرانی و ثقلی[۱۶] بود، که در خواب بر مردم افتد[۱۷]، که بیم هلاک بود و آنرا به تازی کابوس خوانند و به فارسی درفنجک[۱۸] گویند.

پنانج* — دو زنی را گویند[۱۹]، که یک شوهر دارند.[۲۰]

باغنج — انگور نیم رسیده بود.[۲۱]

---

۱) نا — «زنند» ندارد. ۲) نت — بازنیج؛ نا — یا زنیج؛ لف — بازیچ [متن از «برهان» است.]
۳) نا — یا در عید ۴) نا — کار ۵) نا — جحیل ٦) نا — ارجوجه
۷) نا — بیک ۸) نا — «شاعر گوید» ندارد؛ لف — بوالمثل گفت.
۹) در «نا» این مصراع خوانا نیست؛ لف — چو زنگیانی بر بازنیج بازیگر ۱۰) نا — «بود» ندارد
۱۱) نت — بدو گفت رو زو میندیش هیچ / اگر هوشیاری و داون پسیچ
نا — بدو گفت رو ر میندیش هیچ / اگر هوشیاری و داون پسیچ [متن از «لف» است.]
۱۲) نا — «باشد» ندارد. ۱۳) نا — که پای بر آن نهی ۱۴) نا — اگر بر پر مرد.
۱۵) لف — سر و تنش را با زمین پخچ کرد ۱٦) نا — ثقیلی ۱۷) نا — «افتد» ندارد.

باغج[1] - نیز همین معنا دارد.

بفج - کف دهان و خیوی دهان مردم بود.

بج - پالایش[2] آب بود و زه آب را نیز گویند.

بلاج - بلاه[3] [؟] باشد، که به پارسی دوخ و وخ نیز خوانند، یعنی لوخ که در مسجدها افکنند.

بیمارغنج - بیمارناک بود، رودکی گوید[4]:

چو گشت آن پری روی بیمارغنج
ببرید دل زین سرای سپنج

باب الباء[5] مع حرف الخا[6]

برخ - بهره و حصه بود و نامی را نیز برخ گویند.

پیخ - آبی باشد غلیظ، که بر مژه چشم خشک شده باشد و آنرا به تازی رمص خوانند.

پرنداخ - سختیان[7] بود.

پرنیخ - تخته سنگ. رودکی گوید:

نگکندند پولاد پرنیخ سنگ[8]
نکردند ورکار موبد درنگ

باب الباء[9] مع حرف الدال

پرند - حریر تنگ[10] ساده باشد و چادر حرایی را نیز گویند.

پژند - نوعی از برغست باشد و آنرا به تازی قنابری گویند. عسجدی شاعر[11] گوید:

نه هم قیمت در [؟] باشد بلور[12]
نه همرنگ گلنار باشد پژند

پهند - دام آهو بود[13].

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل

۱۸) نت و نا - جوالجگ، [متن از «عید» است.] *) نا - پتانج

۱۹) نا - روزن ۲۰) نا - دارد. ۲۱) نا - «بود» ندارد.

---

۱) نا - باجج [و نیز در «نا» معنای این واژه و واژهٔ پیشین «باغج» یکی به جای دیگر آمده است.]

۲) نا - پلایش. ۳) در «نا» این واژه خوانا نیست. ۴) نا - شاعر گوید

۵) نا - «باب الباء» ندارد. ۶) نا - «...» ندارد. ۷) نا - باشد. [سختیان: پوست بز دباغی شده - عید -]

۸) نا - نگکندند پولاد پرنیخ. ۹) نا - «باب الباء» ندارد.

۱۰) نت - تنکی. ۱۱) نا - «شاعر» ندارد. ۱۲) نا - ترقیقی کرده باد ربلور. ۱۳) نا - باشد.

بلکفد[1] - شهوت باشد.

پژاوند - چوبی باشد قوی که در پس در اندازند. در بدان ببندند[2] و آن را تنبهٔ در گویند.

پروند - امرود[3] باشد.

بشاورد - زمینی باشد[4] پشته پشته.

برفرود - زیر و[5] بالا باشد.

بیند[6] - به معنای هستند[7] بود.

بلیاد[8] - جامهٔ ساده.

برهود و بیهود - هر یک جامه‌یی بود، که آتش به نزدیک او رسد نسوزد.

باز خمید[9] - کسی بود که کسی را به طعنه باز نماید و حکایت کند ویرا بر همان ترتیب[10].

پوزکند - ایوان باشد[11].

برد - اصل درخت باشد.

پدرود - وداع باشد.

پساوند - قافیهٔ شعر بود.

بالاد - اسب پالانی است[12].

بنلاد - بنیاد دیوار باشد.

بیجاد - کهربا بود[13].

پلود - سوخته‌یی بود، که آتش بدان زنند و آنرا به تازی خف و حراق[14] نیز گویند.

برازد - به[15] معنای زیب است.

پازند - کتاب زردشت است، که پیغمبر[16] گبران آتشپرست بود.

بجد - ریم آهن[17] را گویند و آن سنگی که حلاجان حلاجی بدو بزنند تا درست گردد.

بشکلید - نشان رخنهٔ سرانگشت است و

---

۱) نت و نا - پرالکفد [متن از «لف» است.]
۲) نا - در را ببندند.
۳) نت و نا - امرو [متن از «مح» است.]
۴) نا - «باشد» ندارد
۵) در نا، پیش از کلمهٔ «زیر و بالا» واژهٔ «برفرود» تکرار شده است.
۶) در «نا» این واژه خوانا نیست.
۷) نا - هستد.
۸) نت - بلیاذ؛ نا - بیاد [متن از «برهان» است]
۹) نا - بازخمید.
۱۰) نا - و حکایت او برابر همان ترتیب.
۱۱) نت - «باشد» ندارد.
۱۲) نا - اسپ پالانست.
۱۳) نا - کهر بود.
۱۴) نا - خراقه.
۱۵) نا - «به» ندارد
۱۶) نا - پیغمبر؛ نت - پیغمبران [متن با استفاده از «نت و نا» تصحیح شد.]
۱۷) نت و نا - ریم آهنگران [متن از «عمید» است.]

ناخن . و جامه‌یی که در خار آویزد و بدرد ، آنرا گویند بشکلید[1] .

باربد[2] – مطرب خسرو پرویز بوده .

باب الباء مع حرف الراء[3]

باستار و بیستار[4] – به معنای فلان و بهمان بود[5]

پیشیار[6] – ادرار ، پیشاب بیمار ، که در تاروره نزد پزشک برند[7] .

پیر[8] – جامه[9] خواب بود .

پادیر – چوبی باشد ، که از برای استحکام در پشت دیوار شکسته کشند تا نیفتد .

پرگر – طوق مرصعی است که ملوک فرس درگردن می انداختند .

پیکر – صورت و قالب هر چیزی را گویند .

پیکار – جنگ بود .

پذیر – پسند بود[10] .

بشار – نثار باشد .

بادسار – سبکسر باشد .

بتیار – رنج و مشقت بود .

بگمار – متولی کن .

پرندآور و پرندوار – شمشیر گوهردار را گویند .

پسندر – پسر پدر باشد[11] ، یعنی برادر پدری[12] .

بهار – بتخانه باشد ، و وقتی را نیز گویند که جهان و درختان از سر جوان شوند و خانه منقش و نگار را نیز بهار گویند .

پیوار[13] – اجابت کردن .

بارور – درختی که[14] باردار و بار دهنده بود[15] .

پور – پسر بود . فردوسی گوید ،

---

۱) تا – «بشکلید» ندارد

۲) تا – این واژه و معنای آن را ندارد .

۳) تا – «باب الباء» ندارد

۴) تا – پاستار و پیستا .

۵) تا – «بود» ندارد .

۶) تا – پیشار .

۷) نت و تا – شیشه آب پیش بیمار برد ، یعنی تاروره [متن از «مجید» است .]

۸) برهان – پیر

۹) تا – جایه

۱۰) تا – پسندیده بود .

۱۱) تا – «باشد» ندارد .

۱۲) مع – پسند = پسر اندر ؛ پسر زن از شوی دیگر ، پسر شوهر از زن دیگر تا پسری .

۱۳) مع – پیواز

۱۴) تا – «که» ندارد

۱۵) نت – «بود» ندارد .

تو پور گو پیلتن رستمی
ز دستان سامی و از نیرمی

بشتر – نام میکاییل است علیه السلام(۱).

بیور – ده هزار بود به زبان پهلوی. فردوسی گوید:

سپه بود بیور سوی کارزار
که بیور بود در عدد ده هزار

بادغر – خانهٔ تابستانی باشد، که آنرا بادگیر گویند، که پیوسته در آنجا باد خنک جهد(۲).

باختر – مشرق باشد و پیش اکثر شعرا و غیرهم، چون خاور گویند، غرض ایشان مشرق باشد(۳) و چون باختر گویند، غرض(۴) مغرب داشته باشند.

پدندر(۵) – شوهر مادر را گویند.

بور – اسپی بود، که به سرخی گراید.

باور – یقین، اعتقاد(۶).

بالار – فرسپی(۷) است، یعنی چوبی باشد، که بام خانه بدو پوشند و بعضی آن را نلوره گویند.

بخور(۸) – رعد بود.

برخور – بهره‌مند بود و دیگر دهقان و شریک انباز را گویند و به معنای برخور نیز آمده است.

پرواره – فربه بود و بهرهٔ علوه(۹) را نیز گویند.

پهناور – پهنی بود.

بندر – نام شهری است در غرچه.

باب الباء(۱۰) مع حرف الزاء

پرواز – پرواز طیور(۱۱) باشد، یعنی چرخ زدن مرغ در هوا.

پرواز – خوردنی باشد، که از پس کسی برند، که به تماشا و تفریح رفته باشد.

باز – پنج معنا دارد: ۱– گشاده باشد، چنانک

---

۱) نا – نام میکاییل علیه السلام است
۲) نا – ... ، که پیوسته در آنجا باد وزد.
۳) نا – ... و پیش اکثر شعرا و غیرایشان خون خاور گویند غرض مشرق باشد.
۴) نا – عرض
۵) نت و نا – پدیذر [متن از «مع» است.]
۶) هر دو نسخهٔ «نت و نا» این واژه را اسم فاعل دانسته، معنای آنرا «راستگوی» گفته اند. [متن از «عمید» است.]
۷) نا – فراسپی
۸) نت و نا – بخور، مع – بخنو، عمید – بختو، بخنوه، بختور، بخنو [متن از «عمید» است.]
۹) نا – بهرهٔ عود
۱۰) نا – «باب الباء» ندارد.
۱۱) نت – طیران طیور.

گویند فلان در باز است . ۲ - بازو که در
تازی آن را باع[1] گویند و بعضی گویند از بن بغل[2]
تا سر انگشت دست باشد . ۳ - فرق کردن
میان دو چیز و تراخی که بنماید آن را باز گویند .
چنانک کمال اسماعیل گوید :

کسی که دست چپ از دست راست داند باز
به اختیار ز مقصود خود نماند باز

۴ - به معنای دیگر نیز گویند ؛ چنانک[3] شاعر گوید :

بازآوردی حکایتی پیچاپیچ[4]

۵ - نام مرغی است که آنرا ملوک دارند .

بدواز[5] - جای آرامگاه و نشیمن و قرار باشد ،
یعنی نیکوکن [؟][6] و این لفظ چنان بود[7] ، که
گویند مرد برازنده و بیننده و نیکوست . و چوبی
را نیز گویند ، که نجاران درمیان چوب نهند
وقت شکافتن چوب . و کفشگران درمیان کالبد
نهند[8] .

پشیز - پولی باشد که از مس زنند و خرج
کنند[9] و بعضی گویند درم[10] برنجین بود و چیزی که بجای
درم ستانند* .

برز - بلندی و نیرو[ی] باشد . فردوسی گوید :

به بالا شود چون یکی سرو برز
به گردن برآرد ز پولاد گرز

عنصری نیز درین معنا گوید[11] :

فروکوفتند آن بتان را بگرز
نشان رنگ ماند و نه فرو نه برز[12]

پرز - معروف است .

پروز[13] - اصل و نسب بود[14] [و نیز] فراویز
جامه باشد ، یعنی پیرامن جامه های پوشیدنی
و یا گستردنی . که گرداگردش زهی در گیرند ، آن
زه را پروز گویند . فردوسی گوید :

---

۱) تا - باغ
۲) - تا - ازین بغل ...
۳) تا - چنانچه
۴) تا - بازآوردی حکایت پیچاپیچ .
۵) تا - پدواز
۶) تا - « و » ندارد
۷) تا - « بود » ندارد .
۸) بدواز = پدواز ، بروزن پرواز ، بال گشودن طیور را گویند و نشیمن و قرارگاه و آرام جای باز و شاهین و امثال آن را نیز گفته اند . « برهان »
۹) تا - « کنند » ندارد .
۱۰) تا - « درم » ندارد .
*) تا - بستانند
۱۱) تا - عنصری گوید
۱۲) نت و تا - نشان رنگ ماند و نه فرزند و برز [متن از « الف » است .]

←

بدو گفت من خویش گرسیوزم
بر شاه کشد بیگمان پروزم[1]

بغاز[2] – چوبی بود، که درود گران چون چوب را بشگافند درمیان آن چوب شکافته نهند و کفشگران میان تالب.

براز – زیبایی باشد، چنانک گویند برازا مرد است[3] و گویند این کار مرا براز[4]. رودکی گوید[5]:

بحق آن خم زلف به سان منتار باز[6]
بحق آن روی خوب کزو گرفتی براز

پیواز – اجابت بود، یعنی پاسخ دادن.

برمغاز – شاگردانه

بگماز – شراب نبیذ را گویند. فردوسی گوید:

به بگماز بنشست یک روز شاه
همیدون بزرگان ایران سپاه

پادیز – چوبی بود که پس دیوار افکنند.

پالیز – خبزه زار و تره زار را[7] گویند. اسدی گوید:

زمانی بدین داس گندم درود
بکن پاک پالیزم از خاک دخو

بتفوز[8] – مرغان[9] را منقار بود و مردم وچهار پای را[10] بیرون دهن باشد، چنانکه[11] دهان بود و به مرغان استعاره گویند چون بتفوز[12]. رودکی گوید:

دم سگ بینی ایا بتفوز سگ[13]
خشک و گشته کس بجنبد پیچ رگ

بغیز – بمعنای هرگز باشد. بوشکور گوید:

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل.

۱۴) نت ونا – این واژه را در دو مورد بیهوده جدا از هم و در هر دو مورد بابخشی از معنای آن ضبط کرده اند. بخاطر تلخیص و نیز بدست دادن معنای کامل آن بیک مورد توحید و تلخیص گردید.

x) نت ونا – وصل بود [متن از «رشیدی» است.]

---

۱) این مصرع را «لف» در متن «گر از مام وازباب باپروزم» و در حاشیه «بشاه افریدون گشته پروزم» ضبط کرده است.

۲) نا – بغاز ۳) نا – برزا مرد است. ۴) نا – بیراز

۵) نت – شاهد شعری ندارد. ۶) – نا – بحق آن خم زلف نشان منتار [متن از محیط زندگی واحوال واشعار رودکی است]

۷) نا – «را» ندارد ۸) نا – بتفوز

۹) نا – مرغان ۱۰) نا – «را» ندارد ۱۱) نا – چنانکه

۱۲) نا – تبغوز ۱۳) نا – دم سگ بینی اما تبغوز سگ لف – دم سگ بینی تو یا بتفوز سگ ←

نه آنرا بیازرد روزی بنیز
نه او را ازین اندهی بود نیز(۱)

باب الباء مع حرف الژاء

باژ — رصد(۲) خراج باشد و مانند وی و آن گزیتی است . یعنی جزیه‌یی که ترسایان بدهند به(۳) شاه مسلمانان(۴) . فردوسی گوید :

بیچاره‌گی باژ و ساو گران
پذیرفت با هدیهٔ بیکران

پژ — گریوه بود و آن سر عقبه‌یی باشد به تازی . که راه بران افگنده باشند(۵) .
خسروی گوید :

سفر خوشست کسی را که بامراد بود
اگرچه بر سر کوهش همه پژ آید پیش(۶)

پوژ — زفر بود .

باب الباء مع حرف(۷) السین

پاس — حرس(۸) باشد و نگاهداشتن را نیز گویند و پاسبان را(۹) ازین جهت حارس(۱۰) گویند عنصری گوید :

ای که برمال پاسبان داری
بر سر گور تو که دارد پاس

باس(۱۱) — ترس و بیم بود .
پرجاس — نشانهٔ تیر .
پرواس(۱۲) — دست باویدن(۱۳) بود . یعنی بسودن به دست تا بدانند که نرم است یا درشت و به معنای پرداختن نیز باشد . بوشکور گوید(۱۴) :

تا کجا گوهراست نشناسم(۱۵)
دست سوی دگر نپرواسم

بوس — بوسه باشد
بیوس — طمع داشتن بود به چیزی ، از صر

---

۱) تا — نه آنرا بیازرد روزی بنیز / نه او را اندهی ازین بود نیز
لف — نه آن زین بیازرد روزی بنیز / نه این را از آن اندهی بود نیز
۲) فرهنگهای « استدراج » و برهان « این واژه را معرب « رسد » فارسی گفته‌اند که به معنای بهره و حصه می باشد .
۳) نت — از [متن تصحیح قیاسی است]
۴) تا — « به شاه مسلمانان » ندارد .
۵) تا — و آن سر عقبه‌یی بود که به تازی راه برآن افگنده باشند .
۶) تا — اگر سراسر کوه پژ آید اندر پیش ؛ لف — اگر سراسر کوه و پژ آیدش در پیش
۷) تا — « حرف » ندارد
۸) تا — جرس

نوع که باشد و انتظار را نیز گویند.[1]

بادغس - بادگیر بود.

برس - برندوق [؟] باشد.

بخسلوس[2] - نام آن پادشاه بود، که عذرا را به قهر ببرد.

بخس - به عربی قیمت اندک باشد و به فرس پژمرده و فراهم شده را گویند یا از غمی یا از سببی دیگر و پوستی که تبش بدو رسد فراهم آید [و] چین چین گردد، گویند بخسید.

پلوس - به معنای فریبنده باشد که به چرب سخنی[3] مردم را از راه برد[4].

برجیس - نام ستارهٔ مشتری است.

پامس - به ستوه آمدن، یعنی کسی باشد که در وطن به جان رسیده بود و سفر نتواند کردن و بیچاره و درمانده[5] و پای بسته بود.

پرگس - به معنای معاذ الله و نعوذ بالله بود.

باب البا مع حرف الشین

پرخاش - حرب و جنگ بود به سخن و کردار.

فردوسی گوید:

به صد کاروان اشتر سرخ موی
همی هیزم آورد پرخاشجوی[6]

پیلغوش - سوسن منقش، یعنی گلی است از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمانرنگ، یا آسمانگون خوانند و بر کنارهٔ او نقطهای سیاه باشد، و رخنهای کوچک دارد و آنرا پیلگوش[7] نیز گویند[8].

باغوش[9] - غوطه بود، یعنی سر به آب تمام فرو

بقیه صفحهٔ قبل

۹) نا - و سپان را ۱۰) نا - پاسبان ۱۱) در «نا» این واژه خوانا نیست.

۱۲) نت - برداز ۱۳) نا - یا دیدن ۱٤) نا - شاعر گوید.

۱۵) لف - تا کجا گوهریت بشناسم.

---

۱) نا - دیگر انتظار را نیز گویند. ۲) نت - بخلوس یا نا - نجلوس [متن از مقدمهٔ «وامق و عذرا» است - ص ۲۰]

۳) نا - به چرب پی ٤) نت و نا - برند [متن تصحیح قیاسی است.]

۵) نا - درمانده و بیچاره ۶) نت و نا - همی هیزم آورد و پرخاشجوی [متن از «لف» است.]

۷) نت و نا - نیلکوش [متن از «مع» است.] ۸) نا - تواند ۹) نا - یاغوش

بردن .

پاداش - مزد بود .

پریش - چیزی را از یکدیگر جدا کردن بود و بیفشاندن و پریشانی و پریش بیک معنا باشد[1]

پالوش - کافور منشوش[2] باشد[3].

بخش - ماهی بود و برج[4] را نیز گویند. رودکی گوید:

کافتاب آید بخشش زی بره
روی گیتی سبز گردد یکسره

برخش - پشت اسپ است .

پش - بندها از آهن یا از مس تنک پهن کرده . بر درها و تخته ها و صندوق ها زنند و بند آن چیز را پش گویند . فردوسی گوید:

مرا گفت بگرفتمش زیر کش
همی بر کمر ساختم بند و پش

پای پش - پرخان پای بود (؟)

بلاش[6] - نام شهری است .

پاش - افشاندن بود .

برش و بش[7] - هر دو [یال] اسپ را گویند.

پوزش - عذر خواستن باشد، که از کسی خواهند. فردوسی گوید:

به پوزش بیامد[8] بر شهریار
کای از جهان برشهان کامگار

برهش - مقابله بود .

بتکیش - تیردان بود.

پژوهش - باز دانستن چیزها بود و آن را به تازی تجسس و تفحص گویند.

باب التاسع حرف الغین

باغ - بوستان باشد.

پناغ - تاری بود از ابریشم، که از و جبرم یا دیبا بافند. شاعر گوید[9]:

---

۱) نا - .. بیک معنا باشد از بهر محکمی بر در صندوق زنند

۲) نت و نا - کافر مشوش [متن از مح] است نا ۳) نت - «باشد» ندارد.

۴) نا - برج ۵) نا - «به» ندارد .

۶) نا - پلاش ۷) هم «لف ۱» و بم «مح» واژه «بش» را به معنای یال اسپ آورده اند ولی «برش» را ضبط نکرده اند.

۸) نا - بیاید . ۹) نا - «شاعر گوید» ندارد

تو سیمین[1] فغی من چو زرین پناغ
تو تابان مهی من چو سوزان چراغ

باب الباء مع حرف الفاء

پاپیاف – جولاهه را گویند.

پف – بادی بود که از دهان بدر آرند و چراغ را بکشند. بوشکور گوید:

چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکس[2] پف کند ریشش بسوزد

باب الباء مع حرف الکاف

باک – ترس و بیم بود.

باشنگ – خوشهٔ انگور خرد خشک باشد بر تاک و دیگر خیار بزرگی باشد که از برای تخم بهلند و بادرنگ را نیز گویند.[3]

بادرنگ – ترنج باشد.

بساک – چون تاجی بود، از ریاحین و از حار و انوار و اسپرغم[4] کنند که در روز عشرت برسر نهند.

بابک – پدر بود و شاه عظیم را نیز گویند که اردشیر را بدان باز خواندندی.

برفنجک[5] – کابوس را گویند، که شب در خواب برمردم نشیند.

بلدک – طایفه بود.

بکوک – نشانهٔ تیر باشد.

بلارک – نوعی است از شمشیر.

بشک[6] – شبنم بود[7] و به آذربایجان گروهی زوال گویند.

بروشک[8] – خاک بود.

بتوارک[9] – دف بود و[10] دیگر خاشاک جایی بود، که چون غله را زیر جاهی[11] پنهان کنند[12]. برسرش کنند تا مردم نبینند.

---

۱) تا – سیمین ۲) تا – هرآنکس ۳) تا – خوشهٔ انگور خشک بود بر تاک و دیگری خیاری بود بزرگ که از برای تخم نهند و درنگ را نیز گویند.

۴) تا – اسپرغما

۵) تا – برفنجک ۶) تا – پشک ۷) تا – باشد [در روستاهای اطراف کابل به جای «شبنم» اصطلاح «شکنم» به کار گرفته میشود.]

۸) تا – بردشک

۹) نت و تا – بتوارک ؛ مجید ولف – تبوارک (متن از «برهان» است.) ۱۰) تا – «و» ندارد.

۱۱) نت – جایی ۱۲) تا – «و برسرش کنند» ندارد.

بشلوک[۱] ـ آنست که به تازیش[۲] خلد خوانند.

بیوک ـ عروس بود و بیوگانی عروسی، به لغت خراسان[۳]. رودکی گوید:

بس عزیزم بس گرامی شاد باش
اندرین خانه به سان نوبیوک

بلک[٤] ـ شرار آتش بود.

یلوک ـ جامی باشد زرین یا سیمین، که بدان شراب خورند.

بوک ـ جایی باشد، که غله در آنجا کنند و سرش به خاشاک بپوشند، تا مردم نبینند. و دیگر سوختنی باشد که آتش دران زنند به معنای عَشَی و تَعَلّی باشد.

بولنجک و بولکنجک[٥] ـ بردو طرفه و مسخره را گویند.

بشلنگ ـ نام تلدیی است به هندوستان. عنصری گوید:

به کوه وساوه زتو مرگ برنخواهد گشت
همی درآید و دیدار تو ازو آژنگ
اگر بخواهی بردشت وساوه شو بنشین[٦]
وگر نخواهی درشو[۷] به تلو بشلنگ

پاجنگ[۸] ـ دریچهٔ کوچک باشد در کوشک[۹]، چنانک به یک چشم ازو بیرون نگرند.

پاهک[۱۰] ـ شکنجه بود.

پالهنگ ـ دوالی باشد، که برکنار لگام بسته باشند که بدان اسپ را بیندند و ترکان آنرا چلبر خوانند[۱۱]

پلالک ـ جنسی است از پولاد[۱۲] جوهردار. رودکی گوید[۱۳]:

---

۱) نا ـ لشکوک ۲) نا ـ به تازی ۳) نت ـ فروسان
٤) نا ـ بانک ٥) نا ـ بوالکنجک ٦) نت ـ اگر بخواهی بردست ساذه شو بنشین ؛
نا ـ اگر بخواهی دشت شاذه شو بنشین [تصحیح متن با توجه به هردو نسخه صورت پذیرفته است.]
۷) نا ـ درسو ۸) نا ـ ماچینک ۹) نا ـ دریچهٔ باشد که کوچک درکوشک ...
۱۰) نا ـ پاهنگ ۱۱) نا ـ و ترکان انرا چلبر گویند.
۱۲) نا ـ فولاد ۱۳) لف ـ عنصری گفت

چه چیز است آن رونده تیرک خرد
چه چیز است آن پلالک تیغ بران
یکی اندر دهان حق زبان است
یکی اندر دهان مرگ دندان

پوک – حراق بود .

پوشک – گربه بود به لغت ماوراءالنهر . شهید گوید[1] :

چند بردارم[2] این[3] هریوه خروش
نشود باده بر سرودش[4] گوش
راست گویی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بماله گوش

پرالک – آهن جوهر دار بود . اسدی گوید :

از آن آهن لعلگون تیغ[5] چار
هم از رومی[6] و پرالک هزار

پلوپک – هدهد بود.

پک و **غوک** و **جغز** – هر سه به یک معناست یعنی مگل چنانکه لبیبی گوید :

ای همچو پک پلید و چو او دیده ها برون
حقا که کمتری و فراکن تری [ز] پک[7]

و به معنای تک و پوی نیز آمده و بعضی آلات خانه را از کاسه و کوزه نیز گویند و به معنای رعنایی و بی هنری نیز آمده . خسروی گوید :

آن یکی بی هنر عزیز چراست
وین یکی مانده و خوار زیر سمک[8]
این علامت نه آنکه هست بود
پس دعوی نیک و بد لک و پک[9]

پالیک – پایتابه[10] را گویند و این به زبان آذربایجان است و به تازی لفافه خوانند .

پتک – کذین[11] آهنگران باشد ، یعنی ملرقه بزرگی است از پولاد که آهنگران به آن پولاد[12] و

---

۱) نت – شاعر گوید ؛ نا – شهیدی گوید [متن از « لف » است .]
۲) لف – بردارد ۳) نا – ازین ۴) نا – برسردوش ؛ لف – برسماعش
۵) نا – « تیغ » ندارد ۶) نا – رومی .
۷) نا – ای یک همچو پلید و چو او دیده ها برون – حقا کمتری و فراکن پری ز پک
۸) نا – وین یکی خار مانده زیر سمک ۹) نت – پس دعوی بدوی وجی لک و پک .
۱۰) پای دابه ۱۱) نا – کزین
۱۲) نا – « که آهنگران به آن پولاد » ندارد .

آهن را تنک سازند و شکنند. فردوسی گوید:

سر سروران زیر گرز گران
چو سندان بد و پتک آهنگران

بیاورد جاماپ[1] آهنگران
چو سندان[2] پولاد و پتک گران

پرستوک - خطاف بود و مرغ سیاه و سفید، که به خانه ها در خانه کردن بانگ کند و بچه کند.

پلک - جفن بود به تازی. شاعر گوید:

نه چندان که او[3] پلک برهم زدش
شده بسته و باز پس آمدش

پشک - سرگین گوسفندان بود و[4] حالا آن را بشکل گویند.

پیرنگ[5] - هیولای هرچیزی را گویند و نقاشان چون صورتی کشند، پیرنگ بکشند و بعد ازآن نقش[6].

پشنگ - دست افزاری[7] بود که از آهن ساخته[8] و دراز و سرتیز و بنایان بدان سوراخ در دیوار کنند و آن را حالا بیرم[9] گویند.

بازرنگ - سینه بند باشد.

پسنگگ[10] - ژاله بود و آن را در بعضی دیار تگرگ خوانند[11].

باب الباء مع حرف[12] اللام

بال - از آدمی بازو و از مرغ پر و به ترکی عسل باشد. فردوسی گوید:

کنون آن برافراخته بال من
همان زخم کوبنده[13] گوپال[14] من

بشل - یعنی درآویز.

بشول - گزاردن[15] کار بود.

بسل - گاورس.

---

۱) نت - جاماب ؛ نا - جاماست [متن تصحیح قیاسی است.]
۲) نت - په سندان ؛ شاهنامه - چو سوهان ۳) نا - «او» ندارد.
٤) نا - «و» ندارد. ۵) نا - پیترنگ ؛ مج - بیرنگ
٦) نا - ... چون صورتی کشند نیرنگ، بعد ازان نقش بکشند. ۷) نا - دست افزاری
۸) نا - «ساخته» ندارد ۹) نا - پرم ۱۰) نا - پسنگل ۱۱) نا - تگرگ نیز خوانند.
۱۲) نا - «حرف» ندارد ۱۳) نت و نا - کوینده [متن تصحیح قیاسی است.] ١٤) نا - بال ۱۵) نا - گذاردن

بذیل - کوهی است عظیم.

برطایل - نام جزیره یی است در هندوستان که آنجا از درخت بانگ سخت آید[1].

بال[2] - یعنی ببال بود. عنصری گوید:

شاها هزار سال به ملک اندرون بزی
وانگه هزار سال به مال اندرون ببال[3]

بل - به معنای بهل بود، یعنی بگذار.

بشکول[4] - مردی قوی و حریص برکار[5] و رنجکش باشد به طبع. عنصری گوید:

هرچه یابی دزان فرد مولی
نشمرند از تو آن به بشکولی[6]

پژول - شتالنگ باشد.

برغول - آشی باشد که از گندم نیم کوفته فروگرده پزند و گروهی [ا] فروشه گویندش[7] و گروهی فروط گویند و اگر از جو باشد همین گویند.

بالال - تیرخانه بود[8].

پالایال[9] - پالوده یی بود سخت و دیگر چیزی بود سخت پاینده.

پیغال - نیزه بود، که به تازی رمح گویندش[10].

پیخال - اندوخته مرغ باشد، یعنی سرگین مرغ که به تازی آنرا ورق[11] یا ذرب گویند[12]:

چو این مرغ پیغال[13] انداختی
وی اندرهوا زان[14] خورش ساختی

---

۱) در « نا » معنای متن نیامده و در عوض معنای واژهٔ بعدی (بال) برای این واژه آورده شده است.

۲) در « نا » اصل این واژه از ضبط مانده و چنانکه گفته آمد، معنای آنرا در برابر واژهٔ « برطایل » آورده است.

۳) لف - شاها هزار سال به عز اندرون بزی وانگه هزار سال به ملک اندرون ببال

٤) نا - بشلول

٥) نا - پرکار

٦) نت - هرچه یابی دران فرق مولی نشمرند ان زتو به بشکولی

نا - هرچه یابی دران فرق موی نشمرند ان زتو به بشکولی [متن از « دیوان عنصری » است]

۷) نا - ... فروشه گو ...

۸) نت - « بود » ندارد.

۹) لف - پالاپال

۱۰) نا - گویند

۱۱) لف - ذرق

۱۲) نا - ورق خوانند یا ذرب گویند اسدی گوید.

۱۳) نا - پیخال

۱٤) نا - « زان » ندارد.

پل – پاشنهٔ پای[1] باشد. معروفی شاعر گوید[2]:

بیشه کفش و پلش را کفیده بینم من[3]
بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی

باب الباء مع حرف المیم

بهرام – سه معنا دارد: ۱- نام ستارهٔ مریخ. ۲- نام روزی است از روزهای پارسیان. ۳- نام شاه بهرام گور است[4]. عنصری گوید:

سخاوت تو ندارد درین جهان دریا
شجاعت تو ندارد بر آسمان بهرام

پدرام[5] – مجلسی باشد خرم و دلکشا[6] و نیکو چون باغ و خانه و جای خوب و هرچه بدین ماند.

بزم – مجلس شراب خوردن بود.

بچکم[7] – نام ترکان است به ترکی و دیگر خانهٔ تابستانی باشد و گروهی اوربانه[8] [۹] خوانند. رودکی گوید[9]:

از تو خالی نگارخانهٔ جم[10]
فرش دیبا کشیده بر بچکم[11]

برکم – باز داشتن بود.

بشکم – صفه بود.

بیلارام[12] – نام حصاری[13] عظیم است.

بوم – یکی ولایتی است و دیگر زمین را نیز گویند و دیگر مرغی بزرگ باشد، که به شب پرد و شکار کند[14] و به روز نتواند پریدن، از آنکه هیچ نبیند و سر بزرگ دارد و بسان گربه گوش و چشمش[15] فراخ بود[16]. شاعر گوید:

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید
وز بد زاغ بوم را چه رسید

---

۱) نا – پا
۲) نا – معروفی گوید
۳) نا – ... کفیده می بینم
۴) نا – شماره های «۱ – ۲ – ۳» را ندارد. درعوض شماره ۱ و ۲ و ۳، حرف عطف «و» بکار گرفته شده است.
۵) مع ولف – پدرام
۶) نا – دلکشای
۷) نا – بچکم
۸) نا – اوزباد
۹) نت – شاعر گوید
۱۰) برهان – نگارخانهٔ چشم
۱۱) نا – فرش و دیبا کشیده بر بچکم
۱۲) نا – بیلارم
۱۳) نا – حصار
۱۴) نا – که به شب پرد و شکار کند.
۱۵) نا – گوش و چشم او
۱۶) نا – شاهد شعری ندارد.

باذرم[1] - بیهوده و هرزه و هذیان باشد.

باقدم[2] - عاقبت کار باشد، از هر شغلی و کاری.

بغم - دلتنگ و فرو مانده بود.

بغخم - بسیار بود.

بدرام - توسن بود.

پرچم[3] - علاقهٔ علم بود.

پاردم - معروف است.

باب الباء مع حرف النون

بالان - دهلیز قصر باشد[4].

پژمان - اندوهگین و غمناک بود.

ببربیان - جامهٔ بود از پوست پلنگ، که رستم در وقت جنگ پوشیدی[5] و بعضی گویند که پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند آن را از بهشت آورده بودند، فردوسی گوید:

تهمتن بپوشید ببربیان
به گردن بیاورد گرز گران

بزهان - به عربی غبط باشد، یعنی چیزی نیکو که در کسی بیند مثل آن خود را خواهد که باشد بی آنکه آن چیز، از آنکس زایل شود، بخلاف حسد.

بخون - بهرام باشد، یعنی ستارهٔ مریخ.

بخسان[6] - فراز هم ترنجیده[7] و لرزان بود از غم و اندوه.

بوکان - رحم باشد که بچه دران بود، یعنی زهدان.

پرنیان[8] - حریر بسته باشد منقش بشکل پرده یی. خسروانی گوید[9]:

---

۱) نا - بازرم ۲) نت و نا - یاقدم [متن از «لف» است.]

۳) در «نا» اصل این واژه از ضبط بازمانده، ولی معنای آن بپیوست با معنای واژهٔ «بدرام» به ذکر آمده است. ٤) نا - بود

٥) در «نا» شاهد شعری همینجا آورده شده است و به دنبال آن بقیهٔ معنا.

٦) نت و نا - بخشان [متن از «لف» و «مع» است] ۷) نت - فراهم ترنجیده ؛ نا - فراهم نجیده [متن از «لف» است]

۸) در «نا» اصل واژه از ضبط بازمانده است

۹) نا - خسروی. نظم.

ای باریکک میان[1] وهمه تن پوزیان
ترسم که[2] از رکوع ترا بگسلد میان

بون - بهره بود.

پاتنگان - بادنجان بود.

برهون - دایره باشد و پرکار را نیز گویند.

بیرن - یعنی بیرون.

پرمایون[3] - گاو[4] پادشاه فریدون است. دقیقی گوید:

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا[5]
آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا[6]

بون - نمد زین وبن باشد.

بادخون - جایی بود که باد برو گذارنده[7] بود[8] یعنی بادگیر.

بادبرین - باد صبا باشد.

بادفرودین[9] - باد دبور[10] بود.

بلندین - پیرامن درخانه باشد.

بهرمان - معصفر و یاقوت سرخ گرانمایه و حریر سرخ را نیز[11] گویند.

بران - یعنی برای تو [؟]

برزن - سرکوچه و محله باشد.

بلکن - منجنیق باشد.

برژن - گلی سیاه، که از جوی یا حوض یا چاه برآورده باشند.

بابزن - سیخ آهنین باشد، که بدان کباب گردانند مرغ و غیر آن را[12].

باشتین[13] - باری که از درخت[14] بیرون آید.

برروشنان[15] - اهت باشد. دقیقی گوید:

شفیع باش بر شه، مرا بدین ذلت
چو معلقی بردادار، برروشنان را[16]

بیشرن[17] - پهلوان کیکاوس بود.

---

۱) نا - ای باریک میان ...   ۲) نا - «که» ندارد.   ۳) لف وصح - برمایون
٤) نت - گاه   ٥) نت ونا - مهرگان آمده جشن ملک افریدونا [متن از «لف» است]
٦) لف - برمایونا.   ۷) نا - گذرانده   ۸) نا - «بود» ندارد.
۹) نا - باد فرودین   ۱۰) نا - باد زبور. [باد دبور = بادی که وزش آن از سمت مغرب باشد بمقابل باد صبا - عمید]
۱۱) نا - «نیز» ندارد   ۱۲) نا - مرغ وغیر آن را گویند.
۱۳) نا - باشیتن   ۱٤) نت ونا - ازمیان درخت [متن تصحیح قیاسی است.]
۱٥) نت ونا - بروشنان [متن از «لف» و «صح» است.]

←

بشخودن - فشردن باشد.

برزین - یکی از ائمهٔ دین ابراهیم علیه السلام است و آتشگاهی که به او ساخته است، آنرا آذر برزین خوانند.

پژوهیدن - پرسیدن به جد بود.(۱)

برون(۲) - لفظی است غریب، گویند برون تو این کار کردم(۳) یعنی که برای تو. بچون که گویی از بهر تو کردم. رودکی گوید:(۴)

یادکن زیرت اندرون تن شوی
تو برو خوار خابنده ستان
جعد مویانت جعد کنده همی
ببریده برون تو پستان(۵)

بادبیزن - مروحه بود به تازی.

بان - بانگ بود.

بوهمن - زمین لرزه بود.

برهمن - دانشمند هندوان

بستان شرین - نام نوایی است که مطربان زنند.

باغ سیاوشان - نام نوایی است که آنرا نیز(۶) مطربان زنند.

برابیجیدن(۷) - برکشیدن بود.

بهرمن - بتکده باشد.

بوقلمون - دیبای رومی، یعنی جامه‌یی(۸) باشد که هر زمان به رنگی نماید و کسی را که هر زمان نوعی باشد بوقلمونش گویند.(۹)

بازخشین(۱۰) - تاخته بود.

بالیدن(۱۱) - افزون شدن باشد.

باب الباء مع حرف النون(۱۲)

پژمان(۱۳) - اندوهگین و غمگین بود.

سه بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل:

۱۶) نت و نا - برو شتان را [متن از دیوان دقیقی و ملف. است.] ۱۷) نا - پژن

---

۱) نا - پرسیدن بجد بود. ۲) نا - برون ۳) نا - گویند برون این کار کردم

۴) نت - شاعر گوید.

۵) نت - یادکن زیرت اندرون تخته / تو برون خوار خوابنده ستان
جعد مویانت جعد کنده بم / ببرنده برون تو بستان

نا - زیرت اندرون تخته / تو برون خوار خوابنده ستان
جعد مویانت جعد کنده بم / ببرنده برون تو بستان [متن از نسخه‌ها نقد گی و ... رودکی است]

پایان – آخر هر چیز(۱) باشد و گرداب و
کرانه را نیز گویند. فردوسی گوید:

سخن نیز نشنید و نامه نخواند
مرا پیش تختش به پایان نشاند(۲)

پریشان – لفظی است که(۳) به آشفتگی
نزدیک است، یعنی از هم فرو فشاندن(۴) و باز
کردن و بیفگندن و به باد بر دادن بود(۵).

پژاکن – ناشست و زشت و پلید بود(۶).
بوشکور گوید:

پژاکن نیم سالخورده نیم
و بر جفت بیداد کرده نیم

پرزن و پرن – هر دو پروین را گویند.
فرخی شاعر گوید(۷):

تا چو خورشید نتابد(۸) ناهید
چون(۹) ده پیکر نبود نجم پرن

پیون – افیون بود.

پهلوان – دلیر و شجاع و پایدار در پیش شمشیر
و تیر باشد.

پیرامن – گردا گرد باشد.

پرویشن – فشاندن بود.

پروان – نام شهری است نزدیک غزنی

پایین – ضد بالین(۱۰) بود.

پالیزبان(۱۱) – نام نوایی است که خنیاگران زنند.
و دیگر باغبان را نیز گویند. شاعر گوید(۱۲):

رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب
بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

سه بیت از پاورقی صفحهٔ قبل:

۶) نا – «آنرا نیز» ندارد

۷) نا – براکیدن ؛ برهان – براکیدن . ۸) نا – خامیی ۹) نا – بر تعلون خواند.

۱۰) نا – بار خشین [در «ج» این واژه «ض کرده» «خشین» و به این گونه معنا شده است: «خشین» چیزی باشد تیره رنگ و «باز خشین» بازی را گویند که رنگ او به کبودی گراید چه باز کبود رنگ، عظیم گوهری و صیاد باشد.]

۱۱) نت – پالیزبان ۱۲) نا – باب الیاء مع النون ۱۳) نت – این واژه و معنای آنرا ندارد.

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

۱) نا – بر چیزی ۲) نت – سخن نیز بشنید و نامه نخواند وراپیش تختش به پایان نشاند

نا – سخن نیز نشنید و نامه نخواند وراپیش تختش به پایان نشاند

متن لن‌لف «مرا» باشد، که به ارتباط داستان شاهنامه مناسب معنا است؛ زیرا «گرسیوز» فرستادهٔ افراسیاب ←

پرچین - چوب یا خار که بر سر دیوار نهند.

پاشیدن - نیاز کردن.

باب الرابع حرف الواو

پاهو - چوب دستی بزرگ بود، که شبانان یا مسافران که پیاده روند، در دست گیرند در راهها و شتربانان نیز دارند و به آذربایجان دوال پشت[1] خوانند و گروهی مه گویند.

بازرو[2] - تره یی است چون شاه اسپرغم که طبیبان بادروبه نویسند و آن را از ادویهٔ طبی نامند[3] و بادرنجبویه[4] نیز گویند.

برو - ابرو باشد.

پیاستو - گند دهان را گویند[5].

بوبو - هدهد.

پساو - ساویدن بود. فردوسی گوید:

به خان کی آرش همان نیز هست
زهر سو بیارای و پیساو دست[6]

بختو - رعد باشد.

بانو - ایشی بود، یعنی کدبانو[7].

پهلو و پهلو - هردو به معنای شیر مرد و دلیر بود یعنی[8] پهلوان و مبارز و جنگجوی[9]. عنصری گوید:

دل پهلو پسر[10] به ساز آورد
ساز مهرش[11] همه فراز آورد

پرستو - معروفست، یعنی به تازی خطاف را گویند[12]. رودکی گوید[13]:

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل:

در بازگشت از نزد سیاوش، منوچهر این مطلب را بیان میدارد و میخواهد شاه را بر سیاوش خشمگین سازد.]

۳) نا- «که» ندارد ۴) نا- یعنی از فرو نشاندن. ۵) نا- «بود» ندارد.

۶) نت- شاهد شعری ندارد ۷) نا- فرخی گوید ۸) الف- نباشد ۹) نا و الف- چو

۱۰) نا- بالایین ۱۱) نا- پالیزبان ۱۲) نا- عمیری گوید

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

۱) نا- دوال بشت ۲) نا- بارزو ۳) نا- ادویه طبی نامند

۴) نت و نا- بادرنجویه [متن از «مع» است.] ۵) نا- گندها راگویند.

۶) نت- به جانم که آرش همان نیز هست / زهر سو بیاد و به پیساو دست

نا- به جانم که آرش همان نیز هست / زهر سو بیاو به پیساو دست [متن از «واژه نامک» است ص ۱۱٤]

←

چرا عمر کرگس دو صد سال و یک[1]
نماند فرزند تر[2] ز سالی پرستو

پینو[3] - دوغ ترش ستبر شده باشد و گردهی آن را کشک گویند[4]، که بمالند و تاقق[5] آش‌ها کنند، یعنی قروت.

پالو - دانه‌یی باشد چون عدس که از اندام برآید و آن را آزخ خوانند. به تازی ثؤلول[6] گویند

پرو - پروین بود و به تازی ثریا خوانند فردوسی گوید[7]:

به رخ همچو پرو و[8] به بالا چو سرو
میانی چو غرو و[9] به رفتن تذرو

پیرو - کیر بود.

پاراو - زن پیر.

پرتو - روشنایی بود.

پرتاو - چیره[10] بود.

باقو[11] - منزل عطارد و نام بازار و منزل بهرام و اسم موضع[12]

باب الباء مع حرف الهاء

براه - زیب و نیکویی بود به مردم و غیره. عنصری گوید[13]:

کار زرگر به زر شود به براه
زر به زرگر سپار و کار بخواه

بادافراه - عقوبت و پاداش [و] مکافات

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل:

۷) نا - یعنی که بانو بود.
۸) نت - «یعنی» ندارد.
۹) نا - پردو به معنای شیر مرد بود و دلیر بود، یعنی پهلوان.
۱۰) نت و نا - بسی [متن از «دیوان عنصری» است.]
۱۱) نت و نا - نهوش [متن از دیوان عنصری است]
۱۲) در هر دو نسخه پس از فعل «گویند» «جمله» «و شب پرک نیز گویندش» آورده شده است که نامفهوم می نماید.
۱۳) نت - عنصری گوید.

---

۱) نت - ... سال و یک
۲) نا - فرد نر
۳) نا - پینو
۴) نت - «کشک گویند» ندارد.
۵) نا - دقایق
۶) نا - ثول
۷) نا - شاعر گوید.
۸ و ۹) نا - «و» ندارد
۱۰) در فرهنگ ها برای واژهٔ «چیره» معانی غالب، گستاخ، پیروز و دستار آورده شده است. رک: «ح - دهخدا».
۱۱) نا - پاتو
۱۲) نا - «موضع» ندارد.
۱۳) نا - «عنصری گوید» ندارد

بود[1]. باد افراه و باد افره[2] و باد فره نیز گویند. شاعر گوید[3]:

هرچه واجب شود ز باد افراه
بکنید و جز این ندانم راه

پادروزه — آن بود که مردم [آن] را پیوسته هر روز به کار دارند.

بادریسه — آن باشد که زنان[4] بر دوک کنند و به تازی آن را فلکه[5] خوانند.

بشخوده[6] — به معنای پخش و پهن کرده آید.

برهخیزه — فرزند عاق را گویند که فرمان مادر و پدر را نبرد.

باره — باروی[7] شهر را گویند و تلد و اسپ نیک را نیز باره گویند.

پتیاره — بلا و دیو را گویند[8] و هر صورت زشت ناخوش که از دیدن آن، مردم متنفر شوند و آن را دشمن دارند[9]. کسایی گوید:

برگشت چرخ با من بیچاره
با بنگ جنگ پتیاره[10] [؟]

باسره[11] — کشتزار بود.

بیلک — که حالا بیلک گویند و آن تیری باشد که پیکان آن به صورت سر بیل بود.

بیهده — ناحق و باطل بود. فردوسی گوید:

هر چه خواهی ز من و بی مهری
هده خواهی ز من و بیهده[12] ای

بهمنجنه[13] — روز دوم بهمن ماه را گویند و ملوک فرس آن را اعتباری کردی و مبارک داشتی و به عیش مشغول بودی[14] و در طعام بهمن سرخ و سفید کردی.

بسغده و بسیچیده[15] — هر دو به معنای ساخته و آماده[16] بود هرچه[17] باشد از شغل ها و کارها.

---

۱) در هر دو نسخه بعد از فعل «بود» جمله «یعنی ضد باد افراست» درج شده که ظاهراً نامفهوم می نماید.
۲) تا — باد افراه و باد افره ...
۳) تا — دقیقی گوید.
۴) تا — زنان
۵) تا — فلکه
۶) تا — لشخوده
۷) تا — «باروی» ندارد.
۸) تا — بلا و دیوار گویند.
۹) نت — شاهد شعری ندارد.
۱۰) گذا در هر دو نسخه.
۱۱) تا — باپره
۱۲) تا — بیهدی
۱۳) تا — بهمنجنه
۱۴) تا — و به عیش و عشرت مشغول نمودی.
۱۵) تا — بسیچیده.
۱۶) تا — «و آماده» ندارد
۱۷) تا — و هرچه ...

شاعر گوید[۱]:

به رود اندرون نابسغده[۲] شدن
نباید که نتوانَش[۳] باز آمدن

باره – حق باشد.

برده – اسیر.

برانه – شهریست.

بازه – چوبی بود میانه، نه دراز و نه کوتاه آنرا دو دستی گویند. شاعر گوید[۴]:

نشسته به صد خشم در کازه‌یی[۵]
گرفته به چنگ اندرون بازه‌یی[۶]

بوته و بسوته – زلف بود.

بجواهه – نام شهریست در هندوستان.

بروفه – دستار و میان‌بند بود.

بساره – بام [و] ناصفه بود.

بخله و بیخله[۷] – مرد و پرپهن[۸] و فرفخ[۹] بود.

یعنی تخکان.

بسته – معروف است، به استرآباد گفته و به گرگان و اصلش حریرات. لکن به تخته‌های مشبک در بندند[۱۰] و رنگ[۱۱] در نقش نازنند بدان آنچنانکه رنگ برآورند.

بیواره – غریب و تنها باشد.

بدیه[۱۲] – آرزومندی بود.

بالیده – درختی یا مردی باشد که بالا بلند بود[۱۳].

برخیده – یعنی سخت[ی] برکشیده.

بهیزه – نهفت باشد.

بلاده[۱۴] – خنده نابکار باشد[۱۵].

بیجاده[۱۶] – کهربا[۱۷] بود.

بادلعه[۱۸] – کرمی بود که ابریشم از او[۱۹] گیرند.

* * *

۱) نا – بوشکور گوید ۲) جزء اول این واژه (نا) در هر دو نسخه خوانا نمیباشد. [تصحیح متن قیاسی میباشد.]

۳) نا – نتوآتش ۴) نا – عنصری گوید ؛ لف – نجمه گفت ۵) نا – کازه

۶) نا – بازه ۷) مح – بیخله. ۸) نت و نا – پرپهن [متن از لف و مح است.]

۹) نت و نا – فرغ [متن از مح است.] ۱۰) نا – لیکن تخته‌ها و مشک در بندند...

۱۱) نا – رنگ ۱۲) نت – بدیه. ۱۳) نت – ... به بالا بلند بود. ۱۴) نا – بلاوه

۱۵) نا – باشد ،، ندارد ۱۶) نا – بیجاره ۱۷) نا – کهر.

۱۸) نا – باواده. ۱۹) نا – از وی

باب الپاء مع حرف الهاء[1]

پوپه[2] ـ به دو معناست: یکی هدهد باشد و دیگر آنکه دو مکیک بود.[3]

پنجه[4] ـ پیشانی.

پاغند ـ پنبهٔ زده باشد، که گرد پیچیده باشند و کلوله نیز گویند.

پسوده ـ بدست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد.[5]

پالوده ـ پاک کرده از غش و دیگر حلوایی است معروف.

پره ـ دندانهٔ کلید باشد.

پده ـ سوختنی باشد که آتش در آن زنند.

پلاذه ـ اسب جنیبت را گویند.

پده ـ درختی باشد که بار ندهد.

پیغاره ـ ملامت و سرزنش و طعنه بود. بدیعی گوید:[6]

پیغاره زنی که بد چرا کردستی
گر بد کردم به جای خود کردستم[7]

پرزه ـ پرزی باشد که از جامهٔ ابریشمین و پشمین برخیزد.

پرکاله و پرگاله ـ هر دو پاره‌یی باشد که در جامه دوزند از هر چه بود و کرانه نیز گویند.[8] رودکی گوید:

ماه تمامست روی دلبرک من
وز دو گل سرخ اندرو پرکاله

پیاله ـ معروف است.

پیله و پله ـ کرمی بود که ابریشم ازو گیرند.[9] عنصری گوید:

به گهر شهر بود از آن آیین[10]
در بریشم چو کرم پیله زمین.

پله ـ به دو معناست: یکی نردبان پایه را گویند و یکی کفهٔ ترازو باشد.

---

۱) نا ـ عنوان را ندارد ۲) نا ـ پویه ۳) نا ـ «بود» ندارد

۴) نت ـ پخو ؛ نا ـ پیچه [متن از «مع وج» است.] ۵) نا ـ باشد.

۶) نا ـ «بدیعی گوید» ندارد.

۷) نا ـ پیغاره زنی که بد خراکردستی گر بد کردم به خوشتن کردستم

۸) نت ـ شاهد شعری ندارد ؛

نا ـ چون ماه تمامت رخ دلبر من ور دو گل سرخ اندرو پرکاله [متن از محیط زندگی و ... رودکی است.]

۹) نت ـ شاهد شعری ندارد

۱۰) دیوان عنصری ـ ... بود ازو آذین

پالکانه – در شبک بود، یعنی دریچه یی در دیوار خانه یی که از پس آن بیرون بنگرند چون شبکه مشبک، اگر آهنین بود و اگر چوبین و آنرا پنجره نیز گویند و مردم را بینند و مردم ایشان را بینند[1]. رودکی گوید[2]:

بهشت آیین سرایی را بپرداخت
ز هر گونه در او[3] تمثالها ساخت
ز عود و صندل آنرا آستانه[4]
درش سیمین و زرین پالکانه

پالوایه – مرغکی سیاه و سفید است چند گنجشک و کوتاه پای، که پیوسته در هوا پرد و چون بر زمین نشیند، به دشواری برخیزد و بلکه برنتواند خاست[5] و گویند غذای او باد است[6] و به فرشتروک[7] ماند. عنصری گوید:

آب و آتش بهم نیامیزد
پالوایه ز خاک بگریزد

پروانه – پرنده یی[8] بود که خود را بر چراغ (چراغواره) و شمع زند[9] و بسوزد و او را مگس چراغ خوانند. بوشکور گوید[10]:

بیاموز و نیکی کن ای نیک روز[11]
چو پروانه مر خویشتن را مسوز

و فرمان رسانده را نیز گویند[12].

پاشگونه[13] – مقلوب بود و آن بازگردانیدن باشد[14]. کسایی شاعر گوید[15]:

تیز بودیم و[16] کند گونه شدیم
راست بودیم و پاشگونه[17] شدیم

پهنانه – کلیچه و نان سفید باشد و بوزینه[18] را نیز گویند.

---

۱) نت – «و مردم ایشان را بینند» ندارد
۲) تا – چنانکه شاعر گوید.
۳) نت و تا – ازو [متن از لف «است.]
۴) نت – ز عود و صندل و چند آشیانه
۵) تا – بلکه نتواند خاست.
۶) تا – و دیگر غذای او از باد و هواست.
۷) تا – فراشترک
۸) پردو نسخه پیش از «پرنده یی» عبارت «چراغواره باشد واو» را آورده اند که زاید می نماید.
۹) نت – ... یا بر شمع زند.
۱۰) نت – فرخی گوید.
۱۱) تا و لف – بیاموز تا بد نباشدت روز.
۱۲) عمید – «... حیوانی را هم گفته اند که پیشاپیش شیر حرکت میکند و با صدای خود جانوران دیگر را از آمدن شیر باخبر میسازد ...»
۱۳) پاسگونه
۱۴) تا – بود
۱۵) تا – کسایی گوید.
۱۶) تا – «و» ندارد
۱۷) تا – پاسگونه
۱۸) تا – بوزنه.

پیرایه – آرایش زنان بود.

پخز – چون گوی باشد، که بدو گوی بازی کنند[1]. و آن را به تازی[2] طبطاب خوانند.

پیغوله و پیغله – هر دو به معنای کنج و گوشه[3] بود، در جایی یا در خانه‌ای.

پژوه – باز جستن چیزی بود. شاعر گوید:

سپهبد برآمد چو بر تیغ کوه
بشد[4] نزد آن بیوه دانش پژوه

پریشیده – به معنای پریشان شده و بر باد داده بود.

پناهیده – پناه کرده بود. فردوسی گوید:

بپیچید از[5] بد و نیک بازار او
به یزدان پناهیده[6] در کار او

پاتیله – طنجیر[7] بود.

پرستیده – پرستیده بود[8].

پذیره – به معنای استقبال است، یعنی پیشباز رفتن. فردوسی گوید:

پذیره شدن را بسیچیده شدند[9]
سپاه و سپهبد پذیره شدند

پیچه – بند پیشانی بود. فرخی شاعر گوید:

به تیغ طره ببرد ز پیچه خاتون[10]
به گرز پست کند تاج بر سر چیپال[11]

پرمایه[12] – گاو فریدون بود. فردوسی گوید:

یکی گاو پرمایه[13] خواهد بدن
جهانجوی را دایه خواهد بدن

پیغاله – قدح شراب بود[14].

پرغونه – زشت و فرغج بود.

پرنده[15] – شیاف باشد.

پسته – فستق باشد، معروفست. شهید گوید:

---

۱) پس از «کنند» در نت «[illegible]» «به گوی خرد و تازیان بیشتر دارند» و در «تا» «[illegible]» «به گوی خرد و تازیان بیشتر دارند» آمده است که نامفهوم می‌نماید. ۲– تا – به تازی ۳) تا – گوشه و کنج

۴) تا – نشد ۵) تا – از ۶) نت – پناهید

۷) نت – طنجیده ؛ تا – طنجیر (متن از «عمید» است.) ۸) تا – پرستیدن بود.

۹) شاهنامه – ... را تیره زدند. (بسیچیده شدن = آماده شدن جهت شغلی و کاری.)

۱۰) نت – زه پیچه خواتون ؛ تا – ز پیچه خاتون (متن تصحیح قیاسی است.) ۱۱) تا – بر سر حسان

۱۲) عمید – پرمایه ۱۳) نت – پرمایه ۱۴) تا – «بود» ندارد. ۱۵) [illegible] – چرنده.

دهان دارد چو یک پسته[1] لبان دارد بمی شسته
جهان بر من چو یک پسته بدان پسته دهان دارد

پاره — رشوت بود. عنصری گوید:

هر آنجا که پاره شد از در درون[2]
شود استواری ز روزن[3] برون

پنجره[4] — دریچه ای باشد مشبک.

پیوسته[5] — آن است که از بسیاری گریستن سخن نتواند گفت و اگر گوید، گره بر سخنش افتد.

پژره[6] — پیدا کردن بود[7].

پشیزه — درمنهٔ ماهی[8] بود.

پالواسه — تاسه[9] بود.

پرداخته — سپری کرده[10] باشد.

پیراسته — آراسته بود.

پیخسته — درمانده و عاجز باشد[11]. دقیقی شاعر گوید[12]:

دلخسته و محروم و پیخسته و گمراه
نالان به سپیده دم و گریان به سحرگاه

پرونده — شلهٔ قماش باشد که بزازان در آن نهند.

پوده — چوب پوسیده گشته باشد و هرچه پوسیده گشته باشد[13]، گویند پوده شده.

باب الباء مع حرف الیاء

بارگی — اسب بود. عنصری گوید:

بارگی خواست شاه بهر شکار
برنشست و بشد به دیدن شار[14]

بالای — اسپ جنیبت[15] باشد که در پیش برند، یا در دنبال آورند. فردوسی گوید[16]:

به بالای زرم اندر[17] آورد پای
خروشان و[18] جوشان بیامد ز جای

---

۱) نا — چو یکه پسته ۲) نا — هر آنجا که پاره بود در درون ۳) نا — ز روزن

۴) نا — پنجره ۵) در «نا» این واژه مستقل نه، بلکه پیوست با معنای واژهٔ قبلی و چون جزء آن درج شده است. ۶) نت — پزه ؛ نا — پرزه [متن از «برهان» است.]

۷) نا — «بود» ندارد. ۸) شاید مراد از «درمنهٔ ماهی» فلس ماهی باشد، چنانکه «مح و عید» نیز «پشیزه» را فلس ماهی گفته اند.

۹) نت و نا — تابه [متن از «برهان» است]

۱۰) نا — صبری کرده ۱۱) نا — درمانده بود عاجز باشد.

۱۲) نا — «دقیقی شاعر گوید» ندارد. ۱۳) نا — «و هرچه پوسیده گشته باشد» ندارد. ←

بی بی – زن نیکو باشد.

بیوکانی – عروسی بود.

بهی – آبی باشد، که آنرا بتازی سفرجل گویند.

پی – پیه باشد[1] و بتازی شحم گویندش[2].

پیازکی – نام لعل سرخ قیمتی بود.

باب التاء من حرف الالف

ترا[3] – دیواری باشد یگانه، سخت عظیم و بلند که پیش کسی یا چیزی کشند.

باب التاء من حرف الباء

تیاب – تراویدن آب باشد و پالایش آن[4].

تاب – چهار معنا دارد: ۱– فروغ و تابش آفتاب باشد ۲– گرمی و تپش و رنج بود. ۳– پیچ که در زلف و رسن افتد ۴– طاقت و توانایی بود[5]. این چهار معنا را عنصری درین دو بیت ادا کرده:

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب
گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتم بنه[6] برین دلم آن تابدار زلف
گفتا که مشک ناب ندارد فراز تاب

تیب – سرگشته و مدهوش را گویند.

تراب – آبی یا روغنی باشد، که به پالایش از کوزه یا خم اندک اندک می چکد و بعضی گویند شمشیر باشد چون گویی این تیغ تراب است یعنی آب دارد و روشن است.

* * *

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل:

۱۴) – نت و نا – بارگی خواست شاه نهرنگاه برنشست و بشد بدیدن شاه [متن از دیوان عنصری است.]

۱۵) نا – جنیت. ۱۶) در «کشف الابیات شاهنامه» این بیت دیده نشد ۱۷) نا – انجار ۱۸) نا – «و» ندارد

---

۱) پس از فعل «باشد» در «نت» «جودا» عام چای چای رد گویند » و در «نا» «جودا» چای جای گویند» آمده است، که هر دو نامفهوم می نماید. ۲) نا – گویند ۳) نا – تراه

۴) نا – «آن» ندارد. ۵) در «نا» هر چهار معنا پیوسته هم و بدون شماره های (۱–۲–۳–۴) درج شده است. ۶) نا – گفتم نهی . . .

باب التاء مع حرف التاء

ترت - پراگنده و به زیان آمده باشد، یعنی تباه شده.

تبلت - چیزی زشت و ست و ملتی تباه باشد و از کار شده. شاعر گوید[1]:

دریغ من که مرا مرگ و زندگانی تلخ
که دل تبت و تباه است و دین تباه و تمت

باب التاء مع حرف الجیم

تاراج - غارت باشد. دقیقی گوید[2]:

وانی که دل من که نکهدست به تاراج
آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج

تلاج - بانگ و مشغله[3] باشد.

ترنج[4] - تنجی[5] باشد. عنصری گوید:

بتجید عدا چو مردان جنگ
ترنجید بر باره[6] تند تنگ[7]

ترفنج - راه باریک و دشوار باشد[7].

تنج - به معنای تنجیدن[8] و فراهم فشردن باشد و گویند تنج، یعنی فراهم کن[9] خویشتن را. رودکی گوید:

عمر مشکن برین سرای سپنج
کاین جهان است بازی و نیرنج[10]
نیک او را فسانه دارو شده[11]
بد او را کمرت سخت بتنج

باب التاء مع حرف الدال

ترفند[12] - مکر و حیلت و زرق و دروغ و محال[13] باشد.

تند - کوه بود. فردوسی گوید:

تو باشاه[14] برشو به بالای تند
زپیران[15] و لشکر مشو هیچ کند

---

۱) نا - عسجدی ؛ لف - اغاجی گوید ۲) نا - « دقیقی گوید » ندارد.

۳) نا - مشغله ۴) در « نا » اصل واژه از خط مانده است.

۵) نا - تنجی ۶) لف - ترنجید بر بارگی تنگ تنگ ۷) نا - بود

۸) نا - تنجیدن ۹) نت - مشکن ۱۰) لف - کاین جهان پاک بازی و نیرنج

۱۱) لف - نیک او را فسانه داری شو ۱۲) نا - ترفند

۱۳) نا - مکر و حیلت بود زرق و دروغ ... ۱۴) نا - تو بادشاه

۱۵) نت و نا - زحامون [متن از « واژه نامک » است.]

تنومند – تندرست و خرم

تندید – خشم گرفت و تیز شد، و درخت که شگوفه بیرون آورد، گویند تندید. عنصری گوید:

به صد جای تخم اندرافگند بخت
بتندید شاخ و بر آورد بخت

باب التاء مع حرف الراء

تبیر[1] – وصل بود.

تار – چهار معنا دارد: ۱- تاریک باشد. ۲- تار موی ۳- تار کرباس. ۴- تارک سر را گویند.

تندور و تندر – هردو به معنای رعد باشد. طیان[2] شاعر گوید[3]:

خورد سیلی زید[3] بسیار طنبور
وصد تیز زد بنازی همچو تندور [؟][4]

تیر – هشت معنا دارد: ۱- تیری که از کمان اندازند. فردوسی گوید:

چو تو از کمان تیر نکشاد[5] دست
تن رستم و رخش خیلی[6] بخت[7] [؟]

۲- تیره باشد، یعنی تاریک[8]

۳- نامی است از نام‌های عطارد[9]. رودکی گوید[10]:

زیرش عطارد آنکه نخوانیش جز دبیر[11]
یک نام او عطارد[12] دیگر نام اوست تیر

۴- تیر کشتی را گویند.[13]

۵- نام ماهی است از ماههای فارسیان.[14]

---

۱) ج – تیره
۲) نا – شهابی طیان گوید.
۳) نت – زند
۴) کذا در نسخ.
۵) نا – تر بکشاد
۶) نت – خیلی
۷) این بیت در کشف الابیات شاهنامه دیده نشد.
۸) نا – تیر باشد، یعنی باریک.
۹) نا – ستاره عطارد
۱۰) نا – « رودکی گوید » ندارد.
۱۱) نا – زیرش عطارد و آنکه بخوانیش خرد بر
۱۲) نا – « و » ندارد.
۱۳) نا – تر کشتی را گویند.
۱۴) نا – از ماههای فارسیان.

۶ – حظ وبهره ونصیب است . عسجدی گوید :

نبود با او هرگز[1] مرا مراد دو چیز
یکی ز عمر نشاط و یکی ز شادی تیز[2]

۷ – فصل خزان است و عنصری بیتی ازآن گفته است[3] :

اگر به تیرمه از جامه بیش باید تیر[4]
چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

۸ – پالان وصاعقه بود[5] .

تالار[6] – خانه یا[7] تختی را گویند ، که بر سر چهار ستون یا بیشتر از چوب سازند .

باب التاء مع حرف الزا[ء]

تمغوز و تبغوز[8] – هر دو مرغان را منقار باشد و دیگر حیوانات را بیرون دهان بود .

توز – به معنای اندوختن باشد وجستجوی را نیز گویند . فردوسی گوید :

ز گوهر طلا یه یکی کینه توز
فرستاد با لشکر رزم یوز[9]

تژ – به دو معناست : یکی مرغکی باشد کوچک[10] واو را[11] بانگی به رنگ گنجشک بود و برجهنده و نیک نتواند پریدن[12] و نشاطی بود و در گلستانها بیشتر بود و نوای خوش زند و در بعضی مواضع او را تزد گویند ، و به زبان اصفهان ترزند گویندش[13] . ویکی دیگر دندانهٔ کلید باشد . لبیبی شاعر گوید[14] :

دهقان[15] بی ده است وشتربان بی شتر
پالان بی خر است وکلیدی تهی ز تژ[16]

تیزفوز – پیرامن دهان بود[17] ، از آدمی و چهار پای و دد و دام .

* * *

---

۱) نا – « هرگز » ندارد
۲) نا – تز
۳) نا – عنصری گوید .
۴) نت و نا – اگر د تیرمه ازجامه کیش یابد تیر [متن از دیوان عنصری است .]
۵) معنای هشتم در « نا » درج نشده است .
۶) نا – بالار
۷) نا – « خانه یا » ندارد .
۸) نا – تبوز
۹) نا – بالشکر رزم توز
۱۰) نا – یکی مرغی باشد که کوچک .
۱۱) نت – « او را » ندارد .
۱۲) نا – پرید
۱۳) نت و نا – ترزند [متن از « مج » است .]
۱۴) نا – لبیبی گوید .
۱۵) نت و نا – دهکار [متن از « لف » است .]
۱۶) لف – . . . وکلیدان بی تژه
۱۷) نا – « بود » ندارد

باب التاء مع حرف الزاء

تکژ ـ استخوان میان انگور باشد، یعنی دانهٔ او. لبیبی گوید[1]:

گر بیا رند و بکو بند و دهند ت برباد
تو به همسنگ[2] تکژ نان ندهی باب ترا[3]

توز ـ درخت توس.

تاژ ـ خیمه بود[4].

باب التاء مع حرف السین

تاس ـ تاسه باشد، یعنی تالوسه بود و تالواسه[5] نیز گویندش. جمر دو به معنای بی طاقتی باشد. عنصری گوید:

تاسه گیرد[6] ترا چو حق شنوی
من نگویم رواست شو تو بتاس[7]

تکس ـ دانهٔ انگور بود، یعنی استخوان انگور. بهرامی گوید[8]:

آن خوشه بین چنانک یکی خیک پر نبید[9]
سربسته و نبرده بدو دست هیچکس
برگونهٔ سیاهی چشمت غژب او
هم بر مثال مردمهٔ چشم از و تکس[10]

باب التاء مع حرف الشین

تش ـ تیشهٔ بزرگ باشد که بدان درخت برند و بشگافند.

ترکش ـ تیر دان بود[11].

تبش ـ گرمی باشد.

باب التاء مع حرف الغین

توغ و تاغ ـ هیزم کوهی است سخت. منجیک شاعر گوید[12]:

---

۱) نا ـ تکیژ ۲) نت ـ تو به سنگ

۳) نا ـ ... تکژ مان ندهی تاب ترا ۴) نا ـ «بود» ندارد.

۵) نا ـ تالوسه. ۶) دیوان عنصری ـ تاسه گردم.

۷) نا ـ .. رواست به تو تاس ۸) نت ـ شاعر گوید ؛ نا ـ بهرام می گوید [متن از «لف»، «م»]

۹) نت ـ تکس

۱۰) ابیات متن برگرفته از «لف» میباشد زیرا «نت و نا» بیت دوم را ضبط نکرده اند.

۱۱) نت ـ «بود» ندارد ۱۲) نا ـ رودکی گوید.

گفته‌ای من گشته‌ام همچون فلان

کی تواند گشت، همچون عود توغ[1]

ترغ[2] - نیز هیزم راگویند[3].

تغاغ[4] - قدحی باشد که از آن شراب خورند.

تیغ - سه معنا دارد: ۱- شمشیر است

۲- روشنایی وشعاع تیغ[5] و آفتاب و ماه

۳- تیزی سر کوه. عنصری گوید:

چو[6] تیغ فروزنده از تیغ کوه

برآمد شب از بیم او شد ستوه

فردوسی نیز[7] گوید:

بیفتاد و بیژن جداگشت از وی

سوی تیغ باتیغ بنهاد روی[8]

باب التاء مع حرف الفاء

تلاتوف - کسی راگویند که خویشتن را از پلیدی پاک ندارد[9] و نه پرهیزد.

تف[10] - گرمی باشد.

باب التاء مع حرف القاف

تتق - یعنی [سرا تا پرده[11]].

تغرجاق - به معنای ساخته بود[12].

باب التاء مع حرف الکاف

تاک - درخت انگور بود و درخت میوه را نیز گویند.

تنگ - پنج معنا دارد: ۱- نیمهٔ خرواری باشد

۲- تنگ اسپ ۳- تنگ جوال

۴- مند فراخ ۵ - درهٔ کوه باشد. بجیک گفت[13]:

به زلف تنگ ببندد برآهوی تنگی

به دیده دیده بدزدد[14] ز جادوی محتال

---

۱) لف - گویی همچون فلان شدم نه همانا برگزچون عود کی تواند شد توغ

۲) نت - ترغ و تاغ ۳) نت - هرد و هیزم راگویند.

۴) نا - تغاغ ۵) نا - ... و شعاع تیغ ۶) نا - چون

۷) نا - «نیز» ندارد. ۸) نت و نا - سوی تیغ بنهاد باتیغ روی [متن از «لف» است.]

۹) نا - کسی راگویند که از بلندی خویشتن را پاک ندارد... ۱۰) در «نت» جای اصل واژه سفید گذاشته شده و تنها معنای آن درج شده است ۱۱) نت - طلق بود یعنی پرده. ۱۲) نا - «بود» ندارد.

[illegible] ۱۴) نت و نا - [illegible] [متن از «لف» اصح؟]

تبوک و تبورک – طبق چوبین باشد بر مثال دفی که بقالان ماکولات[1] از دانه و میوه و آنچه بدین ماند در آنجا کنند و حالا آن را تبنگ گویند.

تموک – نشانهٔ تیر بود و تیری[2] که از زخم با گوشت و با خون باز گیرند. عمارهٔ شاعر گوید[3]:

پسر خواجه دست برد[4] به کوک
خواجه او را بزد به تیر تموک

تکوک – ظرفی باشد به صورت شیر[5] که از زر و نقره و[6] یا سفال سازند و بدان شراب خورند. رودکی شاعر گوید[7]:

می گسار اندر تکوک شاهوار
خور به شادی روزگار نوبهار[8]

تلوک – صورتی بود از سیم یا از زر یا سفال یا از شاخ، چون صورت شیر یا گاو یا ماهی و آنچه بدین ماند. در آن شراب خورند.

تگرگ – ژاله بود[9].

تارک – میان سر باشد[10]

تنبک[11] – تابلی باشد که زرگران و صفاران آلتی که خواهند از زر و نقره یا روی چون گداخته شود در آنجا کنند. عنصری گوید:

تنبک ار کژ نهد کسی بیشک[12]
ریخته کژ برآید از تنبک[13]

تراک – طراق باشد. خسروی گوید[14]:

وان شب تیره کان ستاره برفت
واند از آسمان به گوش تراک

تاشک – نفایهٔ ماست[15] بود و مرد چابک را نیز گویند.

توشک – بز جوانه بود[16].

ترنگ – آواز کمان بود. عسجدی گوید[17]:

---

۱) نا – از ماکولات ۲) نا – تری ۳) در متن « این بیت به نام بیهقی و در « نا » بدون ذکر نام شاعر ضبط شده است. [متن از « لف » است.] ۴) نت و نا – ... دست کرد ... [متن از « لف » است.] ۵) نت – بر صورت شیر . ۶) نا – « و » ندارد.

۷) نا – « رودکی شاعر گوید » ندارد. ۸) « محیط زندگی و ... رودکی » و « لف » بیت شاعر را با تقدیم و تأخیر مصراعها ضبط کرده اند. ۹) نا – باشد ۱۰) نا – « باشد » ندارد.

۱۱) نا – تبنگ ۱۲) لف – تنبک را چو کژ نهی بیشک ؛ نا – تبنگ ار کژ نهد کسی بیشک

۱۳) نا – ز تبنگ ۱۴) نا – شاعر گوید ۱۵) نا – نفایه ماینت

از دل و پشت جبانه می[1] برآید صد تزاک
گزنده عالی کمان خسرو آید یک ترنگ

تلنگ ــ گدایی کردن بود به هر جایی .

تاوتک ــ به معنای هردو تا بود[2] . شاعر گوید :

بیک تا و گر بیشتر تاوتک
که باشد که بیشی بود گاوتک[3]

باب التاء مع حرف اللام

تاول ــ گاو جوان بود[4] .

تویل ــ [قسمتی] از بالای پیشانی ، آنجا که موی بر نیاید واصلع بود[5] .

تل ــ توده ریگ بود و بلندی را در زمین ها و هامون نیز گویند[6] .

تکل ــ مرد نوجوان که[7] هنوز خط تمام بر عارض او بر نیامده باشد[8] .

باب التاء مع حرف المیم

تیم ــ کاروانسرای باشد وگرم و پرواس[9] را نیز گویند . شعر[10] :

من زتیم تو به تیمار گرفتار شدم[11]
تو به تیمار من باز به تیم آمدا

تیرم ــ خاتون بزرگ بود .

تهم و تهم ــ پهلوان و بی همتا بود ، به بزرگی[12] و قامت بلند و سخت تهم و رستم را برای این[13] تهمتن گویند .

ــ بقیه پاورقی صفحه قبل :

۱۶) « توشک » بر وزن « موشک » واژه یی است ترکی و به معنای برخوابه یا نهالی . معنای « بزجوانه » تصحیف خوانی میباشد . چه در طبری teshk گاو نریکساله است ... و در گیلکی هم teshk . نظر به معنای گاو جوان ، « برخوابه » را « بزجوانه » تصحیف کرده اند . ــ برهان قاطع ــ ۹) در الف به این بیت بنام عنصری ضبط گردیده که نادرست است ، چه دبیر سیاقی نیز بیت را از عسجدی و منسوب به عنصری دانسته است . ــ دیوان عنصری ص ۳۵۱ ــ

۱) نا ــ « می » ندارد ۲) نا ــ به معنای هردو بود .
۳) برهان ــ بیک تا و گر بیشتر تاوتک (!) * که باشد که بیشی بود تاوتک
۴) نا ــ باشد ۵) نا ــ ... که موی بر نیاید اوصلع بود . ۶) نا ــ و بلندی زمین و هامون نیز گویند .
۷) نا ــ مرد نوجوان باشد که ... ۸) نا ــ ... او نیامده باشد .

تخم - چادری باشد که نثار چینان[1] بر سر دو چوب بسته باشند، تا بر آن نثار از هوا بگیرند.

باب التاء مع حرف النون

تربان - چیزی باشد مثال طبقی که از شاخ درخت بافته[2].

توبان - شلواریست از پوست که کشتی گیران در وقت کشتی پوشند.

توان - جنبش بود.

ترگون - دوال فتراک باشد

توسن - نارام، یعنی اسپی باشد وحشی که بمشکل زین توان کرد[3] و بران سوار شد.

تهمتن - نام رستم بود.

توفان - دوست وامق بود، که با او بگریخت[4]. عنصری گوید:

یکی دوستش بود توفان به نام
بسی آزموده به ناکام و کام[5]

ترابیدن - چکیدن آب از کوزه بود.

تپیدن - لرزیدن باشد.

تندیدن - در برگ آمدن درختان. گویند درخت می تندد[6]، یعنی برگ بیرون می آید ازوی[7].

باب التاء مع حرف الواو

تیهو - فرفور[8] و دراج را گویند.

تو - جای آب در دشت

تاو و تیو - هردو بمعنای طاقت و توانایی بود، یعنی مرد دلیر و مردانه. عنصری گوید:

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل:

۹) نت - ... باشد وکژدم و بدواس ؛ نا - ... باشد که وکژدم و بدواس [متن از « برهان » است.]

۱۰) نا - شاعر گوید. ۱۱) نا - من ز تیم تو تیمار گرفتار شدیم.

۱۲) نا - و به بزرگی ۱۳) نا - و رستم را برابری این.

---

۱) نا - نثار خسان ۲) نا - « بافته » ندارد

۳) نا - که مشکل توان زین کرد. ۴) نا - که با او بگریخت.

۵) نا - به ناکام کام ۶) نا - می تند

۷) نت - « ازوی » ندارد ۸) نا - فرفو

بدیشان بند زآتش[1] هر تیو
به یک ره زهر دو برآمد غریو

تبنگو - صندوق باشد و خاشاکدان را نیز گویند.

تنندو و تندو[2] - هردو عنکبوت را گویند

تفو - خیو باشد، یعنی انداختن آب دهان به چیزی یا بر روی کسی[3].

تذرو - مرغی سخت رنگین است

باب التاء مع حرف الهاء

تالواسه و تاسه - هردو به یک معناست. یعنی بیطاقتی.

تب باده - تب لرزه باشد.

تبزده - تباله باشد و حالا تبزده گویند.

تواره - خانه‌یی باشد که در آنجا سرگین و پلیدی باشد.

تبیره[4] - دهل باشد. رودگی شاعر گوید[5]:

پس تبیره[6] دید نزدیک درخت
هر گهی بانگی[7] بجستی تند و سخت

و فردوسی نیز گوید[8]:

برفتند نیمی گذشته[9] زشب
نه بانگ تبیره نه بوق و جلب[10]

ترسه - قوس قزح بود[11].

تبخاله - اثر تب گرم بود، یعنی جوششی باشد که بعد از تب از لب و دهان بیرون آید[12].

تفشیله - تلیه‌یی باشد، که از گوشت و گشنیز و گندنا و جزر[13] و تخم مرغ و انگبین سازند و بخورند.

تخله - عصا و نعلین بود.

تبنگه - طبل نان باشد.

تاره - زبانه‌یی باشد که در کپان بود.

تفنه - پردهٔ عنکبوت [بود].

---

۱) نا - زاتش ۲) نا - تنند و تندو.

۳) نا - یا بروی کسی ۴) نا - تبیر ۵) نا - رودکی گوید.

۶) محیط زندگی و ... رودکی - تبیری. ۷) نا - هرگهی یکی ...

۸) نا - فردوسی گوید ۹) نا - نمی لذشتد.

۱۰) نا - نه بانگ به بوق جلب ۱۱) نا - قوس قزح باشد.

۱۲) نا - از لب دهان بیرون می آید.

۱۳) نا - جزر

تنزه - دندانهٔ کلید بود.

ترنجیده[1] - سخت نیک درهم آمده بود. شعر[2]:

جان ترنجیده[3] و شکسته دلم
گوییا از غمی فسرده گسلم

ترومیده - آمیخته واندوخته بود.

تیریه - بستو باشد. [؟][4]

تنه - ساقهٔ درخت[5] بود.

تاخیره - چنان بود، که مثل زنند که تاخیرهٔ تو چنان بود و برآن بود[6]، یعنی برآن بزادی و برآن پدید آمدی[7].

تاخته - تار باد خورده و تافته بود.

تتنده - کژ زبان بود و لرزان و او را به تازی فافا گویند.

تروبیده و ترومیده هردو به معنای آمیخته و اندوخته باشد.

توده - تل و پشته باشد و خرمن قبر غله را[8] نیز گویند. فردوسی گوید:

چو توده همی کرد زر و گهر
بها برگرفت آن خر چاره گر[9]

تاره[10] - تارجامه بود.

تفته - گرم باشد

ترقنده[11] - بیهوده[12] بود.

تغنه[13] - تافتهٔ عنکبوت بود[14].

تله - دام باشد از هر نوعی که باشد. شعر[15]:

ز کیدش چنان ایمنی کاندرو
همه دانه بینی نبینی تله

تاوانه - تابخانه دگر خانه را گویند[16].

تیراژه - قوس قزح است[17].

---

۱ و ۳) نت و نا - ترنجیره [متن از «غیه» است.]   ۲) نا - شاعر گوید: بیت   ٤) نا - بستوده باشد.

۵) نت و نا - سادهٔ درخت [تصحیح متن قیاسی است.]   ٦) نا - چنان بود که و بران بود.

۷) در «مح» معنای این واژه «بخت، طالع و سرنوشت» آمده است که با شرح متن همنوایی دارد.   ۸) نا - قبر را

۹) این بیت در کشف الابیات شاهنامه دیده نشد.   ۱۰) نت و نا - تاده [متن از «نفیسی» است.]

۱۱) این واژه در متون و فرهنگها به شکل «ترفنده» و «ترکنده» نیز آمده و مؤلف برهان آنرا مصحف «ترفنده» دانسته است.   ۱۲) نا - بیهده.   ۱۳) نت و نا - تفنه [متن از برهان است]

۱٤) نت - بافتهٔ عنکبوت.   ۱۵) نا - عنصری گوید [در دیوان عنصری این بیت دیده نشد.]

۱٦) نت و نا - خانهٔ تابستانی را گویند. [متن از «مح» است.]   ۱۷) نا - قوس قزح را گویند.

باب التاء مع حرف الیاء[1]

تکاپوی - آمد وشد باشد به تعجیل[2]، یعنی دویدن به تک.

تای - جامه وار بود از هر قماش که باشد.[3]

تتری - سماق[4] بود.

تبنگوی - صندوق باشد.[5]

تشی - سیخول را گویند، که بر تن خارها دارد مانند دوک.

باب الجیم مع حرف الالف

چلیپا - صلیب باشد که ترسایان آنرا به جای قبله دارند. فرخی گوید:

بود تا مایهٔ ایمان شهادت
بود تا قبلهٔ ترسا چلیپا

باب الجیم مع حرف الباء

جلب - زن فاحشه را گویند.

جلاب - نام شاعر استادی بود، در بخارا.

جناب[6] - آن باشد که دو تن با یکدیگر حجاب در بندند، که چیزی از یکدیگر به گرو بستانند.

چغبوت - حشو[7] میان آگنده بود. طیان گوید:[8]

چون یکی چغبوت مستان تندخوی[9]
شیر دوشی زو به زودی دو سبوی

چمست[10] - گوهری[11] باشد از گهرهای فرمایه که رنگ کبود داشته باشد و به سرخی زند و به معنای ساختن نیز آمده است. عنصری گوید:[12]

ز گرگ ار تو نه ای به، جز ز گرگ مباش
اگر تو مؤمنی و کار دین تو به چمست[؟][13]

جیغوت - توبره یی بود[14] که از لیف کنند.[15]

---

۱) نا - باب التاء مع الیاء
۲) نث - آمد شد به تعجیل.
۳) نا - جامه وار از هر قماش بود.
۴) نا - سماق
۵) نا - «باشد» ندارد.
۶) نا - اجاب
۷) حشو = ... وآنچه با آن درون چیزی را پر کنند مثل پشم یا پنبه که بیان لحاف یا تشک کنند ... - عمید -
۸) در «لف» بیت زیرین از رودکی شاهد آورده شده که گویا تر و دارای معنای روشنتر است:

موی سر چغبوت و جامه ریمناک
از برون سو بادسرو و بیمناک

۹) نا - تندروی
۱۰) نا - حمست ؛ لف - جمست
۱۱) نا - گوهر.
۱۲) بیت شاهد در دیوان عنصری دیده نشد.

←

جیغت[1] — گیا ئیست که آنرا لیف خوانند

چست — زیبا و نازک و محکم و چالاک را گویند.

چرخشت — جای باشد جهت فشردن انگور یعنی جایی که انگور را در آنجا به پا بکوبند و شیره کنند[2].

چغت — خمیده بود.

باب الجیم مع حرف الخاء

چخماخ — کیسهٔ گرد باشد، از پوست یا از کیمخت دو طبقه بود[3]. سپاهیان چیزی در آنجا نهند و ترکان آنرا تولق[4] خوانند[5]. بوشکور گوید[6]:

برد[7] چخماخ من از جامهٔ من جامه نبرد
جامه از مشرعه بروند هم از اول تیر
چهل و پنج درو سوزن و انگشتری
قلم و کارد ببر دست یکی شوم حقیر

و[11] تبرزین را نیز چخماخ گویند.

چخ — به معنای چخیدن[9] و پلوییدن، یعنی کوشیدن به جلدی بود با کسی[10]. فردوسی گوید:

سپاهست[11] یکسر همه کوه و شخ[12]
تو با پیل و با پیلبانان مچخ

چرخ — سه معنا دارد: ۱— فلک ۲— کمانِ سخت ۳— گریبان جامه.

باب الجیم مع حرف الدال

چند فند — بیم و نهیب صعب بود[13] که از چیزی بر مردم واقع شود.

جخرد — سبزیست در مرغزار[14].

جغد — کوف باشد، که در ویرانه جا گردد

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل:

۱۳) نا — ز گرگ تو ندای به تر ز گرگ مباش   اگر تو مؤمنی و کار دین به جست

۱۴) نت — تو برتی بود؛ نا — توبرتی بود [متن از «برهان» است.] ۱۵) نا — لیف.

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

۱) در «نت» جای اصل واژه سفید است؛ نا — جیعت [متن از «برهان» است.]

۲) نا — چرخشت — جای باشد که انگور را در آنجا کوبند و شیره کنند.

۳) نت — کیسهٔ گرد باشد از پوست یا از کیمخت که بر میان دارند و ادیم و کیمخت و دو طبقه بود....

۴) نا — تواق. ۵) نا — «خوانند» ندارد ۶) نت — شاعر گوید.

←

و او را کوچ و گروه عامه کنگر گویندش .

نوعی از بوم است . فردوسی گوید :

بموبد چنین گفت دهقان سغد
که بر ناید از خایهٔ باز[١] جغد

جغزد – سیسرک[٢] بود و آن مرغیست که ویرا[٣] بتازی جباری[٤] گویند .

چرد – آنچه آستانه در آن نهند . شاعر گوید[٥] :

ابابیل و ز چند مردان مرد
که جویند مرگ مرا زیر چرد[٦]

چکاد – دو معنا دارد : یکی از بالای پیشانی تا میان سر بود . شاعر گوید[٧] :

گر خدو را بر آسمان فکنم
بی گمانم که بر چکاد آید[٨]

و دیگر سر کوه را گویند ، فردوسی گوید :

بیامد دوان دیده بان از چکاد
که آمد ز ایران سواری چو باد[٩]

باب الجیم مع حرف الراء

جدر – شتر چهار ساله ماده بود.[١٠]

چینور[١١] – پل صراط بود . عنصری گوید :

تراست محشر رسول حجاز
دهنده[١٢] بپول چینور جواز

چالندر – نام ولایتی است در سومنات

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل :

٧) نت و نا – بود [متن از «لف» ، «ات» و نیز بیت دوم شاهد که مکمل معنا است در هر دو نسخه نبود و از «لف» گرفته شد.]

٨) نا – «و» نوارد ٩) نا – چیدن . ١٠) نا – «با کسی» ندارد ١١) نت – سپاهست

١٢) نا – شیخ ١٣) نا – بیم و نصیب بود صعب ١٤) نا – مرغزار .

---

١) نت – از خایه باز . ٢) نا – سرک ٣) نا – که از ا ٤) نا – جباری

٥) نا – عنصری گوید [در دیوان عنصری این بیت دیده نشد.] ٦) نت – زیر چرد ٧) لف – طاهر فضل گوید.

٨) نا – گر خدو بر آسمان فکنم – بیگمانم که بر چکاد آید

٩) نت – بیامد روان دیدبان از چکاد که آمد سپاهی از ایران چو باد

نا – بیامد روان دیدبان از چکاد که آمد سپاهی از ایران چو باد [متن از «لف» ، «ات».]

١٠) نا – جدر = شتر چهار ساله ماده را گویند . بیت : ←

چرگر – سرودگوی و مغنی بود.

چاره چذر – هردو به معنای چاره بود.[1]

چراخور – چراگاه بود.[2]

باب الجیم مع حرف الزاء

جواز – هاون چوبین باشد و گروهی سیرکوبه گویند[3] و به تازی مهراس باشد.

چلویز – مفسد[4] و غماز باشد.

جالیز – خربزه زار و تره زار است و حالا آنرا پالیز گویند.

چغز – وق و واق و غوک باشد و وزغ و غنجوش و قاش[5] و مکل و بزغ نیز خوانندش و به تازی ضفدع گویند. ابوالفتح بستی گوید[6]:

هرچند که درویش پسر نغز آید[7]
در چشم توانگران همه چغز آید

باب الجیم مع حرف السین

چاپلوس و چاپلوس – هردو به معنای فریبنده یی باشد که به چرب گفتن مردم را از ره[8] ببرد. بو شکور گوید[9]:

مکن خویشتن سهمگین[10] چاپلوس
که بسته بود چاپلوس[11] از فسوس[12]

چشمالوس – نگرستن به یک گوشهٔ چشم بود.

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل:

بگوید جهدی جهدی که چار پستانش   هنوز هیچ لبی بوی ناگرفته به شیر (؟)

و دیگر سیم جلب را [گویند] که به پادشاه دهند. [در «م» معنای اخیر برای واژهٔ «چند» آورده شده است.]

۱) بیشتر این واژه به اشکال «چنیود، چنیوت و چنیواد» دیده و خوانده شده است چنانکه در دیوان عنصری نیز به گونهٔ «چنیود» آمده است.   ۲) تا – دهند.

---

۱ و ۲) این واژه ها و معانی آنها در «تا» از قلم مانده است.   ۳) تا – سرکوبه گویند.

٤) تا – «و» ندارد.   ٥) نت – غنجوس وقاش؛ تا – غنجوس و تاش [متن از «برهان» است.]

٦) تا – «ابوالفتح بستی گوید» ندارد.   ۷) نت – نغز آید؛ تا – نغز زاید [متن از «لف» است.]   ۸) تا – از راه.

۹) نت و تا – عنصری [متن از «لف» میباشد، زیرا در دیوان عنصری این شعر دیده نشد.]

۱۰) نت و تا – خشمگین [متن از «لف» است]   ۱۱) نت – چاپسوس   ۱۲) تا – افسوس

باب الجیم مع حرف الشین[۱]

جاش - خرمن کوفته را گویند.

چخش - آماس گلو، یعنی علتیست چون بادنجان[۲] بزرگ که[۳] از گردن مردم گیلان هرزمانه برآید و[۴] به شکل ده باشد و دیره شود. اما درد نکند ولیکن چون آن را ببرند [سبب] هلاک شود و به تازی دیراسله گویند.

باب الجیم مع حرف الغین

جناغ - تبنگوی زین بود.

چغ - چوبی است که، همچو[۵] آبنوس بود به رنگ و وزن[۶]. اسدی گوید:

یکی تخت عاج دیگر تخت چغ[۷]
یکی جای شاه دیگر جای فغ

باب الجیم مع حرف الفاء

جاف جاف - زن قحبه هواجر بوده، که بر یک مرد آرام نگیرد و زود زود از این مرد به آن مرد همی شود، یعنی هر روز شوهری میکند. بوشکور گوید[۸]:

زدانا شنیدم که پیمان شکن
زن جاف جافست آسمان فگن[۹]

باب الجیم مع حرف الکاف

جنگ - خصومت و پیکار است[۱۰].

جاخشوک - داس باشد[۱۱].

جرجنگ[۱۲] - بیابان است.

چنگ - معروفست و سرودست را نیز گویند.

---

۱) نت - مع حرف السین
تصحیح قیاسی است.
۲) نت - بادنجان نا - بادیجان (متن)
۳) نا - «که» ندارد.
۴) نا - «و» ندارد
۵) نا - همچون
۶) نا - «و وزن» ندارد.
۷) در نا، واژه «تخت» در هر دو مورد خوانا نیست.
۸) نت - «بوشکور گوید» ندارد.
۹) نت و نا - آسمان فگن (متن از «لغت» است).
۱۰) نا - و پیکاریست
۱۱) نت و نا - داس باشد (متن از حاشیه برهان) است. این واژه املای جاخشوک و جاخسوک نیز آمده است.
۱۲) نا - جرجنگ.

چاک — شکاف بود.

چاک چاک — به دو معناست: یکی شکاف و دریده باشد. فردوسی گوید:

تن از خوی پرآب و دهان پرزخاک[۱]
زبان گشته از تشنگی چاک چاک

و دیگر به[۲] معنای طراق طراق بود. نیز فردوسی گوید[۳]:

که پیش من آید پر از خون زخوان
همه چاک چاک آیدش استخوان

چکاوک و چغوک[۴] و چلوک[۵] — هرسه به یک معناست و آن مرغکی است[۶] مثل گنجشک که در صحرا در میان درمنه آشیان نهد و آنرا به تازی قبره خوانند و افسر دارد چون هدهد و به هیچ فروتر از همه مرغان بانگ کند و صفیرش[۷] به غایت نیکوست و اصفاهانیان او را موژه[۸] گویند.

چلگک — بچهٔ گنجشک بود و گویند مرغکی است[۹] بسیار خرد. شعر[۱۰]:

اگر بازی اندر چلگک کم نگر
وگر باشه ای سوی بطان مپر

و بعضی گویند نام نوایی است که مطربان زنند.

چوک — مرغکی است[۱۱] که خویشتن را از درخت آویزد از سر منقار و بانگ زند، چندانکه[۱۲] از بینی او خون آید.

چرک — مرغک درخت آویز که خود را از پای آویزد[۱۳] و چرچرک نیز گویندش.

چوچلگک — از چوزه کوچکتر است.

چک — قباله بود و قطره را نیز گویند. شاعر گوید[۱۴]:

چکی چون نبود از بر تیره خاک
بکن سیمتن را سر از تیغ چاک[۱۵]

---

۱) تا — پرز چاک ۲) تا — «به» ندارد
۳) در «نا» به جای «نیز فردوسی گوید» «وله ایضاً» آورده است ۴) تا — جغوک
۵) نت — چلوک ۶) تا — مرغیست ۷) تا — صیفرش
۸) مج — موژه و موژ ۹) تا — مرغیست ۱۰) تا — بیت ۱۱) تا — مرغیست
۱۲) تا — چندانکه ۱۳) نت — «و ... گویندش» ندارد. ۱۴) تا — «شاعر گوید» ندارد
۱۵) در «لف» بیت زیر از معزی که واژهٔ «چک» در آن به معنای قباله به کار گرفته شده است شاهد گرفته شده:

آن بزرگان گر شوندی زنده در ایام او
چک وهندی پیش او بر بندگی و چاکری

چابک – زیبا و جلد را گویند.

چیربک – راستی بازی آمیز.[1]

چکاچاک – زخم از پس زخم بود.[2]

چکلوک[3] – کسی را گویند، که دست و پای او کژ باشد و آنرا که غمگین است از رنجوری و دست بر سرزانو[4] در افگنده و گره فراهم آمده باشد، هم چکلوک گویندش. لبیبی گوید:[5]

ای غوک چکلوک چو پژمرده برگ کوک
خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا

چالاک[6] – مرد بلند، چست و چابک و جلد باشد به کار، و دزد و دغل را نیز گویند و به معنای قدر و پایه نیز آید. عنصری گوید:[7]

ای میر نوازنده بخشنده چالاک[8]
وی نام تو بنباده قدم بر سر افلاک

باب الجیم مع حرف اللام

چنگال – پنجه و نشانه تیر باشد، که آنرا به تازی هدف گویند.

چنگل – چنگ بود از باز و شاهین وغیره. یعنی پنجه ایشان. رودکی گفت:[9]

پر بکنده چنگ و چنگل ریخته[10]
خاک گشته باد خاکش بیخته

چال – مرغی باشد به قدر زاغ و گوشتش به طعم گوشت بط باشد.

چشم آغیل و چشماغیل – هردو به یک معناست، یعنی به گوشه چشم نگریستن بود به وقت خشم و کینه. شاعر گوید:[11]

نزمک او را سلام گفتم دی
گرد سویم نگه به چشم آغیل[12]

چنار – چنار بود.[13]

---

۱) نت – راستی بازی آمیر ؛ نا – راستی باری آمیز [تصحیح متن از روی هردو نسخه میباشد]
۲) نت – زخم از پس زخم بود. ۳) نا – جنوک ۴) نا – و دست برزانو ۵) نت – «لبیبی گوید» ندارد،
۶) نت – چالال ۷) نت – «عنصری گوید» ندارد. ۸) دیوان عنصری – بخشنده و چالاک
۹) نت و نا – نام شاعر را ندارد [متن از «لف» است.] ۱۰) نت و نا – کنده پر چنگ و چنگل ریخته
لف – کنده پر چنگ و چنگل ریخته [متن از محیط زنده گی و... رودکی » ص ۵۳۹] ۱۱) نا – «شاعر گوید» ندارد ؛ لف – حکاک گفت. ۱۲) نا – نزمک او را سلام گفتم دی گر سویم مگر بچشم آغیل
لف – نزمک او را یکی سلام زدم گرد در من نگه بچشم آغیل ←

چول – خمیده باشد.

باب الجیم مع حرف المیم

جم – سه معنا دارد؛ ۱- جمشید را گویند و شید را به کثرت[1] استعمال انداخته. ۲- سلطان بزرگ باشد. ۳- چشم را گویند به زبان مردیان.

چشم‌پنام[2] – تعویذ باشد[3].

چرم – پوست بود[4]، دباغت داده[5]. عنصری گوید:

بجوشیدش از دیده‌گان خون گرم
بدندان همی کند از تنش چرم[6]

باب الجیم مع حرف النون

جیحون – دریای که عمیق داشته باشد. دریای ولایت شاش را جیحون گویند[7].

چنگوان – شهری است بسیار در ولایت هند[8].

چغان – اسم موضعی است و به معنای کوشنده نیز آمده.

جشن – تب بود. سهیلی شاعر گوید[9]:

چو دید اندرو شهریار زمن
برافتاد از بیم بروی جشن

جشن – ایام عید و مجلس شراب را گویند[10].

جمن و جهان – هردو یک معنا دارد.

چندن – صندل باشد.

چمن – باغچه و راه بود در باغ و در بوستان[11] میان درختان[12]، و باز هشته چون زمین کشت و از هر طرف آن درخت نشانده وجای نشستن همی گذاشته. اگر چیزی از بر او از[13] ریاحین کشته بود و اگر نبود.

ـــ بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل:

۱۴) نا – خبال – جهاز بود [چنال هم گفته شده است – عبید‌ها

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

۱) نت – و به کثرت ۲) نا – چشم نیام ۳) نا – تعویز بود ۴) نا – باشد

۵) نا – « دباغت داده » ندارد. ۶) نت – بدان همی کندش از تنش چرم ؛ نا – بدندان بمی کندش از پیش چرم [متن از دیوان عنصری است – ص ۳۳۵] ۷) نت – جیحون معروفست

۸) نا – ... بسیار در ولایت هند ۹) نا – سهیلی گوید ۱۰) نا – ... و مجلس شراب را گویند

۱۱) نا – در باغ و بوستان ۱۲) نا – « میان درختان » ندارد ۱۳) نا – ار

چیلان - عناب باشد.

پخیدن - یعنی کوشیدن.

چندان - شهری است عظیم از شهرستان چین.

چاشدان و چاشکدان - پرده صندوق نان بود.

چپین - طبقی بافته و بیدین بزرگ بود.

فردوسی گوید:

بگسترد کرباس(۱) و چپین نهاد
به چپین بر(۲) آن نان کشکین نهاد

چسپیدن - لغزیدن باشد(۴).

چین - آنجوغی که براندام از پیری و لاغری پیدا آید.

چرامین - چراگاه حیوانات باشد(۵) یعنی علفزار.

چمیدن - خم خوردن باشد.

باب الجیم مع حرف الواو

چکاو - چکاوک باشد و آن مرغکی است که به تازی(۶) آنرا قبره(۷) گویند. فردوسی گوید:

چو خورشید برزد سر(۸) از برج گاو
ز هامون برآمد(۹) خروش چکاو

و دیگر نام نوایی است که مطربان زنند و گروهی چشم تره(۱۰) خوانند و ویرا چشم‌پرک گویند و گروهی خم چشم تیز(۱۱) گویندش.

چاو چاو - [سر و صدای] گنجشکی باشد که از اشکره(۱۲) بترسد، و اشکره مرغان شکاری را گویند و یا [اگر] کسی بچهٔ او را برخواهد داشت او از هر طرفی می پرد و فریاد میکند. گویند چاو چاو شده است و به معنای تیز تیز(۱۳) ناله و بانگ مردم بود از درد عشق.

چاکشو - دانه‌یی است سیاه و گرد، که آنرا با کافور بسایند(۱۴) و در چشم کشند و اندر میان کافور نهند تا کافور نگدازد(۱۵) و بزرگتر از عدس است.

---

۱) نا- بگسترد و کرباس ۲) نا- به چپین ابر... ۳) نت- ان نام ؛ نا- ن نام ن [در کشف الابیات شاهنامه این بیت دیده نشد بنا بران تصحیح متن قیاسی میباشد.]

۴) نا- بود ۵) نا- «باشد» ندارد ۶) نا- «که به تازی» ندارد ۷) الف- قنبره

۸) نا- «سر» ندارد. ۹) نا- براید. ۱۰) نا- چشم تره

۱۱) نت- خم تیز نا- خم تیز [متن از «مع» است.] ۱۲) نا- شکره

۱۳) نا- تیر تیر ۱۴) نا- بسانند ۱۵) نا- بگدازد.

چغو — جنسی است از جغد[1]. بو شکور گوید:

اگر بازی اندر چغو کم نگر
وگر باشه ای سوی بطان پپر[2]

باب الجیم مع حرف الهاء

چیره — پرتاو، یعنی توی.

چشه — آستین پیراهن باشد[3].

چدکاره — رای های مختلف بود[4].

جله — سماروغ است و مغز درخت خرما را نیز جله خوانند[5].

جوله — تیردان باشد، چنانکه گویند کمان و کمان جوله.

چاوله — گلی باشد نیکو. عنصری گوید:

همی بوستان سازی از دشت اوی[6]
چمناش پر لاله و چاوله

که شادی کنان اندرین[7] بوستان
تو شادی کنی گر کنندت یله

چغنه — خمیده باشد.

چرویده — چاره جستن بود.

چغامه وچکامه — هردو قصیده را گویند.

چنبه — چوبی باشد[8] ستبر و کوتاه، که گازران بدان جامه شویند.

چپیره — جمع گشتن مردم باشد از برای کاری[9]. فردوسی گوید:

پذیره شدن را[10] چپیره شدند
سپاه و سپهبد پذیره شدند

چمانه[11] — پیاله یا کدویی باشد منقش، که شراب در آن کنند.

چغاله[12] — جوقی از مرغان بود. عنصری گوید:

ز مرغ و آهوی وحشی به جویبار و به دشت[13]
از این چغاله چغاله وزان قطار قطار

---

۱) نا — جنسی از جغد بود ۲) همین بیت با تبدیل واژهٔ «چغو» به «چگک» برای واژهٔ اخیر الذکر نیز شاهد آورده شده است. ۳) نا — بود ۴) نا — رای مختلف ۵) نا — گویند

۶) نت — همی بوستان سازی از دست اوی ، نا — همی بوستان سازی از دشت اوی [متن از دیوان عنصری است — ص ۳۳۲] ۷) دیوان عنصری — اندران ۸) نا — «باشد» ندارد

۹) نا — «کاری» ندارد ۱۰) نا — پذیره شدند . . . [در هردو نسخ همین بیت برای واژهٔ «پذیره» نیز شاهد آورده شده است.] ۱۱) نا — جمانه

چاجله ـ پاایزار بود . عنصری گوید[۱]:

گرفتم که جایی رسیدی به مال[۲]

که زرین کنی سندل وچاچله

چامه ـ چام و سرود و شعر بود . فردوسی گوید :

یکی چامه گوی و یکی چنگ زن

یکی پای کوبد شکن بر شکن

بزد دست وطنبور در برگرفت

سرایدن چامه اندرگرفت

چینه ـ چهار دیوار بود[۳].

چانه ـ سخن منثور بود[۴].

چرمه[۵] ـ اسپ معین .

چینه ـ علف مرغ بود[۶]:

مرغ جایی رود که چینه بود

نه بجای رود که چی نبود[۷]

چاره ـ درمان وحیله رانیز گویند .

چکامه ـ قصیده ، شعر[۹].

[**چشم ناگشته** ـ احول بود[۱۰].

باب الجیم مع حرف الیاء

چکری ـ ریباس یا ریواس بود[۱۱]، که حالا ریواش گویندش[۱۲].

باب الحاء مع حرف التاء

حیت ـ سخن باشد .

باب الحاء مع حرف الزاء[۱۳]

حیز ـ مخنث بود .

باب الحاء مع حرف النون[۱۴]

حرون ـ اسپ ناآموخته .

ـــ بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل :

۳) نا ـ جغاله ؛ مع ـ جغاله ؛ دیوان عنصری ـ جغاله .

۴) نا ـ زمرغ وآهو که جویبارو بدشت ؛ دیوان عنصری ـ زمرغ وآهو رانم بجویبارو بدشت

---

۱) نت ـ « عنصری گوید » ندارد . ۲) نا ـ بمان ؛ دیوان عنصری ـ زمال .

۳) رشیدی ـ چینه ؛ دانهٔ مرغان وردهٔ دیوار . ۴) نت ونا ـ سخن منش [متن از « مع » است .]

۵) نا ـ چرسه [عمید این واژه را « چرمه » و بمعنای مطلق اسپ ونیز اسپ سفید ضبط کرده است .]

۶) نا ـ « بود » ندارد ۷) نت ـ شاهد شعری ندارد .

←

حمدان[1] – نام گیر است.

[باب الحا] مع حرف الهاء[2]

حله – قوصره بود[3].

حیره – سراسیمه و فرومانده و متحیر باشد.

[باب الحا مع حرف الیا]

حیری – رواق بود.

باب الخا مع حرف الالف

خارا – به دو معناست، یکی سنگ صلب است که هیچ چیز بدان کار نکند[4]، یعنی سنگ محکم و[5] سخت که در محکمی و سختی مثل[6] زنند و گویند پنداری که سنگ خارا است. فرخی گوید[7]:

دل خارا زبیم تیغ[8] او خون گشت پنداری
که آتش رنگ خون دارد که بیرون آید از خارا

و دیگر جنس جامه یی است[9]، که آنرا نیز خارا گویند.

باب الخا مع حرف الجیم

خوج – افسر خروس، یعنی آن پاره گوشت سرخ[10] که برسر خروس رسته است و برسر ترکها[11] بندند حریر سرخ و از مقنع و از شعر و بر نیزه ها بندند.

فردوسی گوید[12]:

سپاهی به کردار کوچ و بلوچ[13]
سگالیده جنگ و برآورده خوچ

خنج – نفع و نعمت و ناز و طرب باشد. عنصری گوید:

← بقیه پاورقی صفحهٔ قبل:

۸) نت – یکبار و حیله ، نا – یکبار و حیله [متن از «عمید» است.] ۹) نت – مسح بود ، نا – مستمع بود [متن از «عمید» است.] ۱۰) نا – احوال ۱۱) نا – «بود» ندارد ۱۲) نا – گویند.

۱۳ و ۱۴) نت – هر دو عنوان را ندارد.

---

۱) نا – این واژه و معنای آنرا ندارد. [فرهنگ «مؤید الفضلا» این واژه را «حلان» به کسر اول و به همین معنا ضبط کرده است.] ۲) نت – این عنوان را ندارد. ۳) عمید – حله، جامه، لباس نو، جامهٔ بلند که بدن را بپوشاند و نیز به معنای سلاح. ۴) نا – ... صلب است هیچ بدان کار نکنند ۵) نت – «و» ندارد. ۶) نا – «و سختی مثل» ندارد. ۷) نت – «و گویند پنداری که سنگ خارا است فرخی گوید» ندارد ۸) نا – تیغ ۹) نت – جنس جامه است. ۱۰) نا – یعنی پارهٔ گشت سرخ. →

مرا هرچه ملک و سپاه است و گنج

همه آن تست و ترا زوست خنج

باب الخاء مع حرف الدال[1]

خرند — گیاهیست مانند اشنان و بعضی جا[2] در خراسان آنرا شخار[3] خوانند و بعضی خراغار گویند که شخار ازو کنند. فردوسی گوید:

تنذره[4] تا بجی اندر خرند خایه نهد[5]

گوزن تا بجی از شیر پر کند پستان

خنید[6] — آواز و بانگی بود که میان دو کوه افتد. یا آوازی که[7] از طاس برآید. فردوسی گوید:

یکی شادمانی بد اندر جهان

خنیده میان مهان و کهان

خرد — خره بود که بتازی وحل خوانندش.[8]

خستین بند — غلبه را گویند.

خنگ بید — خار بود. رودکی گوید:

تن خنگ بید ارچه[9] باشد سفید

بتری[10] و نرمی نباشد چو بید

خاد — زغن باشد. شعر[11]:

درآمد یکی خاد چنگال تیز

ربود از کفش گوشت و برد و گریز[12]

خشود — شاخی باشد که بپیرایند.[13]

خلید — چیزی درجایی گرفتن باشد یا رش کندن.[14]

خوید — جو سبز باشد.

خساید — بمعنای خاییدن[15] باشد.

باب الخاء مع حرف الراء

خشکامار — پژمردیدن بود و آن استقصا[16]

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل:

۲) در «نا» این واژه خوانده نمیشود ۲) نت — «گوید» ندارد. ۳) ات — کوچ و کلوچ ؛ نا — کوچ کلیچ [متن از «لف»] است.

---

۱) نا — ... مع الدال ۲) نا — بعضی جا ۳) نا — اشخال ۴) نا — تندر ۵) نا — خاد نهند

۶) در «مع» و «و» واژه نامک، این واژه بشکل «خنیده» و بهمین معنا آمده است و شاهد شعری فرهنگ حافظ نیز مؤید همین صورت است. ۷) نا — باوازی که ۸) نا — خوانندش ۹) نا — از چه ۱۰) نا — بتیزی

۱۱) نا — شاعر گوید بیت ؛ لف — نجمه گفت. ۱۲) نا — گوشت برد و گریز ؛ لف — گوشت و برد و گریز.

۱۳) نت — پپیرایند. ۱۴) نا — چیزی باشد بارش کندن ۱۵) نا — خوابیدن

۱۶) نت و نا — استسقا [متن از «برهان» است.]

باشد به تازی . رودکی گوید[1] :

زان فراوانی که خشکا مار کرد
زان نهاد مرد را بیدار کرد[2]

واستغفار و تمهس بلیغ را نیز گویند .

خنور — آلت خانه باشد چون خره و کاسه[3] آبگینه و سفالینه[3] و هرچه بدینها ماند . عنصری گوید :

واندر اقبال آبگینه خنور
نستاند ز تو عدو به بلور[4]

خنجیر[5] — بوی دود چربی[6] که بگدازند . شعر[7] :

زباد گرزش[8] گردون همه پراز آشوب
زتف تیغش هامون همه پراز خنجیر

خاور — مشرق باشد ، یعنی جای آفتاب برآمدن .

خور — آفتاب بود .

خنگ زیور[9] — اسپ ابلق بود .

خیر خیر — بی سبب را گویند .

خوالیگر — خوانسالار و طباخ را گویند . فردوسی گوید[10] :

یکی خانه او را بیاراستند
به دیبا خوالیگران خواستند

خنیاگر — رود زن ، یعنی مطرب .

خنز[11] — گل سخت تر و تیره بود[12] ، که از ان توان گذشتن و گروهی خره نیز گویند .

ختنبر[13] — کسی را گویند که گوید[14] چیز بسیار دارم و نداشته باشد .

خرانباز[15] — جمع شدن در چیزی یا در کاری[16] .

خسیر — پدر زن را گویند .

خشنسار و خشیشار[17] — مرغی است آبی و تیره گون . میانه سرش سفید و بزرگ و بعضی میانه

---

۱) نت — « رودکی گوید » ندارد .

۲) محیط زندگی و ... رودکی — ازفراوانی که خشکا مار کرد   زن نهان مرد را بیدار کرد   ۳) نا — و کاسه و آبگینه و سفالینه

۴) نا — اندر اقبال آبگینه خنور   نستاند عدو ز تو به بلور ؛ دیوان عنصری — گه اقبال آبگینه خنور   بستاند ز تو عدو به بلور

۵) نا — خخیر   ۶) نا — چرنی   ۷) نا — نظم   ۸) نا — گرزش

۹) نت — خنگ زبور   ۱۰) نت — « گوید » ندارد   ۱۱) نت و نا — خز [متن از « صح و ج » است .]

۱۲) نت — « بود » ندارد   ۱۳) نا — ختبز   ۱۴) نا — « گوید » ندارد

۱۵) نا — خرانباز   ۱۶) نا — جمع شدن در چیز یا در کاری .

۱۷) نت و نا — خشنشار [متن از « برهان » و « دیوان دقیقی » است .]

باشد و بر خشک نیز نشیند و خشین[1] به معنای سفید بود. دقیقی گوید:

که زان کردار کو مردم رباید
عقاب تیز زر باید خشنسار[2]

باب الخاء مع حرف[3] الزاء

خربیواز — مرغ شب پره بود، که به[4] روز نتواند پرید و انرا شبیازه[5] گویند و[6] به آذربایگان مشگین پر گویند. شعر[7]:

خروش[8] و خرشه و خشخاش و خشت و خنه و خمر
خرد فروس[9] و خراسان و خرس و خربیواز[10]

خنگ بوز[11] — اسپ کبود رنگ.

* * *

باب الخاء مع حرف السین

خس — ناکس و خاشاک ریزه های خرد خشک[12] بود. شعر[13]:

به چشم تو اندر خس افگند باد[14]
به چشمت بر از[15] باد رنج او فتاد

و دیگر، آن مرغ خرد بود که بر روی آب پرد و به تازی خس، کا هو را گویند.[16]

خراس — آسیایی بود، که به چهارپایان گردد.

خایه دیس[17] — گیاهی است که آنرا به تازی کماة خوانند.

باب الخاء مع حرف الشین

خراش — به دو معناست: یکی نشان خراشیدن به ناخن باشد. شاعر گوید[18]:

---

۱) معنای این واژه در «مع» کبود رنگ، تیره رنگ و سیاه رنگ ضبط شده است نه سفید.

۲) نت — عقاب تیز پر باید خشنشار ؛ نا — عقاب تیز پر باید خشنشار [متن از دیوان دقیقی است.]

۳) نا — «حرف» ندارد ۴) نا — «به» ندارد ۵) نت — شهازه ؛ نا — شبازه [متن از «عمید» است.] ۶) نا — «و ... گویند» ندارد ۷) نا — شاعر گوید.

۸ و ۹) نا — «و» ندارد ۱۰) نا — خربیوار ۱۱) نا — خنگ یوز

۱۲) نا — خشک ۱۳) نا — بیت ۱۴) نا — افگنده باد

۱۵) نت و نا — از [متن تصحیح قیاسی است.] ۱۶) نت و نا — ... و به تازی خس کا هو گویندش [متن به استناد «عمید» تصحیح شد.] ۱۷) نا — خایه ویس ۱۸) نا — شعر

خراشیده روی وخراشیده موی
درآمد زده جامه برتنش چاک

ودیگر سقط وچیزهای نابکار و انداختنی بود .

خوش ـ به معنای خشکی[1] باشد

خروش ـ فریاد و بانگی باشد[2] باگریه که ناگاه برآید .

خنده خریش وخنده ریش[3] ـ هردو به معنای خندیدن باشد به استهزا و افسوس، یعنی به هزل برکسی خندیدن . شعر[4] :

ای کرده مرا خنده خریش هرکس
ما را زتو بس جانا ما را زتو بس

خدیش ـ که بانوی خانه بود . رودکی گوید[5] :

نکو گفت[6] مزدور با آن خدیش
مکن بد به کس گر نخواهی بخویش

خلالوش وخراروش[7] ـ هردو به معنای بانگ ومشغله[8] باشد . رودکی گوید[9] :

برگرد گل سرخ کشیدی خط سبزی[10]
تا[11] خلق جهان را بفکندی به خلالوش

وآواز درخت جوز[12] را نیز گویند .

خش ـ مادر زن بود و[13] به معنای تیزدویدن[14] نیز آمده .

خرش ـ خروش بود .

خاش ـ آنرا گویند که کسی را به غایت دوست دارد .

خاوش[15] ـ آن خیاری[16] باشد که بهر تخم نهند .

باب الخامس حرف الفاء

خف ـ کرباس سوخته بود که بهر آتش زدن

---

۱) نا ـ خستگی ۲) نا ـ بود ۳) نا ـ «خنده ریش» ندارد

۴) نا ـ شاهد شعری ندارد ۵) نا ـ «رودکی گوید» ندارد

۶) نا و مجط زندگی و ... رودکی ـ چه خوش گفت [در «نت» و «نا» مصراعها مقدم ومؤخر ضبط شده ومتن به استناد «لف» و «مجط زنده گی و ... رودکی» ترتیب شده است]

۷) نت ـ خلابوش ؛ نا ـ خلایوش [متن از «مح» و «لف» است .] ۸) نا ـ مشغله

۹) نا ـ «رودکی گوید» ندارد ۱۰) لف ومجط زنده گی ... رودکی ـ گردگل سرخ اندرخطی بکشیدی ؛ نا ـ برگردگل سرخ ... خط سبز

۱۱) نا ـ ما ۱۲) نا ـ جوز ۱۳) نا ـ «و» ندارد

۱۴) نا ـ تیزدون ۱۵) نا ـ خاوس ۱۶) نت ـ خیار .

ترتیب کنند[1]. عنصری گوید:

کژو بتکده گشت هامون چو کف
به آتش همه سوخته همچو خف[2]

باب الخاء مع حرف الکاف

خرچنگ ـ سرطان بود، یعنی کنگاش.

خرسنگ ـ سنگ بزرگ باشد.

خاشاک ـ ریزه های چوب و کاه و خس بود و آنچه بدین ماند[3]. رودکی گوید:

گفت با خرگوش خانه خان من[4]
خیز خاشاک[5] ازو بیرون فگن

خدوک[6] ـ به معنای رشک و حسد و خشم و طیره بود[7]. عنصری گوید:

هرکه بردرگه ملوک بود
ازچنین کار باخدوک بود[8]

خدنگ ـ چوب تیر باشد.

خشنگ ـ داغ سر پیشانی باشد.

خبک ـ شوغا[9] بود، یعنی آغل گوسفندان[10].

خبک ـ فشردن گلو بود و خفه نیز گویندش.

خجاک ـ آغل گاو و گوسفندان باشد، یعنی حظیره گوسفندان و چهار دیواری که سرگشاده بود که شبانان گوسفند در آنجا کنند[11]، نیز[12] همین نام دارد. دقیقی استاد گوید:

ز کلکش بیشه بر شیران قفس شد
کمندش دشت بر شیران خجاکا

و فردوسی نیز گوید:

---

۱) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۲) نت ـ ... سوخته شد چو خف [متن از دیوان عنصری است.]

۳) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۴) نت ـ خانه جان من [متن از «لف» و «محیط زنده گی و... رودکی» است.]

۵) لف ـ خیزو خاشاک ... ۶) نت ـ خدول ۷) نا ـ شاهد شعری ندارد.

۸) نت ـ هرکه بادرگه ملوک بود ازچنین کار باخدول بود [متن از دیوان عنصری است.]

۹) نت و نا ـ غوغا [متن از «برهان» است.]

۱۰) نا ـ اغل گوسفندان

۱۱) نا ـ ... گوسفندان را انجا ...

۱۲) نا ـ «نیز... فردوسی نیز گوید» ندارد.

چنین آمد از داستان بزرگ
خباک تهی به ز آن شیر و گرگ[1]

خناک[2] — خناق بود.

خنک — عاشق عظیم را گویند.[3]

خنک — به تازی به معنای[4] طوبی لک باشد، یعنی سزد[5] و آسانی و تهنیت را گویند. فردوسی گوید[6]:

به رستم چنین گفت خسرو دگر
خنک زال زرکش تو باشی پسر[7]

قدیمی نیز گوید:

خنک آنکس که بود چاکر او را چاکر
چاکر چاکرش از میر خراسان بهتر[8]

خنشوک — حرامزاده باشد.

خلشک — کوزه یی باشد از گل ناپخته[9] که دختران سازند در خلنج[10] و نقشها کرده باشند.

خرزمک — مهره یی بود که بر کودکان از بهر چشم بد بندند[11] خرزیان فروشند، دو سه رنگ بود.

خایسک — مطرقه و پتک خرد را گویند که پیوسته بدان کار کنند.

خجک — خسک[12] بود، یعنی خاری باشد سه پهلو و سخت که خشک شده باشد.[13]

خجک — درخت جبة الخضرا[14] را گویند.

* * *

۱) نا — خباک تهی بهتر از شیر ولر [بیت شاهد در «کشف الابیات شاهنامه» درج نبود.]

۲) نا — خباک [در «لف» نیز این واژه به صورت «خباک» ضبط شده و بیت زیرین رودکی با تصحیف عبارت «از درد خناک» به «از گرم و خباک» شاهد گرفته شده است:

«بادوسه بوسه رها کن این دل از درد خناک   تا بمن احسان بلند احسن الله جزاک» [محیط زندگی و ... رودکی ص ۵۲٤]

۳) نت — «گویند» ندارد   ٤) نا — «به معنای» ندارد.

۵) نا — سز   ٦) نت — «گوید» ندارد   ۷) نا — این بیت را ندارد و به جای آن بیت بعدی را که در «نت» از شاعری به نام «قدیمی» خوانده شده زیر نام «فردوسی» آورده است.   ۸) در «لف» این بیت بدون ذکر نام شاعر و بدینگونه آمده است،   خنک آنکس راکه چاکر چاکرت بود   چاکر چاکرت از میر خراسان بهتر

۹) نا — ناپخته   ۱۰) نت و نا — خلیج [متن از «مج» است.]   ۱۱) نا — که کودکان از بهر چشم بندند.

۱۲) نا — خشک   ۱۳) نا — ... که سه پهلو سخت بود   ۱٤) نا — جبة الطفرا

باب الخاء مع حرف اللام

خرچال ـ مرغی[1] باشد کبود فام[2] و بزرگ ، بیشتر[3] در آب باشد و به تازی او را صاری گویند و بعضی گویند که مرغ گوشت ربای است که آنرا خاد گویند .

خرطال[4] ـ پوست گاو بود ، که زر شوش کرده در آن پوست نهند .

خیتال[5] ـ دروغ بود و حالا مزاح را گویند .

خوحل ـ کژ بود ضد راست .

باب الخاء مع حرف المیم

خرام ـ رفتن[6] به ناز و تنعم باشد . فرخی گوید :

کاخ او پر فغان جادو چمش[7]
باغ او پر بتان کبک خرام[8]

خیم ـ به چهار معنا است ، ۱ ـ جراحت[9] را گویند . عنصری گوید :

بسی خیم ها کرده بود او درست
مر آن[10] خیمهای دراچاره جست

۲ ـ دیوانه را گویند ۳ ـ کیج باشد یعنی ریمن .
٤ ـ رندش شکنبه و روده باشد .

خم ـ طاق ایوان و خنگی[11] چیزی باشد[12] . عنصری گوید[13] :

سپهپهلوان بود با شاه جم
به خم اندرون شاد و خرم بهم

فردوسی نیز گوید :

هزاران بد اندرون طاق و خم
هزاران نگار اندرون بیش و کم[14]

---

۱) نت ـ مرغکی ۲) نا ـ ... که کبود فام ۳) نا ـ و بیشتر

٤) در «مع» این واژه با حرف « ت و ط » برده ضبط شده است . ٥) نا ـ ختیال

٦) نا ـ مدتلق ۷) نت و نا ـ ... و جادو چمش [متن تصحیح قیاسی است .]

۸) لف ـ کاخ او پر بتان جادو فش باغ او پر فغان کبک خرام

۹) نا ـ جراحت ۱۰) دیوان عنصری ـ مر این ...

۱۱) نا ـ جغتکی ۱۲) نت ـ «باشد» ندارد .

۱۳) نا ـ شواهد شعری را ندارد . ١٤) این بیت در کشف الابیات شاهنامه دیده نشد ، ولی در دیوان عنصری ، در زمرهٔ ابیات منسوب به وی چنین آمده است :

هزاران بدش اندرون طاق و خم به حکم درش نقش باغ ارم (ص ۳۳۵)

و دیگر به معنای چخته[1] بود ، عنصری گوید[2]:

هرچند همی مالد خمش نشود راست
هرچند همی شوید بویش نشود کم[3]

خام — بر سه معناست یکی ضد پخته است و دیگر چرم دباغت نداده باشد[4] دیگر کمند را گویند . عنصری گوید[5]:

گاه درهم شود چو تافته خام[6]
گاه گیرد گره چو بافته دام

خلم — آب سبزی بود که از بینی رود .

باب الخاء حرف النون

خشین — چیزی باشد تیره رنگ و باز خشین بازی را گویند که رنگ او به کبودی گراید . چه باز کبود رنگ عظیم گوهری و صیاد باشد و دیگر ولایتی است در ماوراءالنهر .

خرمن — معروفست .

خماهن — مهرهٔ سیاه باشد ، که به زردی یا به سرخی زند و انرا جزع[7] نیز گویند .

خرامین[8] — علف بود .

خرامیدن[9] — رفتن به تکلف باشد .

خبین[10] — طبقی بود از چوب گز، یا از بید بافته .

خدایگان — پادشاه بزرگ بود .

خیزران — بیخ درخت سره[11] است .

باب الخاء حرف الواو

خدیو — خداوند باشد و یگانه و پادشاه بزرگ . چنانک گویند[12] کیهان خدیو و کشور خدیو . فردوسی گوید[13]:

---

۱) نا — خفته ۲) نا — شاهد شعری ندارد ۳) نت — « کم » ندارد [متن از دیوان عنصری است]
۴) نا — و دیگر چرم که دباغت نداده باشد.
۵) نا — شاهد شعری ندارد و نیز بیت شاهد در دیوان عنصری دیده نشد .
۶) نت و نا — تافته دام [متن تصحیح قیاسی است چه در غیر آن ، این بیت شاهد واژهٔ مطلوب شده نمیتوانست]
۷) نا — جرغ ۸) نا — اصل واژه را ضبط نکرده است .
۹) نا — خرمیدن ۱۰) نت و نا — خیین [متن از « برهان » است .]
۱۱) نت و نا — درخت سره [متن از « برهان » است .] ۱۲) نا — چنانکه
۱۳) نا — « فردوسی گوید » ندارد .

سیامک به دست چنان زشت دیو
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو[1]

خذو وخیو ــ هر دو به معنای انداختن آب دهان باشد به چیزی یا بر روی[2] کسی.

خستو ــ به معنای مقر و معترف باشد.

خیرو ــ گل خیری باشد.

خسرو ــ نامی است از نامهای پادشاهان.

خو ــ به سه معناست، یکی چوب بستن باشد که بنایان بندند، تا بر بالای او ایستاده کار توان کرد[3] و خوازه نیز گویندش و دیگر گیاهیست که گندم را زیان دارد، یعنی آن رستنیهایی بود که در میان خوید رسته پدید آمده بود و رسته او را بکنند و بیفگنند. از میان کشت تا نیز[4] همچنین بکنند. ابوالمثل گوید:

زمینی که بود اندرو چاه و خو
سراسیمه در وی سپهدار گو

فردوسی گوید:

کنون رزم ارجاسپ را نو کنیم
به طبع روان باغ بی خو کنیم[5]

و دیگر پیچک که بر تاک انگور برآید، آنرا نیز خو گویند. شاعر گوید:[6]

بسان خوکه بر پیچد به گلبن
بپیچم من بدان سیمین صنوبر[7]

خبزدو ــ به تازی خنفسا را گویند.

خشو ــ مادر زن را گویند.

خاکشو ــ دانه‌یی است سیاه که با کافور سایند و

---

۱) نت ــ سیامک به دست خذه رای دیو — تبه شد به فرمان کیهان خدیو

نا ــ سیامک به دست خوه و رای دیو — تبه شد به فرمان کشور خدیو

واژه نامک ــ سیامک به دست خرزوان دیو — تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو [متن از «شاهنامه» است.]

۲) نا ــ بروی ۳) نا ــ کار تواند کرد.

۴) نا ــ «نیز... باغ بی خو کنیم» ندارد.

۵) نت ــ کنون زود ارجاسپ را نو کنیم — به طبع جوان باغ را خو کنیم.

واژه نامک ــ کنون رزم ارجاسپ را نو کنیم — جهان از ستمکاره بی خو کنیم [متن از «شاهنامه» است.]

۶) نا ــ «شاعر گوید» ندارد ؛ لف ــ بوالمثل گفت. ۷) از شاهد شعری چنین برمی آید که معنای واژهٔ «خو» پیچکی است که نه تنها بر تاک بلکه بر هر درخت و گلبنی می پیچد.

در چشم کشند.

غرو — خروس بود.

خو — مزاج[1] وطبع بود درمردم.

خماخسرو — نام نوایی[2] است.

باب الخاء مع حرف الهاء

خودخروه[3] — بوستان افروز باشد.

خوابه — به سه معانست: یکی آن باشد، که وقتی که آب ازجوی ببندند به ترشح از زیر بند بدر آید.[4] عنصری گوید:

زجوی خوابه چه کمتر بگوی
چو[5] بسیار گردد به یکبار اوی[6]
بیابان ازآن آب دریا شود
که ابر از بخارش به بالا شود

و دیگر برزیگری باشد که او را همه اسباب برزیگری باشد، از گاو و خر و کارکنان[7] و دیگر برزگی[8] باشد که او را همه اسباب برزگی مهیا باشد.

خشتچه — خشتک[9] بود، یعنی زیرکش جامه پوشیدنی که زیر بغل[10] جامه دوزند.

خنیده — پسندیده و عاقل و دانا باشد و آواز بانگی بود، که میان دو کوه افتد، یا آوازی که از طاسی برآید وچیز سخت معروف[11] و مشهور را[12] خنیده گویند. فردوسی گوید[13]:

یکی شادمانی بد اندر جهان
خنیده[14] میان کهان و مهان

خاشه — ریزه های کاه و سرگین[15] و مانند آن بود[16] فردوسی گوید[17]:

نه گویا زبان و نه جویا خرد[18]
ز بر خاشه ی خویشتن بپرورد[19]

خرفه — تخم پرپهن[20] و فرفخ را گویند و بعضی

---

۱) نا — مزاج ۲) نا — نوایی ۳) نا — خورخرده
٤) نا — برآید [و نیز شواهد شعری را ندارد.] ۵) دیوان عنصری — که ٦) لف — به یکبارو جوی
۷) نا — و کارگران ۸) نت — برزیگری ۹) نا — خشتک
۱۰) نا — که از زیر بغل ۱۱) نا — و معروف ۱۲) نا — «را» ندارد.
۱۳) نا — «فردوسی . . . . اندرجهان» ندارد ۱٤) نا — «خنیده» ندارد. ۱۵) نا — سربالین
۱٦) نت — «بود» ندارد ۱۷) نا — شاهد شعری ندارد ۱۸) نت — خرد [متن تصحیح قیاسی است.]
۱۹) نت — بپروزد [متن تصحیح قیاسی است] ۲۰) نت — پربهن ؛ نا — پهن [متن از «مع» است.]

تخکان گویند.

خنبه ــ خمی باشد بزرگ و دراز از گل ساخته که غله در آنجا کنند[1].

خلاشمه ــ علتی بود که در میان گلو و بینی پدید آید از تخمه.

خاره ــ سنگی باشد در نهایت سختی.

خیره ــ ستزگ و لجوج.

خله ــ خلم بینی باشد، یعنی آب ستبری که از بینی پالاید و سخن هذیان را نیز گویند و چوبی را که بدان کشتی رانند و راندن لشکر را نیز گویند.

خطرابه ــ جامه‌یی باشد پشمین، که درویشان پوشند و مویها و ریسمانها[2] از آن آویخته باشد.

خشینه ــ چرمه رنگ بود[3] و این جز بر خر و اسپ[4] نیفتد. کسایی گوید[5]:

کوهسار خشینه را به بهار
کی فرستد لباس حورالعین

خبیره ــ یعنی سنجیده.

خجسته ــ مبارک باشد

خستوانه ــ پشمینه بود که بلادزیان[6] [؟] دارند، بسی موی ازو در آویخته باشد[7].

خبه ــ خفه باشد، یعنی فشردن گلو.

خاده ــ شاخ چوب راست رسته بود[8].

خرزه ــ ذکر باشد.

خماننده[9] ــ خم داده را گویند.

خراشیده ــ معروف است[10].

خرده ــ ذلت بود.

خفته ــ خمیده باشد.

خرپشته ــ ایوان و طاق را گویند. فردوسی گوید:

---

۱) نا ــ کنند ۲) نا ــ رسمانها

۳) نا ــ جزو رنگ را گویند بود . . . ؛ لف ــ رنگی بود میان کبود و سیاه

۴) نا ــ «اسب» ندارد ۵) نا ــ شاهد شعری ندارد.

۶) نا ــ بلادرمان ؛ لف ــ ابلاه وریان

۷) نا ــ . . . از او آویخته باشد.

۸) نا ــ راست دسته بود. ۹) در «مع» این واژه به معنای آنکه یا آنچه چیزی را خم و کج کند و واژهٔ «خانده» به معنای خم شده و کج گردیده آمده است.

۱۰) نت ــ معروف

هزاران بدر اندرون طاق[1] و خم
هزاران نگار اندرو بیش و کم[2]

خوله — تیروانی باشد، که[3] غازیان دارند و آن از چوب بود، از گردن بیاویزند.

خوازه — چارتاقست[4] و آن قبه یی بود بازیب در عروسیها بندند و وقتی که شادی ها کنند در شهری.

خرویله — آواز بلند بود.

خره — آبی بود که در جوی بماند.

خنچه[5] — اسم آوازی بود، که در وقت جماع از مرد آید.

خوره — خرزهره بود و آنرا دفلی گویند.

خفچه — شوشه باشد، از چوب یا از زر یا از سیم.

خیذه و خمیده[6] — هردو چفته[7] را گویند.

خوسته — کنده[8] بود. عنصری گوید[9]:

ز بس کش به خاک اندرون گنج بود.
از و خاک بی خوسته رایج بود

خله — گم شدن بود. عنصری گوید[10]:

او مراو را در آن یله کرده
همراو را از دل خله کرده[11]

خامه — قلم بود و دیگر تل ریگ را نیز گویند.

خروه[12] — خروس بود. عنصری گوید[13]

شب از حمله روز گردد ستوه
شود پر زانفش چو پر خروه.

باب الخاء مع حرف الیاء

خوی — به دو معناست، یکی خود باشد که در جنگ بر سر نهند، یعنی ترگ[14] و دیگر[15] به معنای مزاج و طبع بود در مردم.

---

۱) نا — «طاق» ندارد. ۲) این بیت در کشف الابیات شاهنامه دیده نشد ولی در دیوان عنصری بدینگونه آمده است:

هزاران بدش اندرون طاق و خم ٭ بچکم ورش نقش باغ ارم (۲۲۵)

۳) نت — «که» ندارد ۴) نا — چار طاقست ۵) نا — خنجه ۶) نا — خیذه

۷) نا — خفته ۸) لف — درهم اگنده ۹) نا — شاهد شعری ندارد.

۱۰) نا — شاهد شعری ندارد ۱۱) لف — او مرا زا در آن یله کردست همراو را ز دل خله کردست [در دیوان عنصری این بیت دیده نشد.] ۱۲) نا — خروه ۱۳) نا — شاهد شعری ندارد ۱۴) نا — «ترگ» ندارد ۱۵) نت — و دیگر

خی - خیک بود وگروهی از عام خیز گویند.

باب الدال مع حرف الالف

دروا - گردی که به هوا برشود، یا چیزی مانند گرد[1]. فرخی گوید[2]:

چو گردان گشته سیلابی میان آب آسوده
چو گردان گرد بادی تندگردی تیره اندروا

دروا - آویخته باشد و درست و تحقیق اینز گویند.

دولا - سبوی آب.

دارا - درودن باشد [؟] و دیگر اسم پادشاهی است.

دلهرا - پادشاه هندوستان بود.

باب الدال مع حرف التاء

دهشت - یگانگی باشد.

دشت - صحرا بود.

دخت - دختر باشد. شاعر گوید[3]:

مرا استاد او را برخویش خواند
زبیگانگان جای بردخت ماند

باب الدال مع حرف الجیم

درتاج - گیاهی است گرد، به هر طرف که آفتاب بگردد او با آفتاب بگردد[4] و در عراق او را توله گویند.

باب الدال مع حرف الخاء

درواخ - درستی باشد برخلاف گمان و گویند گمانم به فلان درواخ است و کسی را گویند که از بیماری غلامی یافته برخیزد. رودکی گوید[5]:

---

۱) نا- گردد

۲) نا- شاهد شعری ندارد.

۳) نا- شاهد شعری ندارد.

۴) نا- او با آفتاب

۵) نا- شاهد شعری ندارد.

چونکه نالنده ترو گستاخ شد
در درستی آمد و درواخ شد[۱]

دیولاخ[۲] – سرد سیر و چراگاه و مرغزاری باشد[۳] از آبادانی دور و لاخ به معنای موضع است[۴]. یعنی جای دیو. و سنگلاخ و دیولاخ هردو در تافیه نشاید چنانکه در فن قوافی[۵] گفته شده. عنصری گوید:

چریده[۶] دیولاخ آگنده پهلو[۷]
به تن فربه[۸] میان چون موی لاغر

دوخ ودوخ[۹] – گیاهی باشد که از آن حصیر بافند و برآن نشینند و در مساجد نیز اندازند. شاکر بخاری گوید[۱۰]:

روی مرا هجر کرد زرد تراز زر
گردن من عشق کرد نرمتر از دوخ[۱۱]

باب الدال مع حرف الدال

دد[۱۲] – جانور دشتی بود.

دند – خودکام و ابله و نادان و بیباک باشد. شاعر گوید[۱۳]:

بخواند[۱۴] آنگهی زرگر دند را
ز همسایگان هم تنی چند را

دیرند[۱۵] – دراز بود.

دغد – عروس باشد.

داشاد – دهاد و عطا باشد. عنصری گوید[۱۶]:

خواستم با نیاز[۱۷] و داشادش
پدر ایغا[۱۸] به من فرستادش

دوخ چکاد – اصلع باشد. شعر[۱۹]:

---

۱) لف – چو بخت مانده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو درواخ شد ؛ محیط زندگی و ... رودکی –
چونکه نالنده بدو گستاخ شد تن درستی آمد و درواخ شد

۲) در «نا» جای اصل واژه سفید است. ۳) نا – بود ۴) نا – موضعیست

۵) نا – قوامی ۶) نت و نا – خریده [متن از دیوان عنصری و «لف» است.]

۷) نا – آگنده پهلو ۸) لف – تنی فربه ۹) نا – «دوخ» ندارد ۱۰) نا – شاهد شعری ندارد.

۱۱) نت – روی مراکرد زرد زردتر از رنگ زرد گردن من عشق کرد نرمتر از دوخ و دغ [متن از «لف» است.]

۱۲) در فرهنگ های دیگر این واژه در برابر «دام» و بمعنای حیوان درنده آمده است.

۱۳) نا – شاهد شعری ندارد ؛ لف – بوشکور گوید : ۱۴) نت – بخوان

۱۵) نت و نا – دیرند [متن از «لف وح» است.] ۱۶) نا – شاهد شعری ندارد. ←

ایستاده به خشم بر در اوی
این به نفرین سیاه دوخ چکاد

باب الدال مع حرف الراء

دادار و داور و دادگر[1] ـ نام خدای عزوجل است .

دستیار ـ مددگار[2] و معاون و یاری ده بود[3] .

دار ـ درختی بود کرستون کنند . بوشکور گوید[4] :

دوم دانش از آسمان بلند
که بر پای چونست بی دار و بند

دهار ـ غار و دره و شکاف بود . اسدی گوید[5] :

یکایک پراگنده بر دشت و غار
تدی چون درخت و دهان چون دهار

دستوار ـ یکی پاره[6] بود و دیگر چوبی[7] بود که پیران در دست گیرند از بزرگی[8] .

دستور ـ وزیر باشد .

دانشگر ـ دانشمند .

دختندر ـ دختر زن بود از شوهر دیگر[9] .

دوپیکر ـ جوزا[10] را گویند .

باب الدال مع حرف الزا و الژا[11]

دیرباز ـ به معنای دراز[12] باشد .

دز ـ دیه و قلعه باشد .

دهاز ـ به معنای بانگ و نعره و شناعت باشد فرخی گوید[13] :

فرخی بندهٔ تو بر در تو
از نشاط تو برکشیده دهاز[14]

دژ ـ خشم و درشتخویی[15] بود

دیش ـ تخیص .

ـ بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته :

۸) نت ـ با بنان [متن از دیوان عنصری ولف « است .]   ۱۸) نت ـ آنجا [متن از « دیوان عنصری ولف » است .]

۱۹) نا ـ شاهد شعری ندارد .

---

۱) نا ـ « و داور و دادگر » ندارد .   ۲) نا ـ مددگا   ۳) نا ـ یاری بود .   ٤) نا ـ شاهد شعری ندارد .

۵) نا ـ شاهد شعری ندارد   ٦) نت ـ پاره   ۷) نا ـ چوبی   ۸) نا ـ از بزرگی   ۹) همچنان دختر شوهر را گویند که از زن دیگرش باشد .   ۱۰) نا ـ جواز   ۱۱) نا ـ « والژاء » ندارد   ۱۲) نت ـ درواز

۱۳) نا ـ شاهد شعری ندارد   ١٤) نت ـ نهاز [متن از « مع » است]   ۱۵) نا ـ درشتخوی

باب الدال مع حرف السین

داس — پارهٔ آهن بود، که بدان[1] خوشهٔ گندم و جو[2] برند. یعنی سازدرودن[3] و دهره را نیز داس گویند[4] و دام نخجیر را نیز گویند[5].

دریواس — گرد برگرد دربود از چوب آلتی ساخته، از بهر استحکام در و در[6] دیوار زده باشند تا در را نگاه دارد. رودکی گوید[7]:

دروازهٔ و دریواس فروگشت و برآمد[8]
بیم است که یکبارهٔ[9] فرود آید دیوار

داس و دلوس — اتباع است، یعنی تماش و تماش[10] و رخت و بخت [کر] از الفاظ اتباع گرفته اند. چنانکه خراب و یباب و تار و مار و ترت و مرت. شعر[11]:

دوش دانستم کاین ریخ بمه وسواس است
مردم داس و دلوس از در روی آماس است

یعنی لفظ دوم را تابع لفظ اول گرداند درمعنی.

دس و دیس — به معنای همتا و مانند بود و نفش[12] را نیز گویند.

دمخینوس — بازرگانی بود، که عذرا را بدزدید از منقلوس و بیاورد، تا بدان رسته گشت. عنصری گوید:

دل دمخینوس شد ناشکیب
که درکار عذرا چه سازد فریب

دستاس — آسیا بود.

باب الدال مع حرف الشین

دهش — عطا دادن.

درخش — برق باشد. یعنی تابان و درخشنده و آن آتشی باشد، که از ابر جهد[13]. دقیقی گوید[14]:

---

۱) نا ـ «بدان» ندارد ۲) نا ـ «و جو» ندارد ۳) نا ـ «یعنی سازدرودن» ندارد.
۴) نا ـ دهره را نیز گویند. ۵) نا ـ نیز داس گویند ۶) نا ـ «در» ندارد.
۷) نا ـ شاهد شعری ندارد ۸) نت ـ دیوار [متن از محیط زنده گی و ... رودکی است.]
۹) محیط زنده گی و... رودکی ـ یکبار ۱۰) لف ـ خاش و خماش
۱۱) نا ـ شاهد شعری ندارد ؛ لف ـ منجیک گفت ۱۲) نت ـ وقس
۱۳) نا ـ بجهد
۱۴) نا ـ «دقیقی گوید» ندارد ؛ لف ـ بوشکور گفت.

درخش ار بخندد(۱) بگاه بهار(۲)
همانا بگرید(۳) چنین ابر زار

دیورخش(۴) — نام نواست که مطربان زنند.

دخش — ابتدا کردن بود.

دیانوش — نام مهتر وزدان بود که کاروانها زدی از دریا، به روزگار(۵) وامق وعذرا. عنصری گوید(۶):

بر آن راهداران جوینده کام
یکی مهتری بد دیانوش نام

دانوش — نام مردیست که عذرا را بفروخت. عنصری گوید(۷):

یکی تیز پایی و دانوش نام
گذشته برو بر بسی کام و دام(۸)

دیش — دهش بود، یعنی می دهش.

درفش — به دو معناست، یکی آنکه سراجان و کفشگران را باشد. عنصری گوید(۹):

مکن روز بر خویشتن بر بنفش
به بازیچه پنجه مزن بر درفش

و دیگر علامت بود، یعنی علم لشکر. فردوسی گوید:

زبس گونه گونه(۱۰) سنان و درفش
سپرهای زرین و زرینه کفش

داش — دم کوره گران بود. رودکی گوید(۱۱):

من چنین زار از آن جماش شدم
همچو آتش میان داش شدم

باب الدال مع حرف الغین

داغ — به دو معناست، یکی آن است که بر ران چهارپایان نهند و دیگری: بروست و روی و اندام(۱۲) مردم نیز(۱۳) نشان است.

---

۱) لف — بخندد
۲) نا — به گار بهار
۳) لف — بگرید
۴) نا — دیواخش
۵) نا — روزگار
۶) نا — شاهد شعری ندارد.
۷) نا — شاهد شعری ندارد
۸) در متن، دو مصراع این بیت مقلوب است، ولی متن مطابق دیوان عنصری میباشد.
۹) نا — شاهد شعری ندارد.
۱۰) نا — گونه گون
۱۱) نا — شاهد شعری ندارد.
۱۲) نا — «واندام» ندارد
۱۳) نا — نز

باب الدال مع حرف الکاف

دژ آهنگ — بدآهنگ و بدخوی بود.

درفنجک[1] — کابوس بود، که شب درخواب برمردم نشیند.

دانک — دانه باشد.

دنگ — احمق بود.

دفنوک — غاشیه بود.

دزک — دستارچه باشد.

درنگ — معروف است و آن کسی باشد، که بشغلی مشغول باشد و دیرکه بآن کار بجاند «آنرا»[2] درنگ خوانند. عنصری گوید[3]:

هرآنچه خواهی تو از نعت وز بوی و رنگ
بدار دنیا یابی جز ایمنی و درنگ

باب الدال مع حرف اللام

دیکل و دنکل — ابله و بی اندام و دیوثوش بود[4].

دغول — حرامزاده بود.

دغل — فرومایه را گویند.

داهل و داهول — هردو علامتی باشد، که درصحرا بزمین فرو برده باشند و از برای دام نخجیر بگسترند، تا نخجیران بترسند و بدبرند و آهنگ دام کنند و در دام افتند.

باب الدال مع حرف المیم

داهیم و دیهیم — چهار بالش و تخت و اورنگ باشد. «و»[5] گروهی گویند نیم تاجی[6] است مرصع، که پادشاهان بجم داشتندی[7]. رودکی گفت[8]:

بیک گردش بشاهنشاهی آرد
دهد داهیم و طوق[9] و گوشوارا

دژخیم — بدطبع بود و جلاد بدخوی[10]. فردوسی گوید[11]:

بدژخیم فرمود کاین را بکوی
زدار اندر آویز و برتاب روی

---

۱) نت — درنجگک. ۲) نا — «آنرا» ندارد ۳) نا — شاهد شعری ندارد
و نیز شاهد شعری، در دیوان عنصری دیده نشد. ۴) نا — باشد.
۵) نا — «و» ندارد ۶) نا — تاج ۷) نا — داشتند
۸) نت — «رودکی گفت» ندارد ؛ نا — شاهد شعری ندارد [متن از «لف» است.]
۹) لف و محیط زنده گی و... رودکی — دیهیم و تاج ۱۰) نا — یعنی جلاد بدطبع و بدخوی و ناخوش بود.
۱۱) نا — شاهد شعری ندارد.

داغم ـ رندق بود.

دژم ـ پژمان و آشفته و اندوهگین[1] بود.

باب الدال مع حرف النون

دوشکان ـ مشوته باشد[2] و شرابی که با مشوته خورند، دوشکانی گویند.

دون ـ مرد کوتاه همت و خسیس را گویند.

دمان[4] ـ شکاف بود.

دستارخوان ـ نواله و زله[5] بود. فردوسی گوید[6]:

به من داد ازین گونه دستارخوان
که برمن جهان آفرین را بخوان

درفشیدن و درخشیدن ـ هردو به معنای تافتن باشد.[7]

دن ـ کسی باشد که به نشاط رود.

دژن ـ تیز بود به طعم.

درخشان ـ تابان بود[8]. فردوسی گوید:

سواری فرستم به نزدیک تو
درخشان کنم رای تاریک تو

درستان و دستاران ـ شاگردان و نو واران[9] بود.

دارپرنیان ـ چوب بقم بود[10].

داستان ـ حکایت.

دستان ـ حیلت

باب الدال مع حرف الها

داه ـ به معنای ده به شمار بود[11]. رودکی گوید:

اختران اند آسمان شان جایگاه
هفت تابنده دوان[12] در دو و داه

و پرستار و کنیزک[13] را نیز گویند.

دوژه ـ گیاهی بود چون فندق و چیزی در

---

۱) نا ـ اندهگین ۲) نا ـ بود ۳) نا ـ «و» ندارد.

٤) این واژه در بیشتر فرهنگها ازجمله درفهرست لغات دیوان عنصری به معنای دمنده و خروشنده آمده است. معنای متن جز درهردو نسخهٔ فرهنگ حاضر درجای دیگر دیده نشد.

۵) نت ـ ذله ٦) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۷) نا ـ بود.

۸) نا ـ «بود» و هم شاهد شعری ندارد. ۹) نا ـ نواداران ۱۰) نا ـ «بود» ندارد.

۱۱) نا ـ «بود» و هم شاهد شعری ندارد ۱۲) مج ـ دوان

۱۳) نا ـ کنیزک.

میان او دخارها از ورسته وازجامه در-
آویزد .
دوده ـ تیلد و سیاهی راگویند.
دیوه ـ کرم پیله بود[1].
داسکاله[2]ـ داس خرد بود . یعنی داسره یی
باشد که بدان تره برند .
دروشه ـ کمان حلاجان بود . شعر[3]:

تیرباودیم در جهان یکچند
کوژگشتیم وچون دروشه شدیم

فرخی[4] نیز گوید :

بنفشه زار بپوشید روزگار به برف
درونه گشت چنار[5] وزریرشد شنگرف

دشنه ـ خنجر بود . شعر[6]:

ابوالمظفر شاه چغانیان که برید
به تیغ دشنه آزادگی گلوی سوال

دشه ـ دویدن بود و دیگر نام زن است .
به زبان آسیان .
دویره ودواله ـ آن دوال بود[7] که
قمارباران بدان قمار بازند .
دژآگاه ـ تند بود . عنصری گوید[8]:

به عذرا بهان جامه جنگ داد
پلنگ دژآگاه را رنگ داد

بوشکور گفت[9]:

زچیز کسان دست کوته کنی
دژآگاه را برخود[10] آگه کنی

دسته ـ مردم گستاخ گردانیده بود و[11] به معنای
یاور نیز آمده .
دستینه ـ توقیع بود .
دیوچه ـ دو نوع است ، یکی کرمکی است به
گونه جانوری و در پشمینه و جامه های ابریشمین

---

۱) نا ـ «بود» ندارد . ۲) نا ـ داسکال
۳) نا ـ شواهد شعری ندارد . ۴) لف ـ کسایی
۵) نت ـ خیار [متن از «لف» است .] ۶) نا ـ شاهد شعری ندارد .
۷) نا ـ یعنی آن دول بود . ۸) نا ـ شواهد شعری ندارد .
۹) نت ـ «بوشکور گفت» ندارد [متن از «لف» است .]
۱۰) لف ـ برخوش
۱۱) نا ـ «و» ندارد .

انند و به زبان «صد»[1] و آنرا جنسی خوانند
در بعضی جا خوره گویندش. و دیگر زالو باشد و
ن. آنست که در غله افتد و غله را تباه کند
آنرا جنسی و سوس و شیره [؟] گویند.

خنه — عطری بود که برآتش افگنند از بهر چشم بد.

خمه — صندوق مرده، یعنی گورستان.

دره — شکم و شکنبه باشد.

باب الدال مع حرف الیاء

درای — دو معنا دارد: یکی زنگی باشد، که برگردن شتر بندند و دیگر پتک آهنگران را گویند. فردوسی گوید[2]:

ازآن پتک آهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای

دروای — آویخته باشد.[3]

داوری — جنگ بود.

داربوی — عود باشد.

دیوپای — غنده بود و او را تننده[4] و عنکبوت گویند.

باب الذال مع حرف السین

ذیفنوس — نام مردی رامشگر است[5]، که خدمت فلقراط کردی. عنصری گوید[6]:

جهاندیده بدنام او[7] ذیفنوس
که کردی برآوای بلبل فسوس

باب الذال مع حرف[8] العین

ذرع — گوشه کشت بود[9] و زرع به تازی کشت را گویند. رودکی گوید:

ذرع و زرع[10] از بهار شد چو بهشت
زرع کشتست و ذرع گوشه کشت

* * *

---

۱) نا — «دصد» ندارد

۲) نا — شاهد شعری ندارد، و بیت شاهد در کشف الابیات شاهنامه هم دیده نشد.

۳) نا — «باشد» ندارد

٤) نا — تننند

٥) نت — نام مردی مشگر است.

٦) نا — شاهد شعری ندارد.

۷) دیوان عنصری — جهاندیده یی نام او . . . .

۸) نا — «حرف» ندارد.

۹) نا — «و زرع به ... گوشه کشت» ندارد.

۱۰) محیط زنده گی و ... رودکی — زرع و ذرع

باب الرّاء مع حرف الالف

روحینا - [آهن یا شمشیر] زدوده بود.

راورا - خارپشت باشد، که او را ژوژه[1] خوانند. شعر[2]:

رفتم به نزد خواجه ابوالفضل تیمی
بر طمع آنکه یابم ازو وجه زرو سیم
روزدگر چو شعر تقاضای من شنید
سر در کشید همچو کشد راورا ز بیم

باب الرّاء مع حرف التّاء[3]

رست - چون رسته باشد، یعنی صف زده.

رخت - رحیل و بنه باشد و آنچه بدین ماند. دقیقی گوید[4]:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
فرود آمد[5] از تخت و بربست رخت

رت - کسی که تهیدست از در کسی باز گردد و بعضی گویند، تهیدست باشد[6] از چیز و پوشش.

باب الرّاء مع حرف الخاء

رخ - به چهار معناست، یکی به معنای رخساره است، و دیگر رخ شطرنج است، و دیگر منان را گویند. عنصری گوید[7]:

شطرنج کمال را تو شاهی یا رخ[8]
مر اسپ جمال را کبابی یا رخ[9]

و دیگر مرغیست در هندوستان، به غایت عظمت[10] و قوت.

باب الرّاء مع حرف الدال

رد - دانا و بخرد بود به زبان پهلوی. عنصری [گوید][11]:

---

۱) نت و نا - ژژه [متن از «برهان» است.]
۲) نا - شاهد شعری ندارد.
۳) نا - مع حرف الرا
۴) نت - «دقیقی گوید» ندارد.
۵) نا - فروز آمد
۶) نا - و بعضی گویند دست باشد...
۷) نا - شاهد شعری ندارد
۸) نت - بارخ [متن تصحیح قیاسی است.]
۹) این بیت در دیوان عنصری دیده نشد.
۱۰) نا - نعمت
۱۱) نا - شاهد شعری ندارد.

سخور چو رای روان آورد
سخن بر زبان روان آورد[1]

راود – جایی باشد نشیب و فراز و پشته پشته و دامن کوه که آب و سبزی باشد.

راد – جوانمرد را گویند. شاعر گوید[2]:

دربمه بابی سخن را داد داد
حجة الاسلام غزالی راد

یعنی جوانمرد[3].

رود – سرود باشد.

باب الرا مع حرف الرا

رامشگر[4] – خنیاگر بود[5].

باب الرا مع حرف الزا

راز – به سه معناست: یکی طرازیده بود و آن[6] دیگر، سرول است که نهفته باشد و دیگر[7] گلیگر را گویند که به تازی طیان گویندش.

باب الرا مع حرف الژا[8]

ریژ[9] – هوا و کام و مراد بود. دقیقی گوید[10]:

دیدی تو ریژ[11] و کام بدو اندرون بسی
با رندگان مطرب بودی به فروزیب[12]

راژ – قبه و غله[13] بود.

باب الرا مع حرف السین

رس – گوینده باشد[14].

باب الرا مع حرف الشین

رش – زمین فراز و نشیب باشد، نه تخت و هموار.

---

۱) نت – سخندان چو رای روان آورد   سخن بر زبان روان آورد [متن از دیوان عنصری است.]
۲) نا – شاید شعری ندارد   ۳) نا – «یعنی جوانمرد» ندارد.
۴) نا – راشگر   ۵) نا – «بود» ندارد   ۶) نا – «آن» ندارد.
۷) نت – و یکی   ۸) نا – این عنوان را ندارد   ۹) نت – ژیژ
۱۰) نا – شاهد شعری ندارد   با: لف – خفاف گفت   ۱۱) نت – ژیژ [تصحیح متن به قیاس اصل واژه و «لف» میباشد.]
۱۲) لف – دیدی به ریژ و کام بدو اندرون بسی   باریدگان مطرب بودی به فروزیب
۱۳) نا – فتنه و غله   ۱۴) نا – بود

رخش ـ به چهار معناست ، یکی عکس بود ، دیگر قوس قزح را گویند ، دیگر دو رنگ باشد ، یعنی سرخ و سفید . فردوسی گوید[۱] :

بخشای بر من تو ای داد بخش
که از خون دل گشت رخساره رخش

عنصری نیز گوید :

زخون دشمن او شد بحر مغرب خوش
نگند تیغ یمانیش رخش در عمان[۲]

و دیگر نام[۳] اسپ رستم بود[۴].

باب الرائع حرف الغین

ریغ ـ کینه باشد .
راغ ـ دامن کوه و مرغزار[۵] بود ، به جانب صحرا . بوشکور گوید[۶] :

کجا راغ بینی همه باغ بود
کجا باغ بینی همه راغ بود

رودکی نیز گوید[۷] :

آهو ز تنگ کوه چو آمد به دشت و راغ
بر سبزه باده نوش به یاران به گل باغ[۸]

باب الرائع حرف الکاف

رکوک ـ کرباس بود[۹] .
رمک ـ رمه باشد .
رستاک ـ شاخی باشد که از بن درخت ، گل و غیره تازه و نو بروید ، رشتاک[۱۰] نیز گویندش بشین معجمه .
رنگ ـ به سه معناست ، یکی بزکوهی است و دیگر سرخ و زرد و غیره و دیگر آن کس ، که چیزی[۱۱] طمع دارد ، گویند هیچ رنگ نیست فلان را از فلان . شعر[۱۲] :

به هیچ ره نروی تا در و نیابی سود
به هیچ کس نروی تا در و نیابی رنگ

رشک ـ غیرت باشد و حسد را نیز گویند .

---

۱) نا ـ شواهد شعری ندارد   ۲) این بیت در دیوان عنصری دیده نشد .
۳) نت ـ «نام» ندارد   ۴) نا ـ است   ۵) نا ـ مرغزاری .
۶) نا ـ شاهد شعری ندارد .   ۷) نا ـ این شاهد شعری را نیز ندارد .
۸) این بیت در «محیط زنده گی و ... رودکی» دیده نشد .
۹) نا ـ باشد .   ۱۰) نا ـ درشتاک
۱۱) نا ـ «چیزی» ندارد   ۱۲) نا ـ بیت

فرخی گوید[۱]:

من از رشک روی تو دیدن نیارم
به تیره شب اندر مه و آسمانی

عنصری نیز گوید:

نشست و همی راند بر گل سرشک
از آن روزگار گذشته به رشک[۲]

باب الرابع حرف المیم

رام — به سه معناست: یکی فرمان بردار و نرم گردن بود. فردوسی گوید:

بدیشان نه خواهد گذشتن سپهر
نخواهد شدن رام با ما به مهر[۳]
به بهزاد بنمای زین و لگام
چو او رام گردد تو بگذار کام

و دیگر روز رام است، از ماه پارسیان و دیگر پادشاه سند است.

رمارم — از هر گونه بود.

رستم — رستم زال را گویند. فردوسی گوید:

ببوسید رستم تخت ای شگفت
جهان آفرین را[۴] ستایش گرفت

رزم — کارزار بود.

رم — رمیدن باشد

ریم — خون و زرد آبی که از زخم و جراحت آید.[۵]

باب الرابع حرف النون

رنگینان — شغترنگ[۶] بود و تالنگ[۷] را نیز گویند.

روین[۸] — روینانس[۹] و روناس بود، که به تازی قوة الصبغ خوانند و بدو جامه ها و چیزها سرخ کنند. شعر:[۱۰]

آنجا که حسام او نماید روی
از خون عدو گیاه روین است[۱۱]

راه کاهکشان[۱۲] — بر فلک مجره را گویند و مجره به تازی است.

---

۱) نا — شواهد شعری ندارد ۲) نت — ازین روزگاری گذشته به رشک (متن از دیوان عنصری " و " لف، است.) ۳) نا — ... با ما مهر ؛ لف — با من به مهر
۴) نا — " را " ندارد ۵) نا — ... که از جراحت آید. ۶) نا — شغترنگ
۷) عمید — تالانگ ۸) در " نا " جای اصل واژه سفید است.
۹) نا — رونیاس ؛ لف — روغناس ۱۰) نا — شاهد شعری ندارد.
۱۱) لف — از خون عدو شود گیا روین ۱۲) نا — راه کهکشان.

عنصری گوید(۱):

تیر بر چرخ راه کاهکشان
همچو گیسوای[ی] زنگیان بنشان

روان – آزمایش بود(۲).

روزبانان – چاوشان باشند که بردرگاه پادشاهان نشسته اند.

روان – جان باشد و بعضی گویند موضع جان است.

رخشان – تابان بود(۳).

روان – چنان بود که گویی بر سبب آن.

رخبین – دوغ ستبر باشد(۴).

ریخن – شکم نرم شده(۵) را گویند

ریمن – مکار و کینه ور(۶) و روباه حیلت بود(۷).

باب الراء مع حرف الواو

رهو(۸) – کوهی است در هندوستان که آدم علیه السلام از بهشت بدان کوه فرود آمد.

اسدی گوید(۹):

که گویند آدم که فرمان بهشت
بران کوه براوفتاد از بهشت

باب الراء مع حرف الهاء

ریکاشه – خارپشت باشد. عنصری گوید(۱۰):

نتوان ساخت ازکدو گوداب(۱۱)
نه ز ریکاشه جامهٔ سنجاب

هم عنصری گوید:

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین
نسازد ز ریکاشه کس پوستین

روانخواه – گدایان باشند که دریوزه کنند و دریوزه نان خواستن بود. فرخی گوید(۱۳):

---

۱) نا – شاهد شعری ندارد.
۲) نا – «بود» ندارد.
۳) نا – «بود» ندارد
۴) نت و نا – دوغ ستبر + لف – چیزی بود ترش چون کشک واز دوغ ترش بغایت کنند، آنرا قروت گویند و عصل گویند... [متن از «ع» است.]
۵) نت – شکم نرم شده
۶) نا – مکاره کینه ور
۷) نا – باشد
۸) «عید» موقعیت این کوه را در «سرندیب» گفته است.
۹) نا – شاید شعری ندارد
۱۰) نا – شواهد شعری را ندارد.
۱۱) نت – نتوان بافت از کدو گوداب [متن از «دیوان عنصری» است.]
۱۲) نا – شاهد شعری ندارد + لف – بوشکور گفت.

پدر گفت شخصی[1] روا نخواهد بود
به کوی فروشده چنان کم شنود
همی در به دخشک نان باز جست
مراد او را همان پیشه بود از نخست[2]

رده — صف بود. شاکر بخاری گوید[3]:

زبان نباده مجلس و خالی گزیده جای
ساز شراب پیش نباده رده رده

ریشیده — پادشاه هند باشد و رنگ بهشته را نیز گویند و گروهی گویند به معنای رخشنده‌گی است. عنصری گوید[4]:

رخ در نگم زتست ریشیده
تو به من هیچ زر نخشیده

ریمه — پادشه[5] باشد.

رخنه[6] — به دو معناست، یکی کاغذ را گویند و دیگر راهی بود به دیواری در خانه‌یی.

رنده — به دو معناست: یکی بزرگ[7] را گویند و یکی افزاری است[8]، که درود گران دارند.

رژه — طناب بود.

ربوخه — آن است که هر که در وقت جماع[9] به خوشی رسد، گویند ربوخه شد[10].

رنبه[11] — رمکان بود، یعنی موی زهار. لبیبی گوید[12]:

دانم که چو[13] این جا بخوانی
تو ریش کنی وزنت رنبه[14]

باب الراء مع حرف الیاء

رای — پادشاه هندوان[15] باشد. شاعر گوید[16]:

همی نگون شده از بس نهیب و هیبت تو
به ترک خانه خان و به هندرایت رای

روهینی — آهن جوهردار بود[17]:

---

۱) لف — یکی ۲) نت — بیت اخیر را ندارد [متن از «لف» است.]
۳) نا — شاهد شعری ندارد ۴) نا — شاهد شعری ندارد ۵) نا — پادشاه
۶) در معنای اول به ضم و در معنای دوم به فتح «ر» تلفظ میشود. ۷) نا — بزرگ ۸) نا — افزاریست
۹) نا — آنست که هر وقت که در جماع ... ۱۰) نا — «شد» ندارد ۱۱) نا — رمبه
۱۲) نا — شاهد شعری ندارد. ۱۳) نت — دانم که تو [متن از «لف» است.]
۱۴) نت — تو ریش کنی زن تو رنبه [متن از «لف» است.] ۱۵) نا — پادشاه هند
۱۶) نا — شاهد شعری ندارد ۱۷) نا — «بود ... بهمه روهینی» ندارد.

سه معفرز درچون مه از روشنی
به زرشد پرند او همه روشنی

رادبوی – عود باشد.

رهی – بنده بود.

باب الزاء مع حرف الالف

زیبا – یعنی زیبنده و خوب.

باب الزاء مع حرف الباء

زیب – نیکویی و زینت باشد. فرخی گوید[1]:

به باغی کزو ملک را زیب و زینت
به باغی کزو بلخ را عزو مفخر

زه آب – جایی بود که اندک آب از زمین همیزاید. شعر[2]:

سوی رود با کاروان گشن
زجایی بدو[3] اندرون همگن

زکاب – حبر[4] باشد. وصفت راه بهرای سرخسی گوید[5]:

جنز[6] تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین
تاکه هیچ باز ندانستم از زکاب

باب الزاء مع حرف التاء

زفت – به دو معناست، یکی معروف است[7] و دیگر بخیل و لئیم راگویند. عنصری گوید[8]:

صعب چو بیم و تلخ چون غم جفت
تیره[9] چون گور و تنگ چون دل زفت[10]

زردشت – امام و پیشوای مغان.

زشت – به معنای دیدن باشد.

---

۱) نا – شاهد شعری ندارد ۲) نا – شاهد شعری ندارد ب: لف – بوشکور گفت.

۳) نت – بدا [متن از «لف» است.] ٤) نت و نا – خبر [متن از «لف» است.]

۵) نا – شاهد شعری ندارد ب: نت – «سرخسی گوید» ندارد [متن از «برهان ولف» است.]

٦) نت – چون [متن از «لف» است.] ۷) نا – «است» ندارد. [اگر مراد از معنای معروف «چاق و فربه» باشد تلفظ واژه به فتح اول و برای معنای دوم تلفظ آن به ضم اول میباشد]

۸) نا – شاهد شعری ندارد.

۹) دیوان عنصری – تار

۱۰) نت – غم زفت [متن از «دیوان عنصری ولف» است.]

باب الزاء مع حرف الجیم

زوبج[1] ــ روده هایی که باهم نوردند با پیه، یعنی عصیب.

زکن ــ کاسهٔ سفالین بزرگ بود[2].

زخ[3] ــ گوشت پاره یی براندام.

باب الزاء مع حرف الدال

زند ــ کتاب گبران بود[4].

زشتیاد ــ غیبت کردن بود. رودکی گوید[5]:

به تو باز گردد غم عاشقی[6]

نگارا مکن این همه زشتیاد[7]

زغند ــ بانگی بلند[8] بود که دوی بزنند، چون پلنگ و یوز و مانند اینها[9].

زرد[10] ــ بسیار خوردن.

زندرود[11] ــ دریای اصفهان.

باب الزاء مع حرف الراء

زوار ــ آن کس را گویند، که خدمت مجوسان[12] کند، به خورش یا به شغل. و دیگر[13] زن پیر بود[14]. فردوسی گوید[15]:

سوی خانه رفتند از آن چاهسار

به یک دست بیژن به دیگر زوار[16]

زریر ــ گیاهی است که گل زرد دارد. عنصری گوید[17]:

دل و دامن تنور کرد و غدیر

سرو و لاله کناغ کرد و زریر

زغار و زغر ــ هر دو طعام بود.

زاغر ــ حوصلهٔ مرغ باشد.

زر[18] ــ به سه معناست: یکی آنکه نامش[19] بتازی ذهب است و آن[20] معروف است؛ دیگر نام پدر رستم است و دیگر پیر کهن[21] را نیز گویند.

دقیقی گوید[22]:

.

---

۱) لف وج ــ زوبخ ۲) نت ــ «بود» ندارد ۳) «نت» این واژه و معنای آنرا ضبط نکرده است. ۴) نت ــ «بود» ندارد ۵) نا ــ «رودکی گوید» ندارد

۶) لف ــ همی عاشقی ۷) نا ــ مکن نگارا این زشتیاد ۸) نت ــ بلندی

۹) نا ــ ... که روی بزنند چون پلنگ و مانند آن. ۱۰ و ۱۱) این دو واژه و معانی آنها را «نت» ندارد.

۱۲) نا ــ مخلصان ۱۳) نا ــ «و» ندارد ۱۴) نا ــ زن بود ۱۵) نا ــ شاهد شعری ندارد.

۱۶) نت ــ چاره ساز [متن از شاهنامه است ج ۲ ص ۹۸۱] ۱۷) نا ــ شاهد شعری ندارد

۱۸) در «نا» جای اصل واژه سفید است. ۱۹) نا ــ «نامش» ندارد.

۲۰) نا ــ «و آن ... رستم است» ندارد ۲۱) نا ــ پیراهن ۲۲) نت ــ «دقیقی گوید» ندارد.

همی نو بهار آید و تیر ماه

جهان گاه برنا بود گاه زر[۱]

زنبر[۲]ـ گلیمی باشد[۳] یا مشکی که[۴] از دو طرف به چوب دربسته[۵]، خشت زنان بدو گل و خاک کشند و بدو برگیرند.

زواغار ـ نام منی است.

زرمشت افشار ـ زری[۶] بود که چون کسی به دست بفشرده بود، نرم شده بود، بهر چه خواستی از زهینه کردی.

زاستر ـ چنان باشد که کسی جایی نشسته باشد گویندش[۷] از آنسوتر نشین.

زابگر ـ آن باشد که کسی دهان پر باد کند، کسی دیگر دست[۸] بر دهانش زند، چنانکه آن باد از دهانش بیرون جهد.

زنداور ـ ملال بود.

زور ـ نیروی بود.

ژوکور[۹] ـ زفت[۱۰] و بخیل باشد

ژاور ـ زهره باشد[۱۱]

ژغار ـ بانگ و نعره باشد.

باب الژاء مع حرف الژاء[۱۲]

ژاژ ـ گیاهی بود[۱۳] که در تره دوغ[۱۴] کنند و گفته اند، گیاهی است که شتر ویرا[۱۵] چندانکه خاید، نتواند فرو بردن از بی مزه گی که دارد و همیشه در سخن ژاژ به استعاره سخن بیهوده و بی معنا و بد را گویند. ژاژ میخاید[۱۶] حکیم و تلخ میگوید رقیب.

عسجدی گوید:

---

۱) نت و نا ـ همی نو بهار آید و ماه تیر   جهان گاه برنا شود گاه پیر [متن از دیوان دقیقی است.]

۲) نا ـ زواغار [بدانگونه که در «نت» دیده میشود «زواغار» واژهٔ بعدی است وکاتب «نا» از روی اشتباه آنرا به جای و در برابر معنای واژهٔ «زنبر» ضبط کرده است.]   ۳) نا ـ نام ظرفیست گلیمی باشد.

۴) نا ـ و   ۵) نا ـ به چوب بسته   ۶) نا ـ زری   ۷) نا ـ گویند   ۸) نا ـ «دست» ندارد

۹) مج ـ ژکور   ۱۰) نا ـ «و» ندارد   ۱۱) در «نا» جای این واژه با واژهٔ قبلی «ژوکور» عوض شده است.   ۱۲) نا ـ این عنوان را ندارد   ۱۳) نا ـ گیاهیست

۱۴) نا ـ تره و دوغ [ترهٔ دوغ: یعنی آنچه از رستنی که در دوغ و ماست کنند ـ معین ـ]

۱۵) نا ـ «ویرا» ندارد.   ۱۶) نا ـ «ژاژ میخاید ... سوی ژاژ خوران» ندارد.

ژاژداری تو و هستند بسی ژاژ فران[1]
وین عجب نیست که تازند سوی ژاژ خران[2]

باب الزاء مع حرف السین

ژکس[3] — به معنای معاذالله آید.

باب الزاء مع حرف الشین

زوش[4] — تند و تیز و کث طبع و زود خشم بود. رودکی گوید[5]:

کردمت بانگ ای بت سیمین[6]
زوش خواندم ترا که[7] هستی زوش

زاوش[8] — ستارهٔ مشتری بود.

زغراش — خرده[9] ها باشد که از پوستین بیندازند.

زهش — آنجا[10] باشد که آب بر[11] میجوشد از چشمه.

باب الزاء مع حرف الغین

زوغ — زرد اب بود[12].

زوباغ — نام چیزیست[13] که بنّاء[14] مُغنی نهاد.

زاغ — مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد. اسدی گوید[15]:

یکی باغبان اندران باغ بود
دل تفتش و دیدهٔ زاغ بود

و گوشهٔ کمان رانیز گویند.

زیغ — بساطی[16] یا فرشی بود از دوخ بافته[17] یعنی از علف حصیر.

ژیغ ژیغ[18] — قطره قطره.

ژغژغ[19] — آواز دندان یا جوال بادام وغیره.

---

۱) لف — ژاژ خوران ۲) نت — سوی ژاژ فران [متن از «لف» است.]

۳) نا — ژکش [صادق کیا در مقدمهٔ معیار جمالی «ژکس» را صورت نادرست واژه های پرگس، برگست و پرگت خوانده است. چون معیار جمالی یکی از مآخذ مهم مؤلف در ترتیب این فرهنگ بوده، اشتباه در اینجا نیز راه گشوده است.] ۴) نا — روش ۵) نا — شاهد شعری ندارد ۶) لف و محیط زنده گی ... رودکی — بانگ کردمت ای نغ سیمین ۷) لف — زوش خوانیدمت که ... ۸) در «لف» این واژه باشکال «زاوش» و «زواش» و به همین معنا ولی در «ج» تنها به شکل نخستین و به معنای عطارد آمده است.

۹) نا — خردا ها ۱۰) نا — آنجای ۱۱) نا — بری جهد ۱۲) نا — زرد بود.

۱۳) نت و نا — نام چیزیست [تصحیح متن قیاسی است] ۱۴) نا — «بنّاء» ندارد. ۱۵) نا — شاهد شعری ندارد. ۱۶) نا — و ۱۷) نا — که از دوخ بافته ۱۸ و ۱۹) این واژه ها و معانی آنها را «نت» ندارد

باب الزاء مع حرف الفاء

زیف — به معنای زفت باشد وگیاه را نیز گویند.

زنده واف و**ژندباف**(۱) — مرغ هزار دستان بود(۲). عنصری گوید(۳):

فزاینده شان خوبی(۴) از چهر ولاف
سراینده شان از گلو زنده واف

ژرف — به معنای مغاکیست، یعنی آبی که به غایت عمیق باشد و آنرا سه معنا گفته اند؛ اول چاهی دور؛ دویم رودخانه یا جویی بزرگ که از بن تا به سر(۵) بلندی بسیار داشته باشد، گویند ژرفجای است(۶) یا ژرف(۷) رودی است؛ سیم(۸) کسی که پیشبین باشد، گویند ژرف بین است(۹)، یعنی دوربین. بوشکور گوید(۱۰):

چه بیند بدین اندرون ژرف بین
چه گویی تو ای فیلسوف اندرین

باب الزاء مع حرف الکاف

زرنگ — درختی است به غایت سخت که در کوه باشد و هیچ ثمر ندارد و هیزم را شاید و چون آتش او را در خاک پوشند، تا مدت ده روز و پانزده روز بماند*. شاعر گوید(۱۱):

چنان بگریم اگر دست یار من ندهد(۱۲)
که خاره خون شود(۱۳) اندر شخ و زرنگ و گال

و دیگر یخی را گویند، که در زمستان از ناودان آویخته بود.

ژفک(۱۴) — چرک کنج چشم.

زراغنک — زمین ریگناک باشد. شعر(۱۵):

زمین زراغنک و راه درازش
همه سنگلاخ و همه شوره یکسر

وزراغن(۱۶) نیز همین معنا دارد.

زیرک — دانا باشد و غلام را نیز گویند.

---

۱) نت — «وژندباف» ندارد. ۲) نا — مرغ هزار دستان و قمری ۳) نا — شاهد شعری ندارد.
۴) نت — خوبی [متن از «لف»، و دیوان عنصری است] ۵) نا — ... یا جویی که از بن تا سر
۶) نا — ژرف جاییست ۷) نا — «ژرف» ندارد ۸) نا — سوم ۹) نا — «است» ندارد
۱۰) نا — شاهد شعری ندارد *) نا — ... تا مدت پانزده روز بایستد. ۱۱) نا — شاهد شعری ندارد؛
لف — منجیک گفت. ۱۲) لف — چنان بگریم گر دست یار من ندهد ۱۳) نت — «شود» ندارد
[متن از «لف» است.] ۱۴) نت — این واژه و معنای آنرا ندارد ۱۵) نا — شاهد شعری ندارد؛
لف — عسجدی گفت ۱۶) نت و نا — زراغش [متن از «لف» است

زیدک — غلام امرد بود. فردوسی گوید[1]:

چو از دلکشی[2] زیدکان سرای
ز دیبا بناگوش و دیبا قبای

زرشک — انبرباریس[3] بود به تازی و دیگر گلی سفید بود در هندوستان خوشبوی. اسدی گوید[4]:

هم از خیری و گاوچشم و زرشک
بشسته رخ هریک آب از سرشک

زغنک — جستن گلو و[5] عکک[6] باشد و حالا آنرا حکچ[7] گویند و به تازی فواق خوانند و آروغ نیز گویندش[8].

زنگ — به چند معناست، یکی زنگاریست که بر آیینه و شمشیر و غیره می نشیند و دیگر شعاع آفتاب[9]. بیهقی گوید[10]:

خوشه چون عقد در و برگ چو زر
باده همچون عقیق و آب چو زنگ

و دیگر دلایی است که زنگ گویند و زنگبار جمع اوست و دیگر کعب زدن بود. فرخی گوید:

دادست مرا شاه ستوری سره و لنگ
اسپی و خس و پیر کجا زنگ زند زنگ[11]

و دیگر درایی است که بعضی از قلندران بر خود بندند.

ژکک — کسی را گویند که در خود[12] می تند [د] و میگرید[13] نرم نرم، به تندی و خشم آلودگی همی ژکد و سودایی مزاج بود، که با خود گوید و گرید[14]. کسایی گوید[15]:

ای طبع سازوار چه کردم ترا چه بود
با من همی نسازی و دایم همی ژکی

و دیگر گرد بر گرد[16] دهن را گویند[17].

---

۱) نا — شاهد شعری ندارد [و نیز بیت شاهد در کشف الابیات شاهنامه دیده نشد.] ۲) نا — دل کسی [متن تصحیح قیاسی است.] ۳) نا — ایزباریس ۴) نا — شاهد شعری ندارد. ۵) نا — «و» ندارد. ۶) نت — علکک ؛ نا — عکل [متن از «عمید» است.] ۷) نت — حکچ ؛ نا — جکو [متن از «عمید» است.] ۸) نا — گویند. ۹) نا — و دیگر شعاع آفتاب را نیز گویند. ۱۰) نا — شاهد شعری ندارد [نسبت این بیت به بیهقی مؤلف تاریخ بیهقی قابل تأمل است، جز آنکه شاعر دیگری بنام یا تخلص بیهقی بوده باشد] ۱۱) نا — «و دیگر کعب زدن ... زنگ زند زنگ» ندارد. ۱۲) نا — برخود ۱۳) نت — و میگوید. ۱۴) نت — گوید و گوید. ۱۵) نا — شاهد شعری ندارد. ۱۶) نا — گرداگرد ۱۷) نا — نیز گویند.

باب الزاء مع حرف اللام

زال ـ فرتوت و پیر سخت هرم بود[1] و[1] پدر رستم را زال بدان خوانند، که از مادر چون پیران سفید موی زاد و نام او زر بود، زال زر گفتندی،

زنبل[2] و زنبیل ـ بردو[3] خاک کش و خاک انداز بود[4].

زنده پیل ـ پیل بزرگ و قوی را گویند[5].

زیغال ـ قدح بود.

زگال ـ انگشت.

زلزل ـ مرغکی سیاه و سفیدست کوتاه پای که پیوسته[6] در هوا پرد و چون بزمین نشیند بر نتواند خاست[7] و[8] به فرشترک می ماند[9].

باب الزاء مع حرف الميم[10]

ژم[11] ـ گوشت دهان بود از اندرون و بیرون.

باب الزاء مع حرف النون

زلیفن[12] ـ تهدید و بیم کردن بود بگفتار. فرخی گوید[13]:

از لب تو مر مرا هزار امیدات[14]

وز سر زلفت مرا هزار زلیفن

زندوان[15] ـ هزار دستان.

زغن ـ خاد بود، یعنی مرغ گوشت ربای[16]. رودکی گوید[17]:

جمله صید این جهانیم ای پسر

ما چو صعوه مرگ بر سان زغن

زرفین و زروفرین[18] ـ هر دو آهنی باشد، که بر در با زنند و حلقه در به او در افگنند و قفل بر آن زنند و حالا زلفین گویندش[19] و به آذربایجان[20] اندازه

[۹۶] خوانند. عنصری گوید:

قفل حسن بود برین اندر

قفل زروفرین و آهن در

---

۱) نا ـ «و» ندارد ۲) نا ـ «زنبل» ندارد ۳) نا ـ «بردو» ندارد

۴) نا ـ «خاک انداز بود» ندارد ۵) نا ـ «را گویند» ندارد ۶) نا ـ «پیوسته» ندارد.

۷) نا ـ بر نتواند پرید. ۸) نا ـ «و» ندارد ۹) نا ـ بفراشترک ماند ۱۰) نت «این عنوان و واژه آورده شده در زیر آن را ندارد ۱۱) حمید و برهان ـ زم ۱۲) نا ـ زلفین ۱۳) الف ـ عنصری گفت ؛

نا ـ نام شاعر و شاهد شعری را ندارد ۱۴) نت ـ از لب لعلت مرا هزار امیدست [متن از «دیوان فرخی» است.]

۱۵) نت ـ زندران ۱۶) نا ـ گوشت ربا ۱۷) نت ـ عنصری گوید ؛ نام شاعر و شاهد شعری را ندارد

[متن به استناد «الف» و «محیط زندگی و ... رودکی» است] ۱۸) نت ـ زرفرین ۱۹) نا ـ گویند. ←

زیبان ـ زیبا باشد.

زامهران[۱] ـ داروی است که درنوشدارو کنند.

زیغنون[۲] ـ شهریست در دریا که هذا را[۳] در وی بخواستن کشت. عنصری گوید[۴]:

زدریا بخشکی بیرون آمدند
زبربرسوی[۵] زیغنون آمدند

زبون ـ اسیر بود.

زراغن ـ زمین ریگناک سخت باشد[۶]

ژوهیدن[۷] ـ چکیدن آب از سقف خانه.

ژوبین[۸] ـ تیر.

ژیان ـ خشناک وتند باشد.

ژکان[۹] ـ کسی باشد که از درد ورنج با خود سخن میگوید وی تندد.

زمکان ـ موی زهار باشد.

باب الزاء مع حرف الواو

زو ـ دریا بود.

زغارو ـ قحبه خانه بود.

زرساو[۱۰] ـ [زر] خو[ر]د بود چون گاورسی[۱۱].

باب الزاء مع حرف الها.

زنده ـ منکر وعظیم بود، چون زنده پیل وزنده رود، شعر[۱۲]:

یکی زنده پیلی چو کوه گران
بزیراندر آورده به پهلوان

زاف ـ خارپشت.

زله ـ جزه باشد که بانگ تیزکند[۱۳] درغله ها وبرگها درهوای گرم.

زغاره[۱۴] ـ نان ارزن وگاورس راگویند[۱۵] و ب

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته،

۲۰) نا ـ «وبه آذربایجان . . . وآهن در» ندارد.

---

۱) نا ـ زامهران ۲) نا ـ زیغنون ۳) نا ـ «را» ندارد.

۴) نا ـ شاهد شعری ندارد ۵) نت ـ زبربرسر . . . [متن از «دیوان عنصری است.]

۶) نا ـ زراغن: موی زهار باشد ۷ و ۸) این دو واژه ومعانی آنها را «نت» ندارد.

۹) نا ـ «ژکان . . . باب الزاء مع حرف الهاء» ندارد.

۱۰) لف ـ زر ساوه ۱۱) لف ـ گاورسه. ۱۲) نا ـ شاهد شعری ندارد

۱۳) نا ـ بانگ تیزکند ۱۴) نا ـ زغازه ۱۵) نا ـ نان ارزن بود گاورس نیزگویندش . .

معنای غازه نیز آمده ، یعنی گلگونه یی که زنان در روی مالند از برای سرخی روی .

زواره ـ برادر رستم .

زاره ـ زاری بود .

زواله[1] ـ خمیری که به اندازهٔ نان گیرند و مهرهٔ کمان گروهه[2] و غالوکه[3] نیز گویندش .

زاولانه ـ بند آهنین باشد یکپاره ، برگردن و برپای زندانیان نهند[4] .

زهیچه[5] ـ ریاضت و سختی بود .

زنگله ـ زنگک باشد ، که به پای کودکان و بر بازوی باشد و مانند آن بربسته دارند نیکویی را[6] .

ژاله ـ قطره یی بود ، که بامدادان از خنکی و نم برچیزها نشیند و شبنمش نیز گویند و سنگچه[7] و باران تند را نیز گویند و بعضی[8] تگرگ خوانندش . کسایی گوید :

یاقوت وار لاله ، بربرگ لاله ژاله
کرده بدو حواله غواص دُرِ دریا

زدوده[9] ـ به معنای پاک کرده باشد .

ژنده ـ جامهٔ کهنهٔ پاره پاره بود[10] :

مزن طعنه ای خواجه برژنده ام
که من هم خدا را یکی بنده ام[11]

ژکاره[12] ـ خیره و لجوج و ستیهنده باشد .

ژولیده[13] ـ درهم و برهم و پریشان .

باب الزاء مع حرف الیاء

ژی ـ آبدان باشد[14] و آبگیر نیز گویندش .

* * *

۱) نا ـ ژواله ۲) نت ـ و مهرهٔ کمان گروهه ؛ نا ـ و مهرکمال و گروهه [متن از « مع » است .]
۳) نت و نا ـ عالوک [متن از « مع » است .] ٤) نا ـ برگردن و پای زندانیان اندازند و نهند .
٥) این واژه در « نا » خوانا نمیباشد . ٦) نا ـ و برپای باشد و مانند آن بربندند .
۷) نت ـ سنگچه ؛ نا ـ سنگو [متن از « مع » است .]
۸) نا ـ « و بعضی . . . غواص در دریا » ندارد . ۹) نا ـ زادوده
۱۰) نا ـ . . . پاره پوزی بود . ۱۱) نت ـ شاهد شعری ندارد .
۱۲) نا ـ زکاره ۱۳) نت ـ این واژه و معنای آنرا ندارد .
۱٤) نا ـ « باشد » ندارد .

باب السین مع حرف الالف

ستا ـ ستایش باشد.

ستا ـ به فتح و ضم اول[1] هر دو یکی است و این تفسیر زند است و پازند. و آن دو کتابست[2] از صحف ابراهیم علیه السلام

سا ـ خراج و باژ باشد، که ملکی به پادشاه فرستد.

سروا ـ حدیث دروغ، دلال و افسانه باشد.[3]

سداهرا[4] ـ مرغیست بلوحاور نام[5].

سکوبا[6] ـ به تازی اسقف[6] باشد.

باب السین مع حرف البا

سیاب ـ حیات باشد.

سیب[7] ـ به معنای سرگشته گی است در شغل و کار، و تیب تیغ[8] دیت. رودکی گوید[9]:

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب
فرزند آدمی شواندر به سیب و تیب[10]

سراب ـ زمین شورستان بود، که در میان روز از دور همچون[11] آب نماید. عنصری گوید[12]:

از پی آب اگر شوی به سراب
گم کنی جان و زو نیابی آب

سیماب ـ جیوه باشد و به تازی زیبق خوانندش.

فرخی گوید[13]:

شب جهان خفته و دو دیدهٔ من
همچو سیماب بر کف مفلوج

باب السین مع حرف التا

سپست[14] ـ تم غند را گویند، یعنی بویناک.

سبت ـ معروف است[15].

باب السین مع حرف الجیم

سالنج و سارنج[16] ـ مرغکی است کوچک و سیاه و

---

۱) تا ـ و آن دو کتابیست.
۲) نت ـ حدیث دروغ و دلال و افسانه باشد. به تا ـ حدیث و دروغ و دلال و افسانه باشد (تصحیح متن با استفاده از هر دو نسخه به عمل آمد.)
۳) تا ـ سدهرا
۴) نت ـ نام مرغی است بلوحاور.
۵) نت و تا ـ شکوبا (متن از «ص» و برهان «» است.)
۶) تا ـ سقف
۷) تا ـ شیب
۸) تا ـ تیغ
۹) تا ـ شاهد شعری ندارد.
۱۰) محیط زنده‌گی و ... رودکی ـ ... اندر به شیب و تیب
۱۱) تا ـ همچو
۱۲) تا ـ شاهد شعری ندارد
۱۳) تا ـ شاهد شعری ندارد
۱۴) تا ـ سست
۱۵) نت ـ این واژه و معنای آنرا ندارد؛ ص ـ سبت، نخستین روز هفته پس از جمعه یا شنبه، روز شنبه، شنبه.
۱۶) تا ـ سالج

به آذربایجان سودان گویندش[1]. شاعر گوید[2]:

نارو[3] به خوش از چنارستان
سارنج به ناله از گل سرخ

سکج — مویز بود

ستنج — ذخیره بود[4].

سغج — خربزهٔ نارسیده باشد[5]. بوشکور گوید[6]:

نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغر سغج[7]
بلبل و صلصل رامشگر و بردست حریر[8]

سیج[9] — نقبی باشد که در زمین کنده باشند، چون خانه‌یی[10]. رودکی گوید[11]:

شو بدان کنج اندرون غمی بگوی
زیرآن سیج است[12] بیرون شو بدهی

سپنج — خانهٔ دشتبان و پالیزبان[13] و منزلگاه عاریتی و رهگذاری باشد و کاروانسرای و رباط را نیز گویند و نیز منزلی را گویند که مقام بسیار نخواهند کرد، چون دنیا که آنرا سرای سپنج گویند، فردوسی گوید[14]:

سپنجی سراییست دنیای دون
بسی چون تو زو رفت غمگین برون
سپنجی است گیتی و تو رهگذر
از و خواصت بود تا گر گذر

باب السین مع حرف الخ

سنگلاخ — زمین سنگستان بود. عنصری گوید[15]:

زمینی همه روی او سنگلاخ[16]
به دیدن درشت[17] و به پهنا فراخ

---

۱) نا — گویند ۲) نا — شاهد شعری ندارد ۳) نامه: بر وزن چاره. پرنده‌یی است خوش آواز، مانند بلبل: گل سرخ و پرتیهوگل زرد و پرنامه به شور عشق، این برده کند این پرده تن وعوی وجل و رشته‌یی را نیز گویند که از اعضای مردم بری آید و آنرا به عربی عرق مدنی خوانند. برهان.

۴) نت — «بود» ندارد ۵) نا — بود ۶) نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد ؛ لف — بوطلحه گفت.

۷) به خاطر روشن شدن معنای بیت باید گفت که «لف» در معنای واژهٔ «سغج» افزوده است: «... بماهٔ انجیر او را بشکنند و میانش تهی کنند و بدو شراب خورند...» ۸) لف — ... رامشگر دآبست حیر.

۹) نا — اصل این واژه را ضبط نکرده، ولی معنای آنرا پیوست با معنای واژهٔ پیشین آورده است.

۱۰) نا — چون خانه. ۱۱) نا — شاهد شعری ندارد ۱۲) لف — زیرا و سپجیست ... ۱۳) نا — تالیزبان

۱۴) نا — شاهد شعری ندارد ۱۵) نت — «عنصری گوید» ندارد ۱۶) دیوان عنصری — دیولاخ ۱۷) نا — به دیدن چو دشت و...

فرخی گوید[1]:

بر سنگلاخ دشت فرود آمدی[2] فجل
اندر میان خاره واندر میان خار

ستیغ — چیزی باشد راست تند ومحکم چون نیزه دستون[3] وغیره. فردوسی گوید[4]:

خم آورد نوک سنان ستیغ
سراپرده برکند هفتاد میغ

سیالخ[5] — خسک بود که از آهن کنند. فردوسی گوید[6]:

چو با جیش، هومان برآویختند
سیالخ به میدان درون ریختند

سرشاخ — آن چوب باشد، که خانه بدان پوشند. شعر[7]:

افراز خانه‌ام زپی بام وپوشش اش
برخم به خانه اندر سرشاخ وتیر بود

سوخ — پیاز بود

سخ[8] — شوخ وچرکی بود، که برجامه وتن نشیند.

ستاخ[9] — شاخی بود که از شاخ دیگر جهد.

باب السین مع حرف الدال

سمند — اسپ زرد باشد وتیر را نیز سمند گویند[10].
شعر[11]:

سمند ار کند خود بر مغفرت
بموزهد از تیغ وهم بربرت [؟]

سند — ولایتی است مشهور[12] وحرامزاده رانیز گویند.

سغند[13] — حرامزاده بود[14].

ستاوند — صفهٔ بالا بود یعنی رواق. طیان گوید[15]:

این جهانی است پیچی بگذر زود ازو
چه بری رنج به کاخ وبه ستاوند درو[16]

سرند[17] — آن است که بر درخت پیچد وآنرا به تازی

---

۱) نا — این شاهد شعری را ندارد. ۲) نت — ایدی [متن از «لف» است.] ۳) نا — وستونی
۴) نا — شاهد شعری ندارد ۵) نا — سالخ ۶ و ۷) نا — شواهد شعری را ندارد. ۸) باور براین است که این واژه مصحف «شخ = شوخ» است که به همین معنا میباشد. ۹) نت ونا — ستاخ [متن از «جهید» و واژه نامهٔ «منفرد» و «محیط زندگی و... رودکی» است.] ۱۰) نا — وتیر را نیز گویند ۱۱) نا — شاهد شعری ندارد.
۱۲) نا — مشهور ۱۳) نا — سغد ۱۴) نت — «بود» ندارد ۱۵) نا — «گوید» ندارد.
۱۶) نا — این جهان دیر پیچی است به آسان بگذر   چو بری رنج به ایوان وبه کاخ وبه ستاوند.
لف — جهان جای بقا نیست به آسانی بگذار   به ایوان چه بری رنج وبه کاخ وبه ستاوند ۱۷) نا — سرهد.

عشقه گویند .

ساید – ریم آهن[1] باشد .

سیلا بکند[2] – سیلی باشد، که در دامن کوه ایستد[3].

سبکاد – دو معنا دارد: یکی سرکوه، دیگری میانه سر[4].

سرواد – گروهی شعر فارسی را گویند.

ساد – به معنای ساده است[5]. فردوسی گوید:

درختان گشته که داریم یاد[6]

بدندان به دو نیمه کردند ساد[7]

سناد – بسیار باشد .

ستن آوند[8] – صفتی بود، که به یک ستون برداشته باشد .

سپهبد – سپهسالار لشکر را گویند. اسدی گوید[9]:

سپهبد جز این کرد ما را امید

که بر ما شب آرد به روز سپید

باب السین مع حرف الرا

سپار[10] – به زبان ماوراءالنهر، چرخشت بود[11]، و به تازی معصره گویند که انگور در آنجا افشارند . و دیگر آن آهن باشد که بدان زمین را بکافند یعنی به گاو شیار کنند . و دیگر آلت خانه را نیز[12] گویند.

سنار – آبی باشد تنگ[13] به گل نزدیک و از تنگی بیم بود، که کشتی را بگیرد و کشتی در و بایستد .

سنگسار – زخم کردن به سنگ بود و به تازی رجم گویندش .

سوسمار – جانوری است مثل راسو . لیکن ستبرتر[14] از راسو بود[15] و از پیه او زنان خورند، تا فربه شوند و به تازی وی را ضب خوانند و سفن[16] نیز گویندش . رودکی گوید[17]:

---

۱) نت و نا – ریم آهنگران [متن از « مع » است .] ۲) نت و نا – سیلاکند [متن از « لف و مع » است .]

۳) نا – « باشد » ندارد ۴) مع – سیلا بکند : کنده ها و شکافهایی که به سبب سیلاب در روی زمین پدید آید .

۵) نا – « است » ... ساد « ندارد ۶) نت – ... گشته نداریم یاد [متن از شاهنامه است .]

۷) شاهنامه – ... کردند شاد ۸) نا – ستین اوند [« لف » این واژه را که بدون شک صورت دیگر « ستاوند » است ، به حیث نسخه بدل در حاشیه آورده و در برابر آن نشانه استفهام گذاشته ولی « مع » هر دو شکل را ضبط کرده است .]

۹) نا – شاهد شعری ندارد ۱۰) نت – سپا ، نا – سیار [متن تصحیح قیاسی است .] ۱۱) نا – برخشت گویند

۱۲) نا – « نیز » ندارد ۱۳) نا – ... که تنگ ۱۴) نا – ستبر ۱۵) نا – « بود » ندارد .

۱۶) نا – سنتن [سفن : پوست درخت از ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضه شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود – نفیسی .] ۱۷) نا – شاهد شعری ندارد .

سوس پرورده و پی بگداخته

توپ درمان زنان را ساخته[1]

سور — عروسی و ختنه را گویند.

سنکور[2] — صلهٔ فقاعیان، که فقاع در آن چینند.

ستیر[3] — به حرکت مجهول ششدرم سنگ و نیم باشد.

فردوسی گوید[4]:

خدنگی که پیکان او ده ستیر

ز ترکش برآهخت گرد دلیر

سمر[5] — افسانه باشد.

سمندر و سمندور — هردو یکی است[6] و آن کرباسه است که در آتش رود و بسی زمان در آنجا باشد و آتش او را نسوزد. و او را جانور آتشخوار گویند و از موی او[7] جامه کنند و پادشاهان فرمایند که پوستش بکنند[8] و از و چتر سازند و بر سر دارند تا گرمی[9] باز دارد و مقام او[10] آتش است و بچه در آتش کند و گروهی گویند این سمندر مرغی است.

شاعر گوید[11]:

به آتش درون برمثال سمندر

به آب اندرون برمثال نهنگان

ستر[12] — کفشی باشد که از ریسمان و موی بافته باشند.

سپهر — آسمان بود. عنصری گوید[13]:

برآرندهٔ گرد گردان[14] سپهر

همو پروانندهٔ ماه و مهر[15]

سغر و سیغر[16] — هر دو جانوریست چون سگ بچه[17] خارها برتن او رسته، چون دو کها آنرا بیندازد چون تیر، هر که قصد گرفتن او کند و او را سیخول و تشی نیز گویند. شاعر گوید[18]:

چون رسن تاب زپس آمد رفتار مرا

به سغر مانم کز باز پس اندازم تیر

سیار — کشکینه بود.[19]

---

۱) محیط زندگی و . . . رودکی — سوس پرورده بی بگداخته نیک درمانی زنان را ساخته ۲) ط — این واژه و معنای آنرا ندارد. ۳) نا — ستر ۴) نا — شاهد شعری ندارد ۵) نا — سمرا ۶) نا — هردو به یک صفت ۷) نا — و از موی او را . . . ۸) نا — که پوستش نکنند ۹) نا — گرمی را ۱۰) نا — «او» ندارد. ۱۱) نا — شاهد شعری ندارد ۱۲) در «نت» بجای این واژه سفید، ولی معنای آن ضبط شده است. ۱۳) نا — «عنصری گوید» ندارند ۱۴) نت — گرگردان ۱۵) نا — . . . ماه مهر ۱۶) نا — سیغور ۱۷) نا — سگ بچه میان ۱۸) نا — شاهد شعری ندارد. ۱۹) نا — «بود» ندارد.

سار – نام مرغی است سخنگوی(1) و سیاه خطیری گوید:

پراگنده باشگ دم سنگوار

خروشان بهم سارک و لادسار

سنگخوار – نام مرغی است که به تازی او را قطا(2) گویند.

سنمار(3) – نام ملکی است که سوی نعمان منذر شبدیز تاخت و نعمان منذر او را(4) از پشت آن شبدیز به زیر انداخت تا ماند آن جای دیگر نکند.

سیبجر – آتشپاره ها بود. فردوسی گوید(5):

سیبجر چو باران زرین چکان

بکون ابر باریده بر آسمان

سمندور(6) – نام شهری است که ساج از او خیزد(7).

سریر – قوس قزح بود.

باب السین مع حرف الزاء

ساز(8) – معروف است.

ستخیز(9) – به معنای رستخیز بود، یعنی روز قیامت.

باب السین مع حرف السین

سرکس(10) – نام مرغی است خوش آواز.

سدکیس و سرکیس – هر دو قوس قزح را گویند.

ساس(11) – به معنای لطف و لطیف بود.

سپاس – شکر باشد که از کسی گویند. عنصری گوید(12):

بر در کس چرا سپاس نهی

چون نه برخویشتن نهی تو سپاس

---

۱) نا – «و سیاه ... لاد سار» ندارد. ۲) نت و نا – قطار [متن از «مج» است.]

۳) سنمار: بکسر اول و میم به الف کشیده بر وزن گلکار نام شخصی بوده رومی، که قصر خورنق را او ساخته است و او را عربان سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند. گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی به چند رنگ مختلف میشد، بامدادم کبود و در نیمروز سفید بنمود و به وقت عصر زرد میشد، چون تمام گردید او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر دادند. از آن به غایت خوشوقت شد و گفت، اگر میدانستم که ملک با من اینچنین احسان میکند، عمارتی به ازین میساختم چنانکه آفتاب به هر طرف که سیر نماید، آن قصر بدانجانب میل کند. نعمان به تصور آنکه مبادا برای دیگری از ملوک بهتر ازین بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند. «برهان قاطع» ۴) نا – «را» ندارد. ۵) نا – شاهد شعری ندارد ۶) نا – سمدور

۷) نا – نام شهریست در هندوستان ؛ برهان – نام ولایتی هم است که از آنجا عود آورند. ۸) در «نا» این واژه و معنای آن خوانا نباشد. ۹) در «نا» این واژه و معنای آن خوانا نباشد ۱۰) جای اصل واژه در «نا» سفید است.

سرپاس[۱] – گرز و لخت باشد که آلت جنگ است وآن سلاحی باشد، که سرکشان وتلوداران بدست گیرند. فردوسی گوید[۲]:

دل سرکشان پر ز وسواس بود
همه گوش[۳] پر بانگ سرپاس بود

عنصری گوید:

تو چگونه زبی که دست اجل
بر سر تو همی زند سرپاس

باب السین مع حرف الشین

سروش – فرشته باشد[۴] وبعضی گفته اند[۵] جبرئیل است علیه السلام. فردوسی گوید[۶]:

به فرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود درخواب دوش

سیاوش – پسر کیکاوس بود[۷].

ستایش – مدح وثنا وآفرین باشد.

سخش – چیزهای کهنه باشد مثل جامه وپوستین

باب السین مع حرف الغین

ستاغ – اسپ تازی زین ناکرده از سبب کره‌گی.

سماروغ – به تازی کماه[۸] باشد واکاریس وجه و دیوه وزیوه وخایه دیس[۹] نیز گویندش[۱۰] ودر آذربایجان او را کلاه دیوان خوانند وآن نباتی بود که از جای نمناک روید چون پهلوی چاه ها و دیوارگرمابها و در شورستانها[۱۱] و صحراها نیز روید ومثل آلوی بزرگ باشد وآن را خورند وآنچه در جایهای دیگر روید نخورند زیرا که مزاج[۱۲] زهر دارد. شعر[۱۳]:

یاد نیاری به عهر بهار که جدت
تو بره برداشتی شدی به سماروغ

— بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته.

۱۱) نا – سایه‌س ۱۲) نا – شاهد شعری ندارد

---

۱) نا – سرپاس ۲) نا – شاهد های شعری را ندارد. ۳) نت – گوس [متن تصحیح قیاسی است زیرا بیت شاهد در کشف الابیات شاهنامه پیدا نشد.] ۴) نا – بود ۵) نا – وبعضی گویند...

۶) نا – شاهد شعری ندارد. ۷) نا – «بود» ندارد. ۸) نت – کمأ ۹) نت – خایه دپس

۱۰) نا – گویند ۱۱) نا – در سورستانها ۱۲) نا – مزاح

۱۳) نا – شاهد شعری ندارد.

۱۴) نت – بهاری [تصحیح متن قیاسی است.]

سیغ – نغز[1] و خوب باشد.

سغ – سروی گاو[2] بود که در وی سیکی خورند. فردوسی گوید[3]:

به بازی و خنده گرفتن نشست
سغ گاو و دنبال گرگی به دست

سپریغ[4] – خوشهٔ انگور باشد بربار که هنوز دانه های سخت پیدا نکرده باشد، یعنی ریزه تر از ارزن بود[5].

ستیغ – برپای خاسته[6]، یعنی چیزی باشد راست قد، چون نیزه ها و ستون[7] و زلفی راست قد که گره نباشد. رفیقی گوید[8]:

بدانگه که گیرد جهان گرد میغ
سرنوک رمح تو گیرد ستیغ[9]

باب السین مع حرف الفاء

سرف – سرفه و سعال باشد. شای گوید[10]:

پیری مرا به زرگری افگنده ای شگفت[11]
بی گاه دوده زردم[12] و همواره سرف سرف

باب السین مع حرف الکاف

سوک – ماتم و تعزیت و مصیبت باشد.

سنگک – تگرگک[13] باشد، یعنی ژاله.

سرشک[14] – اشک باشد و ابر و قطره های باران را نیز گویند. و دیگر درختی است که گلهای سپید دارد و به سرخی زند، آنرا سرشک گویند. شعر[15]:

هم از خیری و گاو چشم و زرشک
بشسته رخ هر یک آب از سرشک

و دیگر انبرباریس بود به تازی.

سلک – ریسمانی باشد، که مروارید در آن[16] کشیده باشد.

---

۱) نا – بغز ۲) نا – سرو گاو ۳) نا – شاهد شعری ندارد ۴) نا – سریغ

۵) نا – یعنی خورد تر از دانهٔ ارزن بود. ۶) نا – برپای خواسته ۷) نا – چون نیزه و ستون

۸) نا – نام شاعر و شاهد شعری را ندارد ؛ لف – بوشکور گفت.

۹) لف – بدانگه که گیرد جهان گرد میغ / کل پشت چوگانت گردد ستیغ ۱۰) لف – کسایی گفت ؛ نا – شاهد شعری ندارد.

۱۱) نت و نا – ای سگفت [متن از «لف» است.] ۱۲) لف – بی گاه و دود زدم ...

۱۳) نا – تگرک ۱۴) نا – سرشک ۱۵) نا – شاهد شعری ندارد [«نت» همین بیت را شاهد واژهٔ «زرشک» نیز آورده و آنرا از «اسدی کاشانی» خوانده است.]

۱۶) نا – «دران» ندارد.

سیماک ـ نام غلامی است از غلامان

سندلک ـ کفش را گویند.

ستَرنگ ـ مردم گیاه بود، یعنی درخت واق واق و به استعارت[1] زنان نازاینده را که بعربی عقیم باشد بدان نسبت کنند[2] و بیروح[3] نیز گویند.

ستاک ـ تاک رز بود[4] و شاخ درخت را نیز گویند وگویند[5] شاخی بود که از درخت نو بیرون آید. یا[6] از بیخش یا از تنهٔ اش و آن شاخ تازه و نازک باشد. شعر:[7]

آسمان خیمه زد از بیرم[8] و دیبای کبود
میخ[9] آن خیمه ستاک سمن و نسرینا

سبک ـ چابک بود. شعر:[10]

سبک باش تا کار فرمایمت
سبک وار هرجای بستایمت

سترگ ـ لجوج و تند باشد. منطقی رازی گوید:[11]

ستوده بود نزد خورد و بزرگ
اگر[12] زاد مردی نباشد سترگ

سرجنگ ـ سرهنگ بود.

سیمرنگ ـ سیمرغ بود. شعر:[13]

جز خیالی ندیدم از رخ او
جز حکایت ندیدم از سیمرنگ

باب السین مع حرف اللام

سفال[14] ـ معروف است، یکی از گل پخته[15] بود و دیگر پوست پسته و بادام و جوز و فندق را[16] و آنچه بدینها ماند سفال گویند.

سرهال ـ سرگردان بود.[17]

سل ـ شش را گویند.

---

۱) نا ـ به استعاره ۲) نت ـ ... نازاینده را گویند که بعربی عقیم باشد بدان نسبت کنند؛ نا ـ ... نازاینده را گویند که به عربی عقیم گویند بدان نسبت کنند. [متن از «مج» است.] ۳) نا ـ بیروح ۴) نا ـ تاک رز بود

۵) نا ـ «وگویند» ندارد. ۶) نا ـ «یا» ندارد ۷) نا ـ نام شاعر و شاهد شعری را ندارد؛ لف ـ کسایی گفت ۸) لف ـ بیرم ۹) نا ـ میخ ۱۰) نا ـ شاهد شعری ندارد.

۱۱) نا ـ شاهد شعری ندارد، با لف ـ فردوسی گفت. ۱۲) نت ـ که در ... [متن از «لف» است.]

۱۳) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۱۴) نا ـ اسفال ۱۵) نا ـ از گلی پخته

۱۶) نا ـ «را» ندارد.

۱۷) نت و نا ـ گردان بود [متن از «مج» است.]

سگال — کار سازی و اندیشه بود[۱].

سیخول — جانوری است که برتن خارها دارد مانند دوک.

سوفال — سوفار تیر باشد.

سندل — نیز کفش را گویند چنانکه سندلک را[۲]. عنصری گوید[۳]:

گر فتم که جایی رسیدی به مال
که زرین کنی سندل و سندله

سرانجام[۴] — پایان کار.

سوتام[۵] — چیزی اندک و قلیل و کم را گویند[۶]. فرخی گوید[۷]:

آنچه کردست و آنچه خواهد کرد[۸]
سختم[۹] اندک نماید و سوتام

ستام — سرافسار و آلتی باشد بهر زیب و زینت از زر و نقره ساخته که بر اسپ و اشتر و استر نهند.

سیام — کوهی است بجانب ماوراء النهر، که مقنع نام کسی بوده که طلسمی ساخته است که ماه را از آنجا برآورده است. رودکی گوید[۱۰]:

نه ماه سیامی نه ماه نخک
کراینت علامت و آن پیکار

ستیم[۱۱] — جراحتی بود که سر او فراهم آمده باشد و خون در وی ریم شده و چون نیشتر بدان زنند آن را بگشایند[۱۲]. معروفی شای گوید[۱۳]:

بخلد دل که من از فرقت تو یاد کنم
چون جراحت که بدو باز خورد گرد ستیم[!]

سم — خانه‌یی باشد که در زمین کنند، در راهها و دیه‌ها جهت[۱۴] مسافران.

سام — پهلوانی بود در قدیم، رستم زال از نسل اوست[۱۵] و حکایت او مشهور است.

سپرم — همیشه جوان[۱۶] بود.

---

۱) نت — ... و اندیشه به بود ۲) نا — چنانکه سندلک را گفت ۳) نا — شاهد شعری ندارد.

۴ و ۵) از — ناه معنای این دو واژه یکی بجای دیگر آمده است. ۶) نا — چیزی اندک و قلیل باشد.

۷) نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد. نت — طیبی گوید [متن به استناد دیوان فرخی و «لف» است]

۸) لف — آنچ کردست زانچ خواهد کرد ۹) نت — بچشم [متن از دیوان فرخی است] ۱۰) نت — ... رودکی گوید» ندارد. نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد [متن به استناد «لف» و «محیط زندگی و ... رودکی» است.]

۱۱) نا — سیتم ۱۲) نا — ... خون در وی ریم شده چون نشتر بر آن زنند، آنرا بگشایند. ۱۳) نا — شاهد شعری ندارد ۱۴) نا — به جهت ۱۵) نا — از نسل او بود ۱۶) نا — همیشه خوان.

باب السین مع حرف النون

سوهان — معروف است.

سامان — آرام و اندازه و کار و نشانه‌گاه مرز باشد.(۱)

سیرجان — یاقوت سرخ باشد و چیز تنک را نیز گویند که نقش داشته باشد.

ستیهیدن — ستیزه کردن باشد.

سیحان — رود سیحون است.

ستودان — گورستان گبران باشد.

سپوختن(۲) — در فشردن بود.(۳)

ساویدن — سودن بود.(۴)

سبدچین(۵) — بقایای انگور و هر میوه‌یی بود که بر درخت مانده باشد.

سان — سنگی بود که به(۶) آن کارد و تیغ را تیز کنند و به تازی آن را مسن(۷) گویند. دقیقی گوید:(۸)

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد
مریخ نوک نیزهٔ تو سان زند همی(۹)

و رسم و عادت را نیز گویند.

ساریان — نام شهری است در غرچه. شاعر گوید:(۱۰)

بسی خسرو نامور پیش ازین
شدستند زین ساری و ساریان

سیان و سن — پرسیان باشد و آن(۱۱) چیزی بود، که بر درخت پیچد و آنرا به تازی عشقه خوانند.(۱۲)

سیلسون(۱۳) — نام مردی است که برادر شاه ملقراط بود. عنصری گوید:(۱۴)

سیلسون شد فرخ اخترش بود
ملقراط شه را برادرش بود

سرون — سرو بود، یعنی قرن.(۱۵)

---

۱) نا — آرام و اندازهٔ کار و نشانه‌گاه مرزبان ؛ لف — اندازه باشد. ۲) نا — ستوختن
۳) نا — باشد ۴) نا — «بود» ندارد ۵) نا — سیدچین ۶) نا — که بدان
۷) نا — مس ۸) نا — شاهد شعری ندارد. ۹) نت — ... سان کند همی [متن از دیوان دقیقی است.]
۱۰) نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد [مؤلف «برهان» نام شاعر را دیباجی گفته. ولی در «محیط زندگی و ... رودکی» این بیت به نام رودکی مسجل شده است.]
۱۱) نا — واین ۱۲) نا — گویند ۱۳) نا — سیلسپون ۱۴) نا — شاهد شعری ندارد ؛ با نت — دقیقی گوید [متن به استناد دیوان عنصری میباشد.] ۱۵) نا — یعنی قرن.

سرین ـ شاخ بود و سرو را نیز گویند ، سرون نیز گویند

ستان ـ به پشت باز خفته بود .

سرپایان ـ دستار را گویند و دستارچه را نیز گفته اند

ستخوان ـ استخوان بود(۱).

باب السین مع حرف الواو

ساو ـ باج و خراج باشد و دیگر خرده زر که آتش ندیده بود(۲). اسدی گوید(۳):

هم از زر ساو و هم از بسته نیز
هم از در و یاقوت و هر گونه چیز

سو ـ روشنایی بود.

سمو ـ تره دست بود(۴).

باب السین مع حرف الها

سغچه ـ خربزهٔ نارسیده بود.

سرخاره ـ سوزنی زرین بود ، که زنان بر مقنعه زنند تا از(۵) سر باز نشود.

سفته ـ چیزی باشد که به رسم بضاعت(۶) یا تکلف(۷) به جایی فرستند .

ستوده ـ معروف است .

سندره ـ حرامزاده بود.

سکافره(۸) ـ چوب(۹) زخمهٔ مغنیان باشد.

سفه ـ نفرین و لعنت باشد.

سرواده(۱۰) ـ قافیه بود .

ساروشه ـ رز بود ، یعنی تاک .

سپرده(۱۱) ـ هر چیز(۱۲) که پای فرو گیرند یا پایمال کنند آن را سپرده گویند .

سوله ـ سوراخ بود .

سیله ـ گله [و] رمهٔ اسپ و گاو و آهو باشد(۱۳).

---

۱) نا ـ «بود» ندارد

۲) نا ـ آتش ندیده بود .

۳) نا ـ «شاهد شعری» ندارد

۴) نا ـ پرده دشت بود .

۵) نا ـ «از» ندارد

۶) نا ـ با بیم بضاعت .

۷) ج ـ با تکلف

۸) در فرهنگها «سکافه» نیز به همین معنا آمده است .

۹) نا ـ خوب

۱۰) نا ـ سرواده

۱۱) نا ـ سرده

۱۲) نا ـ هر چیزی

۱۳) نا ـ گلهٔ رمه است و گاو آهو باشد .

سگاله ـ سرگین سگ بود.

سگله ـ نان گاورسین بود.

ستوه و ستهـ ـ هردو به یک معناست و آن به معنای نفور و سیر آمدن بود.

ستاوه ـ مکر باشد

سیرکه[1] ـ مرغ سقا[2] بود.

ستنبه ـ بغیض و قوی بود، یعنی زشت و دشمن[3] داشته.

سکنه ـ خارپشت باشد و واو[؟!] را نیز گویند و تشی و مزنگو[4] نجو [؟!] و بیبن و کول نیز گویندش شعر[5]:

توین روسوی پارسی چون کشی
یکی سکنه خوانند و دیگر تشی
بهر مرز های خراسان بود
مزنگوش خوانند و بیبن به نام[6]

سوسنه[7] ـ سوسن باشد.

سیمیاوه[8] ـ سنگیست که پیتل را شاید.

ستایشگاه[9] ـ مخلص شعر بود.

سرگشته و سراسیمه ـ متحیر و فرومانده و مدهوش را گویند. فردوسی گوید[10]:

چنان لشکرش بد و چندین سوار
سراسیمه گشتند از کار زار

سوزه و سوچه ـ خشتک جامه[11] باشد.

سمچه ـ نقبی باشد که در زمین کنده باشند چون خانه.

سندله ـ نیز کفش را گویند، چنانکه[12] سندلک و سندل گذشت.

باب السین مع حرف الیاء

ستی ـ آهنی بود سخت چون پولاد. فردوسی

---

۱) در «عمید» این واژه را به گونه «سرپچه» و به همین معنا نیز ضبط کرده است.

۲) نا ـ مرغ سقا ۳) نا ـ دشمن ۴) نا ـ مزنگو

۵) نا ـ شاهد شعری ندارد ۶) کذا در نسخه و شاهد شعری در جای دیگر پیدا نشد]

۷) معنای این واژه در «نا» خوانا نیست. ۸) نا ـ سیمیاوه

۹) نا ـ ستاریگاه ۱۰) نا ـ شاهد شعری ندارد

۱۱) مع ـ تریز جامه یا چاپق.

۱۲) نا ـ چنانچه و ...

گوید[1]:

زمین چون ستی بینی و آب رود
بگیرد فراز و بیاید فرود

سپری ـ ناچیز شدن و تمام شدن باشد، یعنی مردش به مادت دیگر نیست.

ستی ـ طشت یا خوان بود زرین و سیم آهن را نیز گویند.

سرای ـ سراییدن.

سبوی ـ ظرف سفالین یا غیر آن، کز[2] آب در آنجا کنند یا غیر آب.

ساری[3] ـ نام مرغی است سخنگوی و سیاه

سروسهی ـ سرو راست رسته.

شکپوی[4] ـ آواز پای بود وقت رفتن.

باب الشین مع حرف الالف

شیدا ـ آشفته و سراسیمه و دیوانه و سرگردان باشد[5]. دقیقی گوید[6]:

دل برد چون بدانست کم کرد ناشکیبا
بگریخت تا چنینم دیوانه کرد و شیدا

شغا و شکا ـ صرد و تیردان باشد، و به تازی جعبه خوانند و بعضی ترکش گویندش[7]. فرخی گوید[8]:

به وقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو
فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو

شکیبا ـ صبور و آرامیده[9] باشد.

باب الشین مع حرف الباء

شاد خواب ـ خواب خوش بود.

شاداب ـ به معنای[10] سیراب و تازه و تر باشد. فردوسی گوید[11]:

1) نا ـ شاهد شعری ندارد [بیت شاهد در کشف الابیات شاهنامه دیده نشد ولی «لف» آنرا به بوشکور نسبت داده است.]
2) نا ـ «کز» ندارد
3) نت ـ ستاری
4) نت و نا ـ سکپوی [متن از «برهان» است.]
5) نا ـ ... و سرگردان باشد و پریشان خاطر.
6) نا ـ شاهد شعری ندارد
7) نا ـ گویند
8) نا ـ شاهد شعری ندارد
9) نا ـ آرمیده
10) نا ـ «به معنای» ندارد
11) نا ـ «فردوسی گوید» ندارد

تو گفتی همه دشت سیراب بود
به سان یکی سرو شاداب بود

شبتاب ـ کرمکی است کوچک سبز گون که در شب تاریک چون اخگر آتش نماید از نزدیک و [از] دور چون چراغ نماید(1) و به آذربایجان او را چرانغله(2) گویند و در بعضی جای دیگر **چرانک** خوانندش. رودکی گوید(3):

شب زمستان بود کپی سرد یافت
کرمکی شبتاب ناگاهی بتافت
کپیان آتش همی پنداشتند
پشتهٔ هیزم برو بردا شتند

شیب ـ به دو معناست: یکی سرگشته و مدهوش و شیفته را گویند(4). عماره گوید:

نبوده مرا ایچ با تو عتیب
مرا بی گنه کرده ای شیب شیب(5)

و دیگر تازیانه‌یی باشد که بافته بود. شعر:

بهگاه شانه بدو برتندرو خایه نهد
بهگاه شیب بدرو کمند رستم زال (؟)

باب الشین مع حرف التاء

شست ـ چهار معنا دارد: ۱ـ چیزی باشد از آهن کرده که ماهیگیران بدان ماهی گیرند و نقاعیان(6) بدان(7) یخ کشند.

۲ـ جای گرفتن سوفار تیر، یعنی انگشت بزرگ. عنصری گوید(8):

زلف تو مرد کند به دستار اندر
قول تو شکن نهد به گفتار اندر
صد عقد(9) بدان زلف شکن دار اندر
چون شست ملک به گرد سوفار اندر

۳ـ نیش فصادان(10).

---

1) نا ـ «نماید» ندارد 2) نا ـ چرغله 3) نا ـ شاهد شعری ندارد؛
نت ـ تنها بیت اول را دارد [متن از «لف» و «محیط زنده‌گی و... رودکی» است.]
4) نا ـ وشیفته را نیز گویند [ونیز از اینجا تا آغاز باب جدید ندارد]
5) لف ـ نبود ایچ مرا با تو عتاب مرا بی گنهی کرد شیب شیب 6) نا ـ «و» ندارد
7) نا ـ بدو 8) نا ـ «عنصری گوید» ندارد [در دیوان عنصری قصیده‌یی به همین وزن و ردیف موجود است. یک ابیات متن را در بر ندارد.] 9) نا ـ صد عقل
10) نت و نا ـ فصادان [متن از «محیط» است.]

٤ - شمار باشد، یعنی عقد[۱] حساب که به انگشت گیرند.

شگفت - عجب باشد.

باب الشین مع حرف الجیم

شکنج - شکن بود و ترنجیده، یعنی درهم کشیده و پرچین شده[۲] و مار سرخ ریگی را نیز گویند.

شفشاهنج[۳] - پاره آهن باشد[۴] که سوراخ بسیار در آن کرده باشند، تا زرگران بدان زر کشند، تا باریک گردد.

شنج - سرین مردم و حیوانات باشد.

باب الشین مع حرف الخا

شوخ - چرک است[۵] که بر اندام و جامه نشیند. خسروی گوید[۶]:

اگر شوخ بر جامه من بود
چه باشد دلم از طمع هست پاک

و کسی را نیز گویند که سخت چشم بود[۷].

شکوخ - به سر در آمدن باشد، چنانکه[۸] کسی[۹] که پایش به چیزی در آید و به سر در افتد، گویند بشکوخید.

شخ - زمین سخت باشد در دامن کوه و سر کوه را نیز شخ گویند. بوشکور گوید[۱۰]:

خرامیدن کبک بینی به شخ
تو گویی ز دیبا فگندست نخ[۱۱]

شملخ - شلغم باشد[۱۲].

باب الشین مع حرف الدال

شند - منقار مرغ باشد و کلفت را نیز گویند.

شکرد[۱۳] - خواره بود به زبان خوارزم.

---

۱) تا - «عقد» ندارد. ۲) تا - وچین شده ۳) نت و تا - شفاهنج [متن از «مج و ج» است.] ۴) نت - «باشد» ندارد ۵) تا - چرکیست ۶) تا - شاهد شعری ندارد ۷) تا - ... و کسی را گویند سخت چشم باشد. ۸) نت و تا - «به سر در آمدن باشد چنانکه» ندارد [متن از «ج» است.] ۹) نت و تا - کسی بود [متن تصحیح قیاسی است.] ۱۰) تا - شاهد شعری ندارد. ۱۱) نت و تا - نخ [متن از «لغف» است.] ۱۲) تا - «باشد» ندارد ۱۳) تا - شکروم

شنبلید — گلی است زرد، خرد، برگ خوشبوی دارد[1]. شعر:

که آن راشکفته گلی نورسید
همی گشت بربار چون شنبلید

وکلاله زرد[2] را نیز گویند.

شجد[3] — سرمای سخت بود و هرچه را سرمای سخت از حال بگرداند، گویند بشجایید[4]. دقیقی گوید[5]:

صورت خشت ارز هیبت خویش
ذره یی را به وهم بنماید
خاک دریا شود بسوزد آب
بفسرد آفتاب و بشجاید

شمد — جنسی است[6] از نان سفید نیکو.

شخود — آن باشد، که گویند به ناخن ریش کرده سینه خویش[7]، یعنی جراحت کرده.

شمند — بشمند و شهند باشد و شمد نیز گویندش که از شمند[8] گرفته شده[9] و به معنای بیهوش نیز آمده [؟].

شاهورد و شایورد[10] — هردو، آن[11] بخاری بود[12]، که چون ابر گرد ماه درآمده باشد چون سپری. وگروهی سرایجه[13] خوانند. و تازیان هاله گویندش و بعضی خرمن ماه گویندش[14]. پیروز مشرقی گوید[15]:

بخاد آن لب و[16] دندانش بنگر
که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن[17] در اوج خورشید
یکی چون شاهورد گرد مهتاب[18]

شود — بلغت جهودان به معنای شد باشد.

شمید و شمانید[19] — از تشنگی و دمادم گریستن[20] و غریو و غرشنگ و غرزن بیهو کشیدن[21] باشد[22].

---

۱) نا — «دارد ... بربار چون شنبلید» ندارد ۲) نا — کلاله زرد ۳) نا — سجد
۴) نا — بشجایید گویند. ۵) نا — شاهد شعری ندارد ۶) نا — «است» ندارد.
۷) نا — «و سینه خویش» ندارد ۸) نا — شمند ۹) نا — «شده» ندارد ۱۰) نا — شادیورد
۱۱) نا — «هردوان» ندارد ۱۲) نا — بخاری را گویند. ۱۳) نا — سرانجه ۱۴) نت — «و بعضی ... گویندش» ندارد. ۱۵) نت و نا — نام شاعر را نداده اند [متن از «برهان» است.]
۱۶) نا — «و» ندارد. ۱۷) نا — پرند ۱۸) نت — شاهورد از گرد مهتاب ۱۹) نت و نا — شمانید
[متن از «برهان» است.] ۲۰) نت — و دمادم از گریستن ۲۱) نا — و بیهوشیدن
۲۲) نت — «باشد» ندارد.

عنصری گوید[1]:

شید و دلش موج برزد ز جوش
ز دل هوش و از جان رمیده خروش[2]

شمشاد — مرزنجوش[3] باشد و دیگر چوب راست معروف را گویند.

شید — نام آفتابست[4] چون هور. فردوسی گوید[5]:

بدو گفت زانو که پاینده شید
برآید یکی پرده بیم سپید

باب الشین مع حرف الراء

شمشار — چوبی است که درختش بسیار بلند نباشد و پیوسته سبز باشد و از آن چوب آلتهای پیشه وران کنند و چوبی سخت باشد، چنانکه فرخی گوید[6]:

نگر آن قد و زلفینش که گویی
فروهشتست از شمشاد شمشار

و حالا آن را شمشاد گویند.

شاکار — کاری بی مزد [و] بیگار باشد که بی اجرت به قهر کار فرمایند و مزد ندهند و شاهکار[7] نیز همین معنا دارد که کسی بی اجره کسی را در کار دارد. کسایی شاعر گوید[8]:

نکنی طاعت و آنگه که کنی سست و ضعیف
راست گویی که به سخری و شاکار کنی

شنار — شنا کردن باشد در آب. عنصری گوید[9]:

بدو گفت مردی سوی رودبار
به رود اندرون [شد] همی بی شنار[10]

شیار — آن زمین باشد که بگاو آهن[11] کافند[12]

---

۱) نا — شاهد شعری ندارد ۲) مؤلف «برهان» در معنای واژهٔ «شید و شماید» آورده است: «... بمعنای دمادم از تشنگی نفس کشید، یعنی شخصی که او را از تشنگی نفس برنفس افتد، همچو غریو و غرنگ که دمادم بود از گریستن و نوحه کردن، و شید و شماید نیز گفته اند بمعنای دمادم و پی در پی از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماهی دمبدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد.» ۳) نت — بزرنجوش؛ نا — مرزنجوش [متن از «عمید» است.] ۴) نا — نام آفتابست

۵) نا — شاهد شعری ندارد ۶) نا — شاهد شعری ندارد ۷) در «نا» واژهٔ «شاهکار» بدون «و» عطف و مستقل و جداگانه از واژهٔ قبلی (شاکار) ضبط شده است. ۸) نا — شاهد شعری ندارد.

۹) نا — شاهد شعری ندارد ۱۰) این بیت در دیوان عنصری پیدا نشد.

۱۱) نا — آن زمین را گویند ۱۲) نت — بگاو آهن.

بهر تخم و در بعضی جا آنرا شوم زده خوانند .
فرالاوی گوید[1] :

غرای سنگ روی و کر سنگلاخ را[2]
از سم آهوان و گوزنان شیار کرد

شدیار — زمین کاو کرده که تخم کارند درو .

شخار — تلیه سنگ بود ، یعنی چیزی باشد که گازران بدان جامه شویند و صابون[3] پزان و رنگرزان بکار دارند . عنصری گوید[4] :

از نمک رنگ او گرفته غبار
خاکش از گرد شوره گشته شخار

شدکار[5] — زمینی که[6] شدیار کرده باشد ، یعنی شیار کرده و تخم انداخته . [رودکی گوید][7] :

تا زنده ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار[8]
کشت و درود ایست خرمن همین و شدکار

ششکار[9] — نیز به معنای شدکار است .

شهریار — پادشاه باشد .

شور — شغله و آشوب بود و چیزی را که بهم آمیخته شده ، گویند شوریده است[10] . فردوسی گوید[11] :

به دام نیاید به سان تو گور
رهایی نیابی بدین سان مشور

طعم نمک نیز باشد[12] . رودکی شاعر گوید[13] :

کار بوسه چو آب خوردن شور
بخوری بازتشنه گردی زود

شکر — شکار باشد . فردوسی گوید :

جهان را ندانم چرا پروری[14]
چو پرورده[15] خویش را بشکری

شمر — پارگی[16] را گویند ، یعنی[17] آبگیر و آبدان باشد و جوی خرد را نیز گویند . دقیقی گوید[18] :

---

۱) نت — شاعر گوید ؛ نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد [متن از « برهان » است .] ۲) نت — غرای سنگ روی که مر سنگلاخ را [متن از « برهان » است .] ۳) نا — « وصابون ... گشته شخار » ندارد .

۴) بیت شاهد در دیوان عنصری دیده نشد . ۵) نا — ششکاو شدکا ۶) نا — زمینی باشد که ...

۷) نت — « رودکی گوید » ندارد ؛ نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد [متن به استناد « محیط زندگی و ... رودکی » است .]

۸) نت — ... جز مدح شاه من کار [متن از « محیط زندگی و ... رودکی » است .] ۹) نت — ششکار ؛ نا — چنانکه گذشت این واژه را « ششکا » و یکجا با واژهٔ « شدکار » ضبط کرده است . [متن تصحیح قیاسی است .]

۱۰) نا — شغله و آشوب باشد و چیزی را گویند بهم برآمیخته شده گویند و گویند شوریده است . ۱۱) نا — شاهد شعری ندارد

۱۲) نا — و دیگر طعم نمک بود . ۱۳) نا — شاهد شعری ندارد [بیت شاهد در « محیط زندگی و ... رودکی » دیده نشد] —

چو آب اندر شمر بسیار مانَه
زبهمت گیرد از آرام بسیار

شاوغر — ولایتی است برکنار ماوراءالنهر و از آن طرف ولایت همه ریگ باشد و از پس بیابان ریگ[1] و[2] ولایت اقلیم کافر است و در شاوغر همه کرباس بافند.

شکار[3] — بیگار باشد.

شامار — نام جایگاه گروه گبران است.

شار — نام پادشاه جشه باشد[4].

شخنشار[5] — مرغی است تیره گون آبی، میانهٔ سرش سپید بزرگ بود و بعضی میانه باشد.

شهریور — ماه مهر بود

شیپور — نای روئین بود. اسدی گوید[6]:

زکوس و ززنده درای خروش
زشیپور و زنار نای جوش

شادخوار — شادمان باشد[7].

شلیر — شبه شفتالو[8]، بعضی تمام سرخ و بعضی سفید و بعضی زرد.

شیذر[9] — خداوند عزوجل را گویند.

باب الشین مع حرف الزاء

شترغاز — بیخ گیاهی است که در سرکه نهند و به ریچال[10] خورند.

شجلیز — سرمای سخت بود.

باب الشین مع حرف السین

شدکیس — قوس قزح بود. بوالمؤید گوید[11]:

ــــ بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

۱۴) نا — ... ندانم جبر پروری ۱۵) نا — چو پرده ... ۱۶) نت — باریکی

۱۷) نا — «یعنی» ندارد ۱۸) نا — شاهد شعری ندارد.

---

۱) نا — واز پس پایان ریگ ۲) نا — «و» ندارد ۳) شکل تخفیف یافتهٔ شبکار است.

۴) امرای محلی غرجستان نیز به اسم «شار» و «غرج الشار» یاد شده اند.

۵) نا — شخشار ۶) نا — شاهد شعری ندارد ۷) نا — «باشد» ندارد.

۸) نا — شفتا ۹) نت و نا — شیشز [متن به استناد «برهان» و بیت زیرین از عنصری تصحیح شد:

تویی آن داور محکم که از دادش بنی آدم بیارامیده در عالم چو مؤمن در حق شیذر — دیوان، ص ۳۰۷ —]

۱۰) نا — و به ریچان ۱۱) نا — شاهد شعری ندارد

میغ ماننده‌ٔ پنبه است و را باد ندان
بلست شدکیس درو نه که بدو پنبه زنند

شامش[١] — جزیره‌یی بود در یونان زمین[٢]. عنصری گوید[٣]:

به آیین یکی شهر شامش[٤] به نام
یکی شهریار اندرو شاد کام
فلقراط نام از در[٥] مهتری
هم از نسل آقوس بن مشتری[٦]

باب الشین مع حرف الشین

شخش — فرو خزیدن[٧] بود از جای خویشتن[٨].

شکیش — جوالی بود که[٩] از دوغ کنند.

شبش — جمنده بود[١٠].

شخیش[١١] — مرغک کوچک خوش آواز است.

شکرش — بد نامی را گویند.

باب الشین مع حرف الغین

شوغ[١٢] — پوستی سخت باشد که بر اندام پدید آید از غایت کار کردن، یا از رفتن پیاده و دست و پای ستبر شود و بر دست و پای بیشتر[١٣] باشد.

شغ[١٤] — شاخ گاو بود. فردوسی گوید:

به بازی و خنده گرفتن نشست
شغ گاو و دنبال گرگی به دست[١٥]

باب الشین مع حرف الفاء

شندف[١٦] — طبل و دهل باشد[١٧].

شگرف — نیکویی و حشمت و قوی و ستبر بود[١٨]. کسایی گوید[١٩]:

درین زمانه‌ٔ جافی[٢٠] و گردش شب و روز
شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف

شنگرف — زنجرف[٢١] بود به تازی.

---

١) نا — شامش ٢) نا — در یونان زمین ٣) نا — شاهد شوری ندارد. ٤) نا — شامش ٥) نا — از دری ٦) دیوان عنصری: هم از تخم آقوس بن مشتری ٧) نا — فرو خریدن ٨) نا — خویش ٩) نا — «که» ندارد.

١٠) نا — خمیده بود. ١١) لف و ج — شخش؛ مج — شخش و شخیش ١٢) نا — شوغ

١٣) نت و نا — بیشتر [متن از «مج» است.] ١٤) چنانکه گذشت فرهنگ حاضر این واژه را به شکل «سغ» نیز ضبط کرده است و به همین معنا. و همان عین شاهد شوری را با تعدیل واژه‌ٔ «شغ» به «سغ» ذکر نموده است.

١٥) لف — شغ گاو و دنبال گرگی به دست / به کوپال سرهر دو را کرد پست [با آنکه «نت»، نا و لف، شاهد شوری را از فردوسی گفته اند، در کشف الابیات شاهنامه این بیت به نظر نخورد.] ١٦) نا — شنترف

←

باب الشین مع حرف الکاف

شنگ — بـ ـ معنات: یکی شاهدی را گویند که[1] مطبوع و شیرین حرکات باشد و شوخ چشم و دیگر خیاری بود، که در پالیز[2] از بهر تخم بگذارند.[3] و دیگر نابکار و دزد و راهزن و خلق را گویند.

شترنگ — شطرنج باشد و آنرا مردم گیاه نیز گویند. شاعر گوید[4]:

بفرهخت شاید که روید
زبان طوطی از اندام شترنگ

شرفنگ[5] — بانگ پی مردم وغیره بود[6].

شرنگ — خرزهره، یعنی گیاهی بود سبز چون زهر تلخ. فردوسی گوید[7]:

ندارد به یک کار گردون درنگ
گهی نوش بار آورد گه شرنگ

فرخی نیز گوید[8]:

شاد باش ای ملک شهرگشاینده که شد
در دهان عدو از هیبت تو شهد شرنگ

شتالنگ — کعب پای باشد و بژول نیز گویند.

شفترنگ[9] — آلویی است که نیمهٔ او سرخ و نیمهٔ او سفید باشد، شبه شفتالو. بعضی تمام سرخ باشد[10] و بعضی سفید و بعضی زرد و حالا آنرا شلیر[11] گویند و به زبان اصفهانیان آن را تالانگ[12] گویند. شاعر گوید[13]:

باسماع چنگ باش از چاشتگه تا آنزمانک[14]
بزنگ پروین پدید آید چو سیمین شفترنگ[15]

شغنگ — شغر [؟] بود، یعنی نابکار و خلق شده. بهرامی عراقی گوید[16]:

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

١٧) نا — ... وصل باشد به تازی ١٨) نیکوی وهشت دسلبر باشد ١٩) نا — شاهد شعری ندارد

٢٠) لف — ازین زمانه جانی ... ٢٠) نا — زجرف

---

١) نا — «که» ندارد ٢) نا — فالیز ٣) نا — گذارند ٤) نا — شاهد شعری ندارد.

٥) نا — شرفنگ ٦) نت — بانگ پی مردم وغیره + نا — بانگ مردم بود وغیره [متن تصحیح قیاسی و با استفاده از بردو نسخه میباشد]

٧) نا — «فردوسی گوید» ندارد ٨) نا — این شاهد شعری را ندارد ٩) نا — شفترنگ

١٠) نا — «بعضی تمام سرخ باشد» ندارد ١١) نا — شلیل ١٢) نا — تالنگ ١٣) نا — «شاعر گوید» ندارد

[«لف» شاهد شعری را از کسایی و «برهان» از عسجدی گفته است.] ١٤) نت و نا — ... تا آنزمان [متن از «برهان» ←

صد شکر که فیروز ز لشکرشهٔ خوبان

باز آمده تا برشغکی ژاژ نخاید

شوک – به تازی خار است[1].

شوشک و شاشک – هردو ربابی بود

چهار تار که نوازند. شاعر گوید[2]:

گهی سماع زمانی[3] وگاه بربط وچنگ

گهی چغانه وتنبور وشوشک وعنقا[4]

شارک – مرغی است کوچک وخوش آواز

واورا هزار دستان گویند[5]. شعر[6]:

الا تا درایند طوطی وشارک

الا تا سرایند قمری وساری

شتاک – شاخ نو بود، که از بن درخت[7] و

از بن ریاحین، بیرون جهد و بروید وتازه و

نازک[8] و خرد بود.

شلک – گلی باشد سیاه رنگ ولزج، یعنی

سخت پایگیر که چون پای درآن نهند، به دشواری

بیرون توان آورد. رودکی گوید[9]:

چو پیش آرند[10] کردارت به محشر

فرومانی به شلکاراست چون خر[8]

شرفاک – بانگ آهسته بود وآواز پای را

نیز گویند.

باب الشین مع حرف اللام

شال – گلیمی باشد کوچک.

شگال – شغال بود وآن نوعی از روباه است.

شنگل – دزدان راهزن باشند.

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

است.] ۱۵) نت – کزنکک پروین پدید چو سیمین شغنرنگ ؛ نا – کزنکک پروین [متن از «برهان» است.]

۱۶) نا – شاهد شعری ندارد

---

۱) در «نت» و «نا» جمله «جهت ضرورت تانیه آورده» در اخیر معنای واژه آمده است که زاید بنماید؛

۲) «لف» این بیت را از زینتی و «برهان» از فرخی دانسته است در حالیکه بیت شاهد در اخیر دیوان فرخی در زمرهٔ ابیات منسوب به وی درج میباشد ۳) نا – گهی سماع ربابی وگاه ... ؛ لف – گهی رباب زنی گاه ... ؛ دیوان فرخی – گهی سماع زنی گاه ... ۴) نت و نا – شوشک وشاشک [متن از «لف»، «برهان»، «دیوان فرخی» است.] ۵) نا – مرغیست کوچک وخوش آواز وبسیار زیرک وحس واورا هزار دستان گویند ودر ملک میباشد وشبرک نیز گویندش . ۶) نا – شاهد شعری ندارد ؛ لف – زینتی گفت . ۷) نا – ازپس درخت ←

باب الشین مع حرف المیم

شیم — ماهیی است کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد[۱] و بعضی گفته اند، که شیم نام رودخانه یی است که آن ماهی را بدان نام باز میخوانند[۲].

شم و شمل[۳] — هردو پای افزاری است که آن را به آذربایجان بسیار دارند و آن یکتا چرم بود، رشته ٔ دراز بدو برکشند. بیشتر مسافران و دهقانان دارند و دیگر نفرت ددوی را نیز[۴] گویند.

شجام — سرمای سخت باشد که درختان را خشک گرداند.

* * *

باب الشین مع حرف النون

شمیدن[۵] — بوییدن بود.

شمان — بانگ ونعره وگریه ٔ دمادم[۶] باشد.

شمنان — [نفس زدن] دمادم باشد از تشنه گی وغیره.

شیان — جزا ومکافات.

شیون — ماتم بود.

شبستان — بستان حرم[۷]

شادروان — سپهر، تارم

شبان — چوپان باشد.

شیلان — عنایت راگویند وبعضی جیلان گویندش.[۸]

شایگان — کاری مزد بود[۹] ودراصل شاهگان[۱۰] بوده است. یعنی چیزی که لایق شاهان باشد ومعنای آن بسیار است. گویند گنج شایگان یعنی گنج پر، که در آن مال بسیار باشد.

ـــ بقیه ٔ پاورقی صفحهٔ گذشته.

۸) نا ـ نارک ۹) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۱۰) محیط زنده گی و... رودکی ـ چوگردآرند..

۱۱) محیط زنده گی و... رودکی ولف ـ فرومانی چو خربه میان خشکا

---

۱) نا ـ ... که در پشت نقط ها دارد ۲) نا ـ بدان نام میخوانند.

۳) نت ـ شم ، نا ـ ششم [متن از «عمید» است.] ۴) نا ـ «نیز» ندارد.

۵) نا ـ سیدن ۶) نا ـ دمادم دم ۷) نت ـ بستان خرم ؛

عمید ـ خوابگاه حرمسرا و آن قسمت از مسجد های بزرگ که دارای سقف میباشد ۸) نا ـ گویند.

۹) نا ـ «بود» ندارد ۱۰) نا ـ شاگان.

وشعرا قافیهٔ جمع را شایگان هم[1] بدان نسبت گفته اند، که مثل آن قافیه بسیار باشد.

شمن — بت پرست بود[2]. رودکی گوید[3]:

بت پرستی گرفته ایم همه
این جهان چون بت است وما شمنیم

باب الشین مع حرف الهاء

شاه — به سه معناست: ۱ - پادشاه باشد. ۲ - شاه شطرنج بود[4] ۳ - داماد را گویند واین غریب است. اندرین معنا عنصری گوید[5]:

نشستند برگاه بر، شاه وماه
چه نیکو بود گاه را، ماه و شاه

شاهراه — راه عام را گویند وآن راه فراخ بود، که بسیار راهها ازآن به جایها بکشاید و راه شاه نیز خوانندش[6].

شتاه و شناه[7] — هردو به معنای شناکردن باشد درآب. ساقی گوید[8]:

ای به دریای عقل برده شتاه
وز همه نیک و بد شده آگاه

شکوه و شکه — حشمت وزیبایی وبزرگی باشد. عنصری گوید[9]:

گرانمایه گاوی[10] به فرو شکوه
برفت و شد آخر بآیین گروه[11]

هم عنصری گوید[12]:

پادشاهی که با شکه باشد
حزم او چون بلند که باشد

شکافه — زخمهٔ مطربان بود، که بدان بربط وچغانه وازینگونه ساز ها نوازند وغاد گهواره را نیز گویند.

---

۱) نا - هم شایگان ۲) نا - «بود» ندارد
۳) نت و نا - فردوسی گوید [متن به استناد «لف» و «محیط زندگی و... رودکی» میباشد]
۴) نا - دویم شطرنج ۵) نا - درین معنا استاد عنصری گوید.
۶) نا - ... وآن راه فراخ راگویند که راهها به جایها بکشاید. شاه را نیز خوانندش.
۷) نا - شنا ۸) نا - شاهد شعری ندارد ۹) نا - شاهد شعری ندارد.
۱۰) دیوان عنصری - کاری ۱۱) دیوان عنصری - برفت و شدند آن به آیین گروه
۱۲) نا - این شاهد را ندارد.

شغوده ـ بغنت باشد.

شوره ـ انبار خاک وسرگین بود.

شاره ـ دستار هندویان[1] بود.

شیر شرزه ـ شیری که نیرومند وبهترین شیران باشد و مهیب[2] وخشمگین، که دندان از لب برهنه کرده باشد.

شغانه[3] ـ مرغی است بزرگتر از زغن، دو رنگ دارد واورا سبزگرا گویند.

شکاسه ـ تگرگ بود.

شادگونه ـ زنان مطربه باشند.

شنه و شیهه[4] وشیهه ـ آواز اسپ ونعرهٔ شیر[5] بود، که از نشاط کند.

شنگینه[6] ـ چوبی بود، که فروگاو را بدو را تند وگواز نیز خوانندش.

شله وشوله[7] ـ سرگین دان وجای خاک وپلیدیها بود درمحله وکوی ها، که جمع همیکنند به یکجا[8].

شله[9] ـ شرم زنان بود، یعنی فرج ایشان.

شله ـ لخت جامه[10] بود.

شبغاره[11] ـ شبگاه[12] بود که چهار پایان درو بندند.

شخوده ـ بمعنای خراشیده[13] باشد، یعنی کاویده[14] بناخن وغیره. شاعر گوید[15]:

بپوسید بسیار وبشخود خاک
بناخن سرچاه را کرد[16] چاک

شمیده ـ بچند[17] معنا است: یکی بمعنای رمیده باشد ودیگر آنست که نفس بتانی

---

۱) نا ـ بیدوان ۲) نت ـ «ومهیب» ندارد

۳) نت ونا ـ شغاد [متن از «مع» است.] ۴) نا ـ شیهه ۵) نا ـ وبانگ شیر

۶) نا ـ شکینه ۷) نا ـ «وشول» ندارد ۸) نا ـ سرگین دان وجای پلیدیها بود و درمحله وکوی ها که همی جمع کنند بیک جای.

۹) در «نا» از همین واژه تا آغاز «باب الطاء مع حرف الفاء» جز واژهٔ «شلیهی» جای بر واژه ها سفید گذاشته شده وتنها معانی آنها ضبط گردیده است.

۱۰) نت ونا ـ تخت جامه [متن از «برهان» است.] ۱۱) مع ولف ـ شبغازه

۱۲) نا ـ شبگاه ۱۳) نا ـ خراشیدن ۱۴) نا ـ کاویدن

۱۵) نا ـ «شاعر گوید» ندارد [illegible]

۱۷) نا ـ بچندین

از راه بینی میزند و مادم ، از تشنگی یا
از گریستن و عزیو و غرنگ(۱) و غرن(۲) پیوسته
و شمان نیز گویندش. عنصری گوید(۳):

شمید و دلش موج برزد ز جوش
ز دل بوش(۴) وا زجان برید خروش

شکره — مرغان(۵) شکار کننده باشد.
شاشه — گمیز بود ، یعنی بول ، و در بعضی(۶)
بایش میزک گویند.
شنوسه — عطسه بود.
شوریده — آشفته بود(۷).
شوغه — [آن است که] از کار کردن یا از رفتن
پیاده دست و پای ستبر شود.

باب الشین مع حرف الیا

شبوی — گل خیری باشد.

شلبوی — آواز پای مردم باشد، که نرم و آهسته
روند در شب وغیره . بوشکور گوید(۸):

توانگر به نزدیک زن(۹) خفته بود(۱۰)
که در خواب شلبوی مردم شنود(۱۱)

شاهبوی — عنبر(۱۲)
شب بوی — از ریاحین است ، گلی باشد زرد
و آنرا به تازی منثور(۱۳) خوانند.
شیانی — درم ده بخت بود.

باب الصاد مع حرف الهاء(۱۴)

صبوره — مخنث [ه] پلید بود.
صابوته — زن پیر باشد(۱۵) به زبان آسیان.

باب الطاء مع حرف الدال(۱۶)

طپید(۱۷) — هر چیزی باشد که(۱۸) از جایی بجهد ؛ چون

---

۱) تا — « و غرنگ » ندارد ۲) نت و تا — غرن [متن از « عمید » است.]
۳) تا — « عنصری گوید » ندارد ۴) تا — زول وبوش ۵) تا — مرغکان ۶) تا — « و در بعضی
... گویند » ندارد .
۷) نت — « بود » ندارد ۸) نت — « بوشکور گوید » ندارد
۹) نت — « زن » ندارد ۱۰) تا — خفته ۱۱) تا — شنو ۱۲) تا — عبیر
۱۳) مراد « منثور اصفر » است که به دری « شبوی زرد » خوانندش . ۱۴) تا — این عنوان را ندارد.
۱۵) تا — زن نیز بود ... ۱۶) تا — عنوان را ندارد ۱۷) نوشتن این واژه با « ت »
در دسترس ی باشد ۱۸) تا — « که » ندارد .

مرغی که بکشتی بطپد و پر و بال زند[1].

باب الطاء مع حرف الراء[2]

طوق بهار — قوس قزح را گویند.

باب الطاء مع حرف الشین[3]

طرطانیوش[4] — نام آن[5] جزیره یی است که عذرا آنجا افتاد و خلاص یافت[6]. عنصری گوید[7]:

بشد از پس رنجهای دراز[8]
به یکی جزیره رسیدند باز[9]
کجا نام او[10] بود طرطانیوش[11]
در آن[12] پادشاه نام او توکیوش[13]

باب الطاء مع حرف الفاء

طوف — زن گنده پیر باشد.

باب الطاء مع حرف الکاف

طورک — نام میر اسفهسالاری[14] بود، از آن ضحاک. اسدی گوید[15]:

شد آن لشکرپوش [؟] در پیش طورک
دوان چون به میش در پیش گرگ

باب الطاء مع حرف اللام

طغرل — به ضم را، نام مرغی است شکاری. اسدی گوید[16]:

دل تیهو از چنگ طغرل به داغ
رباینده باز از دل میغ ماغ

طغرل — به کسر را نام پادشاهی است.

---

۱) نت — «و پر و بال زند» ندارد ۲و۳) نا — عنوانها را ندارد

۴) نت — طرطاینوش [متن از برهان است.] ۵) نا — «آن» ندارد

۶) نا — و خلاص یافته بود.

۷) نت — «عنصری گوید» ندارد [و نیز شاهد شعری در دیوان عنصری به چشم نخورد.]

۸) نا — بشد از رنجهای دراز ۹) نا — به یکی ... رسیدند نام ۱۰) نا — نام آن

۱۱) نت — طرطاینوش ۱۲) نت و نا — درو [متن از «وامق و عذرا» است.]

۱۳) نت — توکیوش ؛ نا — ترکیوش [متن از «وامق و عذرا» است

۱۴) نا — میر سپاهی ۱۵ و ۱۶) نا — شاهد شعری ندارد

باب الطاء مع حرف النون

طبرخون ـ سرخ بید باشد و بید طبری نیز گویندش.

طرخان[1] ـ پادشاه ترکستان بود.

طمغاج خان[2] ـ پادشاه سمرقند باشد.[3]

باب الطاء مع حرف الواو[4]

طیلو ـ مرغ آبی است.

باب الطاء مع حرف الهاء[5]

طبنه ـ شهری است که در بن کوه قاف است.

باب العین مع حرف الالف

علالا ـ بانگ و تشنیع بود.[6]

عجا ـ آنکه در هیچ خیر و شر نرسد.

باب العین مع حرف الکاف

عنک ـ بانگ خر را گویند.

عدنگ[7] ـ مردم ابله و نامطبوع را گویند.[8]

باب العین مع حرف الواو

عو[9] ـ آواز و بانگ[10] بود. اسدی گوید[11]:

فتاده عو طبل طغرا در ابر

گریزان ز گرد سواران هژبر

باب العین مع حرف الیاء[12]

عمی ـ مانده شده بود از کاری[13] یا از رفتن.

باب الغین مع حرف الباء

غاب ـ سخن بیهوده و یاوه باشد و بانه مانده آتش را نیز غاب گویند. رودکی گوید[14]:

---

۱) تا ـ طرخان ۲) تا ـ طمغاج مع خان

۳) نت ـ «باشد» ندارد. ۴) تا ـ عنوان را ندارد

۵) تا ـ ... مع حرف الالف ۶) نت ـ «بود» ندارد

۷) شاید مصحف «خدنگ» باشد. ۸) نت ـ «را گویند» ندارد.

۹) نت ـ عوا ۱۰) تا ـ «و» ندارد

۱۱) تا ـ شاهد شعری ندارد ۱۲) تا ـ ... مع الیاء

۱۳) تا ـ از کار ۱۴) تا ـ شاهد شعری ندارد [در «مجلهٔ زندگی و ... رودکی» بیت شاهد دیده نشد.]

مردمان از خرد سخن گوینه
تو بوازی حدیث غاب کنی

غبغب — گوشت زیر زنخ[۱] را گویند.

غرشب و غوشب — هرده دانه انگور را گویند.

باب الغین مع حرف التاء

غت — مردم ابله را گویند.

غوشت — برهنه‌یی بود مادر زاد[۲]. [رودکی گوید][۳]:

شد بگرمابه درون، استاد غوشت[۴]
بود فربی و کلان بسیار گوشت

غلت — غلتیدن بود و بپهنا گردیدن[۵]. عنصری گوید[۶]:

بپیشش بغلتید وامق بخاک
زخون دلش خاک همرنگ لاک[۷]

باب الغین مع حرف الجیم

غلیواج — مرغ گوشت ربای را گویند و خاد و زغن و دیش[۸] [؟] نیز گویندش. شاعر گوید[۹]:

روزی که ملک خلعت اقبال بپوشید
برکنگره کوشک[۱۰] بدم من چو غلیواج

غلغلیچ و غلملیچ[۱۱] — هرده دغده[۱۲] [؟] باشد و بتازی دغدغه گویند و آن، آنست، که کسی را زیر بغل یا کف پای[۱۳] بخارند و او به خنده در افتد. و در خراسان گلغوچه خوانند آن را و در بعضی جای پخلیچه[۱۴] گویند[۱۵]. لبیبی گوید[۱۶]:

---

۱) نا — زنخ ۲) لف — برهنه بود. ۳) نت — «رودکی گوید» ندارد ؛ نا — شاهد شعری و نام شاعر را ندارد [متن به استناد «محیط زندگی و ... رودکی» و «لف» است.]

۴) نت — ... درون استاد غوشت ؛ محیط زندگی و ... رودکی و لف — ... یک روز غوشت [متن از حاشیهٔ «لف» است.] ۵) نا — غلطیدن و بپهنا گردیدن بود. ۶) نا — شاهد شعری ندارد.

۷) نا — سامش ۸) نا — درویش ۹) نا — شاهد شعری ندارد. ؛ لف — نام شاعر را «بلعباس عباسی» و شعر را چنین ضبط کرده است:

آن روز نخستین که ملک جامه‌ش پوشید
برکنگرهٔ کوشک بدم من چو غلیواج

۱۰) نت — گوشت [متن از «لف» است.] ۱۱) نت — غلمیچ ۱۲) نا — دغده ۱۳) نا — ... زیر بغل و پای ۱۴) نا — غلیخ ؛ لف — گلغوچه ۱۵) نا — گویندش ۱۶) نا — شاهد شعری ندارد.

چنان بدانم من جای غلغلیچ گهش
که او به مالش اول زخود شود بیهوش[1]

غلیچ – انگز[2] بود و بتی[3] که بتراشند.

غلغلیچ – گرهی باشد دوتاه، که آن را آسان نتوان گشاد[4]، معروف گویند[5]:

ای آنکه عاشقی به غم اندغمی شده
با من بیا بدامن من برافکن غلیچ[6]

غارچ – صبوحی باشد و شرابی که در صبوحی خورند[7] شامر گویند[8]:

خوش آن نبید غارچی[9] با دوستان یکدله
گیتی به آرام اندرون، مجلس به بانگ وولوله

غنج – شمشیر آبدار و آبگیر را نیز گویند.

غلغج – زلوی[10] سرخ.

غرمج – ارزن پخته، چربی[11] یا به گوشت.

غنج – کرشمه و ناز باشد، به معنای نیکو و خوش نیز بود[12].

غنغ – سرین مردم و حیوانات باشد و جوال را نیز گویند.

باب الغین مع[13] حرف الدال

غند[14] – گرد[15]، یعنی جمعی انبوه را گویند که بهم گرد آمده باشند[16].

غرد – خانهٔ تابستانی بود[17].

غوشاد – جای گاوان و گوسفندان باشد.

غنود – به معنای خفتن باشد، یعنی به خواب اندر شد.

* * *

۱) لف – چنان بدانم من جای غلغلیچ گهش   که به مالش اول خفته به خنده خوش

۲) نت – انگز   ۳) نا – بتی   ۴) نت و نا – توان گشاد [متن به استناد «مج» و «جه» تصحیح شد.]

۵) نا – شاهد شعری ندارد   ۶) لف – دامن بیا بدامن غلیچ برفکن   ۷) نا – و شرابی که در آن وقت خورند.

۸) نا – نام شاعر و شعر را ندارد   ۹) لف – هرتای گوید   لف – خوشا نبید غارجی ...

۱۰) نت و نا – زیلوی [متن از «برهان» است که در معنای واژهٔ «غلغج» شرحی دارد چنین: ... زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و به معنای زلو هم گفته اند که بهر جای از بدن بچسباند خون از آنجا بمکد ...]

۱۱) نت و نا – به چربیش [متن از «مج» است نا.]   ۱۲) نا – نیز آمده   ۱۳) نا – باب الغین و ...

۱۴) نا – غند   ۱۵) نا – به معنای گرد   ۱۶) نا – باشد

۱۷) نا – «بود» ندارد.

باب الغين مع حرف الراء

غر و غرغر[1] — دبه خایه[2] بود. رودکی گوید[3]:

بینی وگنده دهان داری و نای
خایگان غر، هریکی همچون درای

غنچار[4] — آن سرخی باشد که زنان برروی کنند و آنرا گلاگونه[5] نیز خوانند.

غاتفر — شهری است که درو[6] سرو بسیار بود.

باب الغين مع حرف الزاء

غاژ — مردم دهان فراخ راگویند.

غلیواژ[7] — مرغی گوشت ربای بود و آن را[8] خاد و زغن و موش گیر و دال برجی[9] [؟] نیز گویند.

باب الغين مع حرف السين

غرس — خشم و تندی بود. رودکی گوید[10]:

گر نه بدبختی ینگندی[11]
بریکی جاف جاف زود غرس

باب الغين مع حرف الشين

غاش — کسی راگویند، که به غایت کسی را دوست دارد[12] و محبت و عشق او بی نهایت باشد. رودکی گوید[13]:

خویشتن پاک دار و بی[14] پرخاش
هیچکس را مباش عاشق غاش

غوشن — چوبی است سخت، که از آن غنیاگران[15] زخمهٔ رباب و عود سازند و سلاحداران تیر؛ و از آن سخت تر چوب نیست[16]. شعر[17]:

---

١) نا — «وغرغر» ندارد ٢) نا — دبه خایه ٣) نا — شاهد شعری ندارد؛ نت — پیسی وگنده دهان داری و پای خایگان و غرو غر همچون درای [متن از «محیط زندگی و ... رودکی است» و بیت شاه زیرین هم از رودکی و در همین مأخذ درج یافته: پیسی و ناسور کون و گر به پای خایه داری تو، چون اشتر درای]
٤) نا — غنچا ٥) نا — و آنرا گلگونه و گلگونه ... ٦) نا — دروی ٧) و، ر، باء بجای اصل واژه سپید است.
٨) نا — مرغ گوشت خواره بود و آنرا ... ٩) نا — دال برغی ١٠) نا — شاهد شعری نداد ١١) محیط زندگی و ... رودکی و لغ — گر نه بدبختی مرا کرنگند
١٢) نا — ... که کسی را به غایت دوست دارد ١٣) نا — ... رودکی گوید شعر؛ نت — خری گوید [متن به استناد لغ، برهان، و «محیط زندگی و ... رودکی است.»] ١٤) لغ — خویشتن دارباش و بی ... ١٥) نا — غنیاگران
←

اندازد ابروانت همه ساله تیر غوش

گوید ز بعد آن که فروشان مغوخوش

غاوش ـ آن خیار[1] بود که از بهر تخم بهند.

باب الغین مع[2] حرف الفا

غف ـ موی[3] جعد باشد.

باب الغین مع[4] حرف الکاف

غرنگ ـ آوازی باشد از سرگریه[5] و زاری، که نرم نرم بگوش آید.

غنگ ـ چوبی باشد دراز که عصاران درکارگاه [از و] سنگ[6] در آویزند، تا گران گردد و روغن از کوبین[7] بیرون آید.

غدنگ ـ مردم بی اندام وابله و نا مطبوع راگویند

قریع الدهر گوید[8]:

همچون غول بیابان همچون مار حلیب

همه بومرهٔ نهدی همچون کاک غدنگ

غاوشنگ ـ چوبی باشد[9]، که بدان گاو رانند.

غوک ـ چغز[10] باشد، که در آب بانگ کند، یعنی مگل.

غالوک ـ مهرهٔ گلین باشد که در کمان گروهه نهند و اندازند. خسروانی گوید[11]:

کمان گروههٔ زرین شده نماتی ماه

ستاره یکسر غالوکهای[12] سیم اندوز[13]

غشاک ـ گنده و ناخوش بود[14].

باب الغین مع حرف اللام

غنجال[15] ـ میوهٔ ترش باشد.

ـــ بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

۱۶) ـ نا ـ ... وسلاحداران ترکه چوب سخت است و از آن گختر چوبی نیست ۱۷) نا ـ شاهد شعری ندارد

---

۱) نا ـ خیاری ۲) نا ـ «مع» ندارد ۳) نا ـ «موی» ندا ۴) نا ـ «مع» ندارد.

۵) نا ـ که از سرگریه ... ۶) نا ـ «سنگ» ندارد ۷) نا ـ کوبین ۸) نا ـ نام شاعر و شاهد شعری را ندارد ۹) نت ـ شعر، همچو غول بیابان بر چو مار حلیب همه بزهر بکوی همچو کال غدنگ [متن از «لف» است.] ۹) نا ـ «باشد» ندارد ۱۰) نا ـ جغز ۱۱) نا ـ «خسروانی گوید» ندا

۱۲) نت ـ غالوکها ۱۳) لف ـ ستاره جلد چو غالوکهای سیم اندود ۱۴) نت ـ «بود» ندارد.

۱۵) در «نا» اشتباهاً به جای «دو» در برابر معنای واژهٔ «غول» این واژه قرار داده شده و جای اصلی آن سفید مانده.

غول(1) - شبانگاه یا شبگاه گوسفندان و چهارپایان وگذریان(2) بود، وکنده‌ء بزرگ و فراخی درکوه و دشت. ودیگر نوعی است از دیوان زشت که مردم را درصحرا هلاک کنند(3). بوشکور گوید(4)؛

گاهی چو گوسفندان درغول جای من
گاهی چو غول گردبیابان دوان دوان

غال(5) - گردیدن برپهلو(6)، ودیگر سوراخ گوسفندان راگویند درکوه.

باب الغین مع حرف المیم

غژم - دانه‌ء انگور بود، که نکمش وشیره در میان وی بود وگویند(7) صره انگور بود که شیره(8) اندر میان وی باشد(9). بهرامی گوید(10)؛

برگونه‌ء سیاهی چشم است غژم او
ضم(11) برطال مردمک چشم ازو تکس

ودیگر خشم وکینه باشد(12).

غرم - میش کوهی، یعنی نخچیر بود. عنصری گوید(13)؛

تو شیری وشیران بکردار غرم
بروتا رهانی دلم را زگرم

فردوسی نیز گوید؛

زچنگال یوزان همه دشت غرم
دریده بردول پرازداغ وگرم

* * *

۱) چنانکه گفته آمد در «نا» بجای این واژه واژه‌ء «غنچال» ضبط شده است.
۲) نا - «وگذریان» ندارد.
۳) نا - کنند
٤) نا - شاهد شعری ندارد.
۵) در «نا» جای اصل واژه سفید است.
۶) نا - گردیدن بود بهر پهلو
۷) نا - وکنند...
۸) نت و نا - سبزه [متن تصحیح قیاسی است.]
۹) در هردو نسخه پس از «فعل» «باشد» عبارت «یعنی خوشه» آمده است که زاید مینماید.
۱۰) نا - شاهد شعری ندارد.
۱۱) نت - صر [متن از «لف» است.]
۱۲) نت - غژم دیگر خشم وکینه باشد.
۱۳) نا - شواهد شعری را ندارد

باب الغین مع حرف النون[1]

غلتیدن – مراغه را گویند[2] یعنی از پهلو به پهلو گشتن.

غریدن – به معنای خروشیدن است[3] و آن آوازی است به هیبت چون آواز شیر و پلنگ و غیر ایهما[4].

غنودن – خواب رفتن و چشم از خواب گرم کردن باشد.

غرن[5] – بانگ و دمه گریستن باشد.

غن – سنگ تیر[6] عصاران بود[7] یعنی سنگ گران که در چوب آویزند تا روغن بیرون آید.

غلبکن و غلبکین[8] – هردو به یک معنا است و آن دری باشد از چوب بافته و مشبک که چون از پس آن در نگاه کنند، هرچه در سرای آن در بود همه را توان دید و در دهقانان و باغها و مزرعه‌ها به خراسان و ماوراءالنهر اینچنین بسیار بود. بوشکور گوید[9]:

اگر از من تو بدنداری باز
نکنی بی نیاز و روز نیاز
نه مرا جای زیر سایهٔ تو
نه از آتش دهی به خشم جواز
رستن[10] و مردنت یکیست مرا
غلبکین خواه بسته خواه فراز[11]

باب الغین مع حرف الواو

غریو – بانگ و فریاد و مشغله[12] باشد. شعر[13]

چنان شد که از ناله زیر دیو
همی برکشید از بیابان غریو

غرو و غرو[14] – هردو نی[15] قلم باشد و به تازی

---

۱) نا – باب الغین و . . . ۲) نت – مراغه را گویند یعنی مراغه را گویند . . . ۳) نا – یعنی خروشیدن اسب.

۴) نا – «و غیر ایهما» ندارد ۵) نا – غزن ۶) نت و نا – تنگ تیر . . . [متن از «برهان» است.] ۷) نا – باشد. ۸) نا – غلبکن و غلبکن

۹) نا – شاهد شعری ندارد ۱۰) نت – رستن [متن از «لف» است.]

۱۱) در «لف» جز بیت آخر، ابیات دیگر شاهد شعری نیامده و مصراع اخیر نیز بدینگونه ضبط گردیده است: «غلبکین درچه باز یا چه فراز» ۱۲) نا – مشغله

۱۳) نا – شاهد شعری ندارد ۱۴) نخستین به فتح اول و دوم و سکون سوم و دومین به فتح اول و سکون دوم میباشد. ۱۵) نت – «نی» ندارد.

قصب گویندش .

غاوشو ـ خیاری باشد بزرگ و زرد ، که دهقانان[1] به جهت تخم نگاه دارند .

غرشغاو[1] ـ نام پرچم است و گاومیش[2] .

باب الغین مع حرف الهاء[3]

غلیه ـ به تازی عقعق باشد و او مرغی است چون کلاغی ، اما کوچکتر و دم درازی[4] دارد و رنگ او سیاه و سفید است و او را کلاژه و کچله نیز گویند ، و حالا[5] به عکه شهرت یافته .

غنچه ـ شکوفهٔ گل بود ، یعنی[6] گل نا شگفته . عنصری گوید[7] :

چو سرکفته شد غنچهٔ[8] سرخ گل
جهان جامه پوشید همرنگ مل

غمنده[9] ـ اندوهگین .

غنده ـ عنکبوت .

غنوده ـ به خواب درشده[10] باشد .

غرنده ـ خشم آلود بود[11] .

غراشیده ـ خشم گرفته بود .

غیشه[12] ـ گیاهی باشد مانند گیاه حصیر ، بتابند و جوال کاهکشان کنند و چهارپای نیز خوردش[13] .

غرنبه[14] ـ بانگ و مشغله[15] باشد .

غغوده[16] ـ بهفته باشد .

غلیشه[17] ـ نیز گیاهی بود مانند گیاه حصیر ، که بتابند و جوال کاهکشان بود .

غوته ـ غوط بود و غوطه[18] [؟] نیز گویندش یعنی سرِ به آب فرو بردن به تمامی تن .

غرشنه[19] ـ گیاهی بود که آن را خورند و بدو دست نیز شویند .

غنجره ـ جاهل و ابله باشد . شامی شاعر گوید[20] :

---

۱) نا ـ غرغاو ؛ نت ـ غرشغاو [متن از « برهان » و « عمید » است .] ۲) نت « نا ـ ... وگاوی

[متن تصحیح قیاسی است .] ۳) نا ـ مع حرف الطاء ٤) نا ـ دراز

۵) نت ـ « وحالا » ندارد ٦) نا ـ « یعنی » ندارد ۷) نا ـ شاهد شعری ندارد

۸) لف ـ چو سرکفته غنچه ... ۹) نا ـ غمنده ۱۰) نا ـ زخواب شده ... ۱۱) نا ـ « بود » ندارد

۱۲) نا ـ غیشه ۱۳) نا ـ نیزا نرا خورد ۱٤) نا ـ غرنبه

۱۵) نا ـ مشغله ۱٦ و ۱۷) در « نت » این هردو واژه و معانی آنها نیامده است .

۱۸) نا ـ غوطه ۱۹) نا ـ غرشه ۲۰) نا ـ شاهد شعری ندارد .

ندیدم چو تو هن به کوه و دره
یکی بینوا خام و بس غنغره

غرچه ـ نادان زبون بود.[1]

غوزه ـ جوزی بود که پنبه در آن باشد.

غوره[2] ـ حصرم باشد به تازی، یعنی انگور نارسیده که هنوز ترش بود. شعر:[3]

برفتم به رز، تا بیارم کنستو
چه سیب و چه غوره چه امرود و آلو

غازه ـ گلگون[4] باشد که زنان برروی مالند یعنی سرخی[5] و دیگر چوبی را گویند[6] که در میان چوبی کوبند تا بشکافد.

غمزه ـ چشم برهم زدن و رعنایی باشد به کرشمه.[7]

* * *

باب الغین مع حرف الیاء

غوشای ـ خوشهٔ انگور و جو و گندم باشد و غوشه نیز گویند[8]؛ و گروهی گویند سرگین گاو است که حالا غوشا و گویند.

غفچی ـ آبگیر بود، یعنی مغاکی[9] که آب در و ایستد.

غامی ـ ناتوان بود.

باب الفاء مع حرف الالف

فرغا ـ سختی و رنج باشد که به کسی رسد.

فراغا ـ فراخی بود.

فافا ـ چیزی نیکو و بدیع باشد.

باب الفاء مع حرف الباء

فریب ـ عشوه باشد.[10]

---

۱) نا ـ ، نادانی بود. ۲) نا ـ این واژه و معنای آن را ندارد

۳) نا ـ شاهد شعری ندارد ۴) نا ـ گلگونه

۵) نا ـ «یعنی سرخی» ندارد. ۶) نا ـ ... چوبی گویند.

۷) نا ـ «به کرشمه» ندارد

۸) نت ـ «و غوشه نیز گویند» ندارد.

۹) نت ـ «مغاکی» ندارد.

۱۰) نا ـ بود.

فرسپ[۱] – آن چوب بزرگ باشد[۲] که بام خانه بدان بپوشند[۳]. رودکی گوید[۴]:

باما را فرسب خرد کنی
از گرانیت گر شوی بر بام[۵]

فرب – رودی است عظیم.

فوب – بادی است[۶] که برای چشم از دهان بیرون کنند.

باب الفاء مع حرف التاء[۷]

فرتوت – پیر سخت خرف گشته. رودکی گوید[۷]:

پیر فرتوت گشته بودم سخت
بازگشتم به روز برنایی[۸]

فرت – تان جامه[۹] باشد.

فرهست – جادویی[۱۰] باشد.

باب الفاء مع حرف الجیم

فرخنج – نصیب بود. شعر[۱۱]:

مرا از تو فرخنج جز درد نیست
چو من دردمندی یکی مرد نیست

فرخج – صورتی باشد عظیم زشت و پلشت[۱۲] و پلید. لبیبی گوید[۱۳]:

ای بوالفرخج ساده بمیدون بمه فرخج
نامت فرخج و کنیت ملعونت بوالفرخج

فلج – غلق در باشد. علی قرط اندکانی گوید[۱۴]:

در به فلج کرده بودم استوار
وز کلیدان در فرو هشته دهنگ[۱۵]

فرهنج – ادب و عقل باشد.

فنج – بند شلوار بود و به نخایه را نیز گویند. منجیک گوید[۱۶]:

---

۱) در «ما» جای اصل واژه سفید است. ۲) نت – «باشد» ندارد. ۳) نا – بپوشند
۴) نا – شاهد شعری ندارد ۵) نت – ازگرانی اگر روی بربام [متن از «محیط زنده گی و... رودکی» است]
۶) نت – «است» ندارد ۷) نا – شاهد شعری ندارد ۸) محیط زنده گی و... رودکی – دولت او مرا بکرد جوان
۹) نا – جامه ۱۰) نا – جادوی ۱۱) نا – شاهد شعری ندارد
۱۲) نت – «و پلشت» ندارد ۱۳) نا – شاهد شعری ندارد ۱۴) نت – «علی قرط اندکانی گوید» ندارد؛ نا – نام شاعر و شاهد شعری ندارد [متن از «لف» است.]
۱۵) نت – وز کلیدان فرو هشته دهنگ [متن از «لف» است.]
۱۶) نا – نام شاعر و شاهد شعری را ندارد؛ نت – فرخی [متن از «برهان» و «رشیدی» است.]

عجب آید مرا ز تو که همی
چون کشتی آن کلان دو نخای فنج

فرنج — گرداگرد دهان را گویند، از بیرون سو، یعنی بیرون لب ها بود[1]. رودکی گوید[2]:

سر فرو کردم میان آبخور
از فرنج منش خشم آمد مگر

باب الفاء مع حرف الخاء

فلخ — ابتدای کار ها باشد.

فخ — تله‌یی باشد هم به قیاس دام[3].

باب الفاء مع حرف الدال

فند — سخن بیهوده بود.

فرغند — گند بینی و چیز گندیده و پلید بود[4]. عماره گوید[5]:

معذورست اگر[6] با تو نسازد زنت ای فند[7]
زان گنده دهان تو و زان بینی فرغند

فغند — غریدن بود و به معنای جستن نیز باشد.

فتریدو فترد — به یک معناست، یعنی از هم بدرید.

فرزد — خوید و سبزه[8] تازه باشد در میان آب که پوسته سبز باشد و به تازی آنرا ثیل[9] گویند. بهرامی گوید[10]:

فرو تر ز کیوان بر اوزمزد[11]
به رخشانی لاله اندر فرزد

فرکند — جای گذر آب باشد به زیر[12] دیوار. شاعر گوید[13]:

نه در وی آدمی را راه رفتن
نه در وی جوییا را جوی فرکند

فلغند — پرچین بود که بر سر دیوار نهند. شاعر گوید[14]:

---

۱) نا — ... لبها بود تمام ۲) نا — شاهد شعری ندارد
۳) نا — ... باشد هم بقیاس دام ۴) نا — باشد ۵) نت — شاعر گوید ؛ نا — شاهد شعری ندارد [متن از «لف» است.] ۶) لف — ار ۷) لف — ای غر
۸) نا — ... و در میان آب ۹) نا — سیل ۱۰) نا — شاهد شعری و نام شاعر را ندارد ؛ لف — بوشکور گفت . ۱۱) نت — ... ز کیوان براوزمزد ؛ لف — ... ز کیوان ترا اورمزد [متن با استفاده از «لف» و «نت» تصحیح شد] ۱۲) نا — بر زمین
۱۳ و ۱۴) نا — شاهد شعری ندارد.

تا نگردی خاک را با آب تر
چون نمی فلغند بر دیوار بر

فرسد – فرسوده بود، یعنی به معنای فرسایید باشد.

فلاد[1] – بیهوده باشد.

فنوده[2] – فریفته و غره به فنود. گویند فریفته شد و بیارامید.

فلنود – کسی که پنبه از دانه پاک کند.

فلخید – پنبه زدن باشد.

فخمید – نیز به معنای فلنود است.

فرهمند – [با] فره باشد

باب الفاء مع حرف الراء

فرخار – بتخانه یی باشد و دیگر نام شهری است در ترکستان معروف است.

فروار – خانه یی باشد تابستانی بربالا و بعضی خانهٔ زمستانی[3] را گویند. تسامی گوید[4]:

ای آنکه بدین وقت همی کردهای اساک
خس پوش و بکاشانه رو از صفهٔ فروار

فیار و فیاوار – هردو به معنای شغل وکار[5] باشد. [عنصری گوید][6]:

همبر ایشان بود فیاورام
غمتان من به هردو بگسارم[7]

فرسنگسار – میلی باشد که[8] از بهر نشان فرسنگی ساخته باشند[9] وآن را دروازهٔ هزارگام گویند، که فرسنگی باشد.[10] شعر[11]:

---

۱) لف – فلاده ۲) نا – فنود – فریفته وغره را فنود گویند، فریفته شد بیارامید؛ لف – فنو، فریفته وغره بود. کسایی گفت، سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع سزد که او بکند طمع پیوند فنو.

مح – فنودن، فریفته شدن، غره گردیدن ... مرحوم «بهار» در یادداشتهای خود بر لغت فرس، این لغت را محرف «غنودن» دانسته است. در مورد معنای دیگر که بعضی فرهنگ نویسان (مؤلفان «برهان» و «انجمن آرا» و غیره) برای این واژه آورده اند یعنی به معنای آسودن و خوابیدن، احتمال قوی اینست که محرف غنودن است، ولی به معنای فریفته شدن دلیلی در دست نیست. ۳) ت – خانهٔ زمستان ۴) نا – شاهد شعری ندارد

۵) نا – وکار ۶) ت – «عنصری گوید» ندارد؛ نا – نام شاعر و شاهد شعری را ندارد [متن به استناد دیوان عنصری است.] ۷) ت – همبر ایشان زند فیاوارم غم شان من بهردو بردارم؛

مح – همبر ایشان بود فیاوارم غم تان من بهردو (غم شان من به همبر) بگسارم [متن از دیوان عنصری است.]

پیاپی درجهان بی داغ پایم
نه فرسنگی و نه فرسنگسارم

فرفور — تیهو باشد.

فرخور — بچهٔ تیهو بود.(۱)

فرغار — آغشته .

فرغر — جوی آب بود، که از رود بازگیرند و بعضی گویند جایی باشد، که آب گذشته باشد و اندک اندک درین گو تا آب مانده بود.

فرتور — عکس بود.

فامر — شهری است نزدیک فرغار و آنجا بدان نزدیکی بیابان است که آهوی مشک(۲) نافهٔ مشک را آنجا افگند.

فنصور(۳) — نام شهری است در هند، که کافور نیک از و آرند.

فغنشور — نام شهری است درچین، که جای بتان و بتگران باشد.(۴)

فر — زیب و نغزی و بزرگی بود. عنصری گوید:(۵)

گرفت از ماه فروردین جهان فر
چو فردوس برین شد هفت کشور

باب الفاء مع حرف الزاء

فاروز — نام جایی است درسمرقند که شراب آن نیکو بود.

ففیاز — دزدهٔ زان بود، یعنی شاگردانه و نوردان(۶) نیز گویندش.

فوز — پیرامن دهان بود از آنِ آدمی و چهار پای و دد و دام. و به معنای آروغ نیز آمده.

فرفوز — بالزاء المنقط وغیر المنقط(۷) تیهو بود.

فکز(۸) — یعنی دیگدان بود.

فراز — بلندی را گویند و به معنای گشادن(۹) نیز آمده.

— بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

۸) نا — «که» ندارد. ۹) نت — ساخته باشد ۱۰) نا — بود

۵) نا — شاهد شعری ندارد.

- - - - - - - - - - -

۱) نا — باشد ۲) نا — آهو مشک ۳) نا — فنصور ۴) نا — «باشد» ندارد.

۵) نا — شاهد شعری ندارد ۶) نا — نوردان ۷) نا — بالزاء منقط وغیر منقط ..

۸) نا — نکر ۹) نا — گشاون

فرز ــ سبزه بود.

فلرز ــ خوردنی باشد، که در رکو پاره‌یی بندند[۱] و هرچه در چیزی بندند بدین صفت خوانند و در ماوراءالنهر فلرزنگ گویند. رودکی گوید[۲]:

آن برنج و شکرش[۳] برداشت پاک
وندران دستار آن زن بست خاک
آن زن[۴] از دکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی[۵] بگشاد آن فلرزش خاک دید
کرد زن را بانگ گفتش ای پلید

باب الفاء مع حرف الشّاء

فاژ ــ بمعنای آسا بود، یعنی دهان دره که خمیازه باشد[۶].

فرژ ــ گیاهی است سخت تلخ[۷] و درد شکم را سود دارد و آن را گیاه ترکی گویند و اگر نیز گویندش[۸] و بتازی وی راوج گویند. منجیک گوید[۹]:

ویحک ای برقی ای تلخ‌تر از آب فرژ
تاکی این طبع بدتو کرفتی سر بژ

باب الفاء مع حرف السین

فرناس ــ غافل و نادان و کم مایه بود بطبع. و گویند[۱۰] درخواب شدن بود اندکی. شعر[۱۱]:

ای جهان سر بسر همه فرناس
برجهان من یکاد[؟] فرناس[۱۲]

فلاطوس ــ نام استاد عذرا بود. عنصری گوید[۱۳]:

---

۱) نا ــ رکو پاره ، ۲) نا ــ شاهد شعری ندارد ۳) محیط زندگی و... رودکی ــ ان کرنج وان شکر... ۴) نت ــ این زن [متن از «محیط زندگی و... رودکی» است.]

۵) نت ــ سوی [متن از «محیط زندگی و... رودکی» است.] ۶) نا ــ «که خمیازه باشد» ندارد.

۷) نا ــ گیاهی بود سخت تلخ بود. ۸) نا ــ و آنرا گیاه ترکی و اگر سر گویندش.

۹) «نا» نام شاعر و شاهد شعری را ندارد و در «نت» شاهد شعری بدون ذکر نام شاعر بدینگونه آمده است:

ویحک برقی ای تلخ‌تر از آب فرژ تاکی این طبع بدتو به نگیرد سر پژ [متن از «لف» است.]

۱۰) نت ــ وگویندش درخواب... ؛ نا ــ گویند کم درخواب... [تصحیح متن قیاسی است.]

۱۱) نا ــ شاهد شعری ندارد ۱۲) کذا در نسخ ۱۳) نا ــ شاهد شعری ندارد

قلاقلوس برگشت و آمد به راه

بر چهرهٔ وامق نیکخواه

فرندیوس[1] ـ نام شهری است که قلقلوس آنجا بود. عنصری گوید[2]:

زفرندیوس وز دیقیریا

چه مایه شبه شد به لوقاریا

باب الفاء مع حرف الشین

فاش ـ معروف است، یعنی آشکارا، و آن آن است که همه آگاه شده باشند از کاری یا سخنی[3]. شاعر گوید:

فاش شد نام من به گیتی فاش

من نترسم ز جنگ و از پرخاش

فرغیش ـ آن موی باشد، که سر از پوستین به زیر آورده بود و در زمین کشد به واسطهٔ کهنگی[4] پوستین.

فش ـ شبیه[5] و صورت و شکل[6] و مانند بود. فردوسی گوید[7]:

چنین گفت رستم که ای شیرفش

مرا پروراند[8] باید به کش

باب الفاء مع حرف الغین

فراغ ـ به دو معناست، یکی باد سرد باشد و دیگر فراغت، یعنی آسایش.

فغ ـ دوست بود، که به معشوقه گیرند و به زبان فرغانیان[9] در ماوراءالنهر بت باشد. عنصری گوید[10]:

گفتم فغان کنم ز تو ای بت[11] هزار بار

گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

فرغ ـ جوجه بود.

---

۱) نت ـ نورندیوس ؛ نا ـ فورندیوس [متن از «دیوان عنصری» است.]

۲) نا ـ شاهد شعری ندارد ؛

لف ـ زفورندیوس وز دیقیریا چو مایه شبه شد به لوقاریا [متن از «دیوان عنصری» است.]

۳) نا ـ «یا سخنی ... از پرخاش» ندارد

۴) نا ـ کهنگی.

۵) نا ـ شبه

۶) نا ـ «و» ندارد

۷) نا ـ شاهد شعری ندارد

۸) نت ـ پرورانیده [متن از «لف» است.]

۹) نت ـ فرشانیان ؛ نا ـ خراسانیان [متن از «لف» و «اصح» است.]

۱۰) نا ـ شاهد شعری ندارد

۱۱) لف ـ ... ای فغ

فروغ ــ زیب و تابش و شعاع بود.
فردوسی گوید:[۱]

به[۲] موبد چنین گفت هرگز دروغ
نگیرد برمرد دانا فروغ

باب الفاء مع حرف الکاف

فدرنگ[۳] ــ چوبی باشد قوی که از برای محکمی
درپس دراندازند ، و چوب گازر را نیز گویند که
جامه را بدان تاب میدهند[۴] که آب آن جامه
پاک بچکد
فراستوک ــ پرستوک باشد و او را بتازی
خطاف[۵] گویند. مرغ سیاه و سفید بود ، که به خانه
حاجبت خانه کردن بانگ کند و بچه کند[۶].
شاعر گوید[۷]:

ای قحبه تاریک نیاری زدوف به دوک
لیکن سرود گوشه‌ای چون فراستوک[۸]

فیلک ــ تیری باشد بدخشانی که پیکان او
دوشاخ داشته باشد و پارسیان بیشتر بیلک
گویند.
فغاک ــ ابله و احمق بود وگروهی حرامزاده
را گویند. منجیک[۹] گوید :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد
ایرا لقب گران نبود بردل فغاک

فزاک[۱۰] ــ پلشت بود.
فروشک ــ بلغور بود.
فرانک ــ مادر افریدون[۱۱] بود . فردوسی گوید[۱۲]:

فرانک نه آگاه بد زین نهان
که فرزند او شاه شد بر جهان

---

۱) نا ــ «فردوسی گوید» ندارد ۲) نا ــ «به» ندارد. ۳) در «نا» این واژه خوانا نیامده.
۴) نت ــ میدهید ۵) نا ــ جاف ۶) نا ــ ... که درخانه ها بجهت بانگ
وبچه کردن نگاه دارند. ۷) نا ــ شاهد شعری ندارد ۸) «الف» این بیت را در متن از
«زرین کتاب» خوانده و بدینگونه : ای قحبه بازی زدوف به دوک مسرای چنین چون فراستوک
و در حاشیه از «عماره» و بدینصورت ضبط کرده است :

ای قحبه باد نیاری زدن به دوک سراینده شدی چون فراستوک

۹) «نا» نام شاعر و شاهد شعری و «نت» تنها نام شاعر را ندارد [متن از «الف» است] ۱۰) نا ــ فزاک
۱۱) نا ــ فریدون ۱۲) نا ــ شاهد شعری ندارد.

←

فتراک ـ دوال آویخته از زین.

فرسنگ[1] ـ میلی باشد که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه نهند.

فرهنگ ـ عقل و دانش بود، و هر که نیک تر داند در علم و در چیز ها که مردم بدان فخر کنند گویند مرد فرهنگیست. عنصری گوید[2]:

تو جاه و گنج ز فرهنگ و از قناعت جوی
چه، جاه و گنج فزون از قناعت و فرهنگ

باب الفاء مع حرف اللام[4]

فرغول ـ تأخیر بود در کارها.

فتال ـ از هم بر دریدن و گسستن و پراگندن[5] و بشکستن و بشکفتن بود و به معنای افشاندن نیز آمده.

باب الفاء مع حرف المیم

خام ـ رنگ است[6].

فرزام ـ سزاوار بود.

فرجام ـ به معنای انجام است، یعنی پایان کار. فردوسی گوید[7]:

بکوشیم و فرجام کار آن بود
که فرمان و رای جهانبان بود

فلخم ـ محلاج حلاجان بود و دخمه [یا] گورخانهٔ گبران[8].

فخم ـ چادری باشد، که نثار چینان بر سر دو چوب بسته باشند، تا بدان نثار را از هوا بگیرند.

فرم ـ دلتنگی و اندوهناکی [ی] فرو مانده گی بود به غم[9] و گویند فلانی فرمگین[10] شده است.

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

نت ـ فرانک بناگاه بد در جهان که فرزند او شاه بد بر جهان [متن از «شاهنامه» است.]

---

۱) فرسنگ، مقیاس مسافت قریب شش کیلو متر؛ پرسنگ هم گفته شده، به عربی فرسخ میگویند ـ عید ـ [معنای داده شده در متن بیشتر به واژهٔ «فرسنگسار» ارتباط میگیرد تا این واژه.]

۲) «نا» نام شاعر را ندارد و نیز بیت شاهد در «دیوان عنصری» دیده نشد.

۳) نا ـ «واژ» ندارد ۴) نا ـ ... مع اللام ۵) نا ـ پراگنده

۶) نا ـ رنگیست ۷) نا ـ «فردوسی گوید» ندارد ۸) نا ـ ... گبران بود.

۹) نا ـ بغم ۱۰) نا ـ فرمگین

منجیک گوید[1]:

رفت برون میر رسیده فرم
تیغ شده بوق دریده علم

فلجم ـ علق در بود.

باب الفاء مع حرف النون

فوگان[2] ـ فقاع باشد.

فرزان ـ علم و حکمت بود.

فوژان ـ بانگی باشد بهم عظیم.

فرخویدن ـ پیراستن تاک[3]!

فرورد جان و فروردین ـ ماه اول نوروز است و آن را فرودین[4] نیز گویند و باد دبور را بعضی[5] فرودین گویند.

فرکن ـ جوی نو باشد، که بکنند و آب اندرو روان گردانند.

فلاکن و فژاکین[6] ـ هردو بمعنای پلید و پلشت بود.

ففان ـ فریاد و زاری و نفیر[7] بود.

فلاخن و فلماخن ـ هردو فلاسنگ یا فلماسنگ[8] را گویند، که حالا آن را[9] بیشتر فلاخان گویند و آن، آنست که بدان سنگ را پرتاب کنند در وقت جنگ و غیر آن.

فخن ـ میان باغ بود.

فیمون ـ نامی است که بر عذرا مانده اند به دروغ.

باب الفاء مع حرف الواو[10]

فرخو ـ پیراستن تاک رز باشد، یعنی پاک

---

۱) «نا» نام شاعر و شاهد شعری و «نت» تنها نام شاعر را ندارد [متن از «لف» است.]

۲) نت و نا ـ فرکان [متن از «مج» «لف» «مج» «است»] ۳) نا ـ «تاک» ندارد.

۴) نا ـ فروردین ۵) نا ـ و باد بور را نیز . . . . [باد دبور، باد جنوب، بادی که از جانب مغرب یا جنوب غربی بوزد ـ «معید» ـ]

۶) نا ـ فژکین ۷) نا ـ نفیر

۸) نت و نا ـ فلماسنگ [متن از «لف» است.]

۹) نت ـ «که حالا . . . گویند» ندارد.

۱۰) «نا» این عنوان و واژه های وابسته بدان را ندارد.

کردن کشت و زمین و باغ و آنچه بدین ماند.

فنو ـ فریفته باشد و غره شده.

باب الفاء مع حرف الهاء

فرخشه[1] ـ قطایف را گویند به ماوراء النهر. رودکی گوید[2]:

بساکسا که بره[3] است و فرخشه بر خوانش
بساکسا که جوین نان همی نیابد سیر[4]

فرهخته ـ ادب کرده[5] باشد.

فرسوده ـ پیاپی کوفته[6] و مالیده باشد.

فلخز و فلخم ـ هر دو به یک معناست، یعنی محلوج[7] ندافان.

فغواره ـ کسی بود که، از خجلی یا از تنگدلی سخن نگوید و خاموش زده باشد، گویند فغواره گشته است[8]، یعنی چون بت خاموش مانده است. و فغ بت است یعنی از بی سخنی بت را فغ خوانند واو را بابت نسبت کنند در بی سخنی و خاموشی. شاعر گوید[9]:

فغور بودم و فغ بود پیش من، اکنون
برفت فغ ز برم، دل شده است فغواره

فلاده[10] ـ بیهوده و سقط باشد.

فرو بیده ـ خردمند و زیرک باشد.

فره[11] ـ افزونی و زیادتی باشد در بازی و غیره. رودکی گوید[12]:

کاش آن گوید که باشد، بیش نه
بر یکی بر چند بفزاید فره

فاژه ـ به معنای آسا باشد، یعنی دهان دره[13] که آن را خمیازه خوانند[14] و در باب الف گفته

---

۱) لف ـ فرخشه ۲) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۳) نت ـ بره [متن از « محیط زندگی و ... رودکی » است.] ۴) « لف » بیت شاهد را بگونه مقلوب و با تبدیل واژه « فرخشه » به « فرخشته » ضبط کرده و در حاشیه متذکر شده است که این تبدیل تصحیح قیاسی میباشد. اما در « محیط زندگی و ... رودکی » ضبط شاهد شعری همچنان است که در متن. ۵) نت ـ آدب کرده ؛ نا ـ آب و کرده [متن تصحیح قیاسی است.] ۶) مج ـ بپای کوفته ۷) نا ـ ملوج ۸) نلـ ... بتنگدلی سخن نگوید و خاموش باشد فغواره گشته است ۹) نا ـ « شاعر گوید » ندارد ۱۰ ـ نا ـ فلاوه ۱۱) نا ـ دریازه ۱۲) نا ـ شاهد شعری ندارد ۱۳) نا ـ دهان دریده ۱۴) نا ـ گویند.

شد[1]:

فسیله — گله [ء] رمه واسپ بود[2] و رمهٔ گوسفندان را نیز گویند. رودکی گوید[3]:

تازان[4] و دوان همی آمد
همچو اندر فسیله اسپ، بهار

فروشه — گندم نیم خرد کرده بود[5]، که آن را برغول پزند.

فله — شیر نخستین بود، یعنی ماستی باشد که به یک لخط کنند، چنانک شیر[6] بدوشند و برسته[7] بدان زنند و به یکدم ماست شود وآن شیر ستبری بود که وقت حمل زآبستن[8] جدا شود. منوچهری[9] گوید:

نوآیین مطربان داریم و بربطهای گوینده
مساعد ساقیان داریم وساعدهای چون فله

و پنیر تازهٔ تنک را نیز گویند.

فگانه — بچه‌یی باشد، که[10] از شکم مادر برود.

فرزانه — حکیم بود، یعنی نجسته و بزرگ.

فرژه — پلشت و پلید[11] را گویند.

غانه[12] — آن چوب[13] بود، که درودگران در میان چوبی که شکافند نهند، تا آسان توان شکافت، و حالا آن را آغاز میگویند وچوبی که درپس در نهند تا محکم بسته شود، آن را نیز غانه گویند.

فرخشته[14] — برزمین کشیده بود.

فزایسته[15] — زیادت بود.

فلخوده و فخیده — هردو به یک معناست پنبه دانه کشیده[16] و جدا کرده بود. شاعر گوید[17]:

---

۱) نا — و در الف گفته شده است. ۲) نا — باشد ۳) نا — شاهد شعری ندارد. [در «حیط زندگی و ...» رودکی «بیت شاهد دیده نشد.] ۴) نت — تازیان [متن تصحیح قیاسی است.]

۵) نا — «بود» ندارد ۶) نت و نا — «شیر» ندارد [متن از «ج» است.] ۷) ج — برشته

۸) نا — زآبستن ۹) نا — نام شاعر را نداده است ؛ نت — سحابی [متن از «لف» و «برهان» است.] ۱۰) نا — «که» ندارد ۱۱) نا — پلید و پلشت ... ۱۲) در «نت» جای اصل واژه سفید است. ۱۳) نا — آن چوبی ۱۴) نا — فروخشته ؛ لف — فروخسته

۱۵) نت و نا — فزایسته [متن از «لف» است.] ۱۶) نا — ... پنبه دانه کشیده ..

۱۷) نا — شاهد شعری ندارد.

جوان بودم و پنبه فهمیده من
چو فهمیده شد دانه برچیده من

فرغانه — ولایتی است میان سمرقند و چین

فرخنده — همایون باشد.

فریده[۱] — خود رائی بود[۵] بخویش مغرور.

فرده[۲] — وسه بود.

فرسته و فرستاده — هردو رسول راگویند

عنصری گوید[۳]:

چون خبر یافت شاه بهران روز
کامد ستش فرسته به روز

فرهیخته — آموخته بود.

فرکنده — فرسوده باشد.

باب الفاء مع حرف الیاء

فرغوی — مرغی است مانند باز کوچک که گنجشک و تیهو[۴] گیرد.

فری — به معنای آفرین باشد و پسنده و نیکو و زیبا[۵] را نیز گویند.

باب القاف مع حرف الالف

قسطا — پسر لوقا بوده است[۶] وایشان دو حکیم بوده اند از یونان.

قبا — نام شهری است.

باب القاف مع حرف الجیم

قنج[۷] — فراهم فشاردن.

قنج — بیهوده بود و خردم بریده رانیز گویند.

باب القاف مع حرف الدال

قنود[۸] — کسی که درکار یا گفتار[۹] غره شود.

قزاگند — جامه ای باشد که درجنگ پوشند مثل قبای پنبه آگنده.

---

۱) نت — فیریده. ۲) فرده — به معنای فرور است که چوب کنده پس درکوچه باشد — برهان.

۳) نا — شاهد شعری ندارد و نیز بیت شاهد در دیوان عنصری دیده نشد.

۴) نا — و تیهور ۵) نا — « را » ندارد ۶) نت — « است » ندارد

۷) نا — قنج (شاید محرف « تنج » باشد.)

۸) شاید این واژه مصحف « قنود » باشد.

۹) نا — کسی درکار یا در گفتار . . .

باب القاف مع حرف الراء

قیاوار(۱) ـ شغل باشد.

قزدار(۲) ـ نام شهری است در هند.

قندهار ـ نام موضعی که در وی خوبان بسیار باشند.

قمار ـ دو معنای مختلف دارد: اول، به ترکی بهٔستٔ و نسبت آن(۳) به چیزهای سپید کنند. دویم، چیزهای به غایت سیاه را گویند(۴) و نسبت آن به چیزهای سیاه کنند، چون قیر.

قراقر ـ آواز روده(۵)، یعنی قرقر شکم.

باب القاف مع حرف السین

قمالوس(۶) ـ نام نوایی است که مطربان زنند.

باب القاف مع حرف الطاء

قرقوط ـ گندم نیم خرده کرده، که(۷) آن را بر غول پزند.

باب القاف مع حرف الغین

قدغ ـ قدح بود از سروگاو، که بدو سیکی خورند(۸).

باب القاف مع حرف اللام

قتّال ـ از هم گسستن و کشونتن باشد(۹)، چنانکه گویند زهر قتّال(۱۰) و مردم قتّال.

باب القاف مع حرف المیم(۱۱)

قدم ـ عاقبت کارها(۱۲) باشد.

---

۱) این واژه مصحف «نیاوار» است. ۲) نا ـ قردار

۳) نا ـ اول، تیرکی برقست و نسبت به... ۴) نا ـ نیز گویند

۵) نت و نا ـ آب روده [متن تصحیح قیاسی است.] ۶) نا ـ قابوس ۷) نا ـ ... نیم خردکه...

۸) نت ـ قدح بود از شیرگاو که بدو شیکی خورند؛ نا ـ قدح بود که از شیرگاو بدو شیکی خورند [متن تصحیح قیاسی است.] ۹) نا ـ «باشد» ندارد

۱۰) نا ـ چنانکه گویند قتال...

۱۱) نا ـ باب القاف والمیم

۱۲) نا ـ کار

باب القاف مع حرف النون[1]

قهرمان ـ کار فرمای باشد.[2]

قرکن[3] ـ جوی نو باشد .

قنژه[4] ـ چیزی باشد پلید و پلشت .

قوقه ـ جوز گره[5] کلاه بود .

باب الکاف مع حرف الالف

کیا ـ مرزبان باشد[6] و چهارطبع را نیز گویند .

کانا ـ ابله و بی عقل بود . رودکی گوید[7] :

من سخن گویم تو کانایی کنی
برزمانی دست بر دستی زنی[8]

کمرا ـ حظیرهٔ گوسفندان بود ، یعنی چهارپایان و دیگر طاق بنای خانه راکه در دیوار باشد نیز گویند .

کزپا[9] ـ جنسی از ریواس[10] است .

کندا ـ فیلسوف و مهندس و دانا راگویند .

عنصری گوید[11] :

پیلان ترا زفتن باد است و تن کوه
دندان نهنگ و دل و اندیشه کندا

و نیز اسم نقاش است .

کیبتا ـ ناطف باشد که آن را جوی[12] گویند و به تازی قبیطا .

کیانا ـ مثل کیا باشد که معنای چهارطبع دارد .

کیمیا ـ حیلت باشد باعقل آمیخته .

گردنا[13] ـ سیخی باشد ، که مرغ یا گوشت بدو باز زنند و بر آتش بریان کنند و از چوب کنند چون آهن نباشد[14] . کسایی گوید[15] :

---

۱) نا ـ باب الکاف والنون[*] ۲) نا ـ « باشد » ندارد ۳) شاید گویش دیگر و یا محرف واژهٔ « قرکن » باشد . ۴) شاید گویش دیگر و یا محرف واژهٔ « قنژه » باشد .

۵) نا ـ جوگره ۶) نا ـ « باشد » ندارد ۷) نا ـ شاهد شعری ندارد .

۸) نت ـ من سخن گویم تو کاناکی کنی برزمانی دست بر دستم زنی [متن از محیط زندگی و . . . رودکی » است .]

۹) لف ـ کرپا ۱۰) نت و نا ـ دیوس ۹ لف ـ ریباس [متن از « ج » است .]

۱۱) نا ـ شاهد شعری ندارد ۱۲) نت و نا ـ جوکی [متن از « ج » است .]

۱۳) لف ـ معنای این واژه را چنین آورده است : « مرغی بود که با پر بریان کنند . » .

۱۴) نا ـ . . . از چوب نیز کنند آهن نباشد . ۱۵) نا ـ شاهد شعری ندارد .

دلی راکز هوا جستن چو مرغ اندر هوا بینی[1]
به حاصل مرغ وار او را بر آتش گرد نا یابی

کفا — محنت و تنگی بود از روزگار.

کولا — زبان گردان بود.

گردا — گردان بود.

باب الکاف مع حرف الباء[2]

کنیب[3] — بند باشد و غل[4].

کو داب و کو شاب — هر دو به معنای دوشاب است و خواب را نیز گویند. شعر[5]:

شنیدم که خسرو به کوشاب دید
چنان کاتشی شد زدورش پدید

کیب[6] — پیچیدن بود.

کب — اندرون رخ باشد، یعنی اطراف دهان.

کوب — آلتی است که پیلبانان را شاید. شاعر گوید[7]:

تو در پای پیلان بدی خاشه روب
کواره کشی پیشه با رنج و کوب[8]

کلب — گرد بر گرد وبن باشد.

باب الکاف مع حرف التاء

کلات — اسم ده کوچکی بود، که[9] بر بلندی یا بر پشته‌یی باشد، یا قلعهٔ[10] خراب. دقیقی گوید[11]:

تیر تو از کلات فرود آورد پلنگ[12]
تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ[13]

کت — تختی باشد که پادشاهان ملک بند، بر آنجا نشینند و حکم کنند.

کبت — منج[14] و زنبور عسل را گویند، یعنی مگس انگبین.

---

۱) لف — یابی ۲) نا — باب الکاف والباء ۳) نا — کنیت

٤) نا — بند باشد بغل. ٥) نا — شاهد شعری ندارد ٦) نت — کیب ؛ نا — کیپ [متن از «لف» و «مج» است.] ۷) نا — شاهد شعری ندارد. ۸) «مج» به نقل از «حنذا» این ارتباط توضیحی دارد بدیگونه: «در لغا (چا. اق) [= لغت فرس، چاپ اقبال] به نقل از دو فرهنگهای دیگر، به معنای آلتی است که پیلبانان را شاید، و شاهد همین بیت است، ولی «رنج و کوب» ترکیبی است به معنای مشقت و تعب.» ۹) نا — «که» ندارد ۱۰) نا — قعلو ۱۱) نا — «دقیقی گوید» ندارد.

۱۲) لف — هژبر ۱۳) لف — ... فرات برآرد نهنگ را ۱٤) نا و نت — منج [متن از «عمید» است.]

کبست ـ گیاهی است که[1] همچون زهر تلخ و ناخوش باشد.

کوست ـ آسیب چشم زخم.

گست ـ زشت را گویند.[2] عماره مروزی[3] گوید:

دلبرا دو رخ تو بس خوب است
از چه با یار کار گست کنی؟

گمست[4] ـ نوعی از جوهر است.

گذشت ـ راه باشد.

کلفت ـ منقار[5] باشد.

کفت ـ دوشها باشد، یعنی کفتها.[6] عنصری گوید:[7]

نگندش بیک زخم گردن ز کفت
چو افکنده شد دست عذرا گرفت

کرغست ـ برغست.

کشتکفت و کنشت ـ هر دو کلیسا را گویند یعنی نیایشگاه[8] جهودان.

کشفت ـ پریشان کردن.

گرفت ـ جرم[9] بود.

باب الکاف مع حرف الثاء[10]

کشوث ـ عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و او را خشک کند.

باب الکاف مع حرف الجیم

کلج[11] ـ به سه معناست، یکی سیلی باشد. عنصری گوید:

هر و را گشت گردن و سر و پشت
کوفته سر به سر به کاج و به مشت

و دیگر و معنی مشهور است، و دیگر به معنای یالیست.[12]

کوچ ـ جغد[13] بود و کوف نیز گویندش[14] که در ویرانه باشد و کنگر[15] را نیز گویند.

---

۱) نا ـ «که» ندارد ۲) در هر دو نسخه پس از فعل «گویند» جمله «یعنی به معنای دیدن باشد» ضبط شده که زاید می‌نماید. ۳) نا ـ شاهد شعری ندارد ؛ نت ـ نام شاعر را ندارد [متن از «برهان» است.]

۴) نا ـ گشت ۵) نا ـ منقا ۶) نا ـ کفتها ۷) نا ـ شاهد شعری ندارد.

۸) نا ـ نیایش ۹) نت ـ چرم ۱۰) نا ـ باب الکاف والثاء

۱۱) «نا» تنها دو معنای نخستین این واژه را بدون شاهد شعری درج کرده است.

۱۲) نت ـ یالیست [متن از «ج» است.] ۱۳) نا ـ جغد ۱۴) نا ـ گویند

۱۵) نا ـ کنگره

کابلیج ــ انگشت کهین پای که به عربی آن را خنصر گویند.

گیچ گیچ ــ خرد خرد، یعنی اندک اندک.

گیج ــ احمق و معجب و خویشتن ستای را گویند.

گولانج ــ حلوایی باشد که آنرا لابرلا خوانند.

کلنج ــ چرکی باشد که بر دست و پای وجامه نشیند. عماره [گوید][1]:

گنده و بی قیمت و دون و پلید[2]
ریش پر از گوه و تن پر از کلنج[3]

گرنج ــ برنج باشد.

کلج ــ پیچ و شکن و چین زلف و جعد بود.

شاکر بخاری[4] گوید:

به موی جعد و آن زلف چو زنجیر[5]
فتاده صد هزاران کلج بر کلج

کفج ــ کف دهان بود که آنرا خیو دهان گویند.

فردوسی گوید[6]:

فرو هشت لفج و برآورد کفج
به کردار قیر و شب کفج و لفج

کنج ــ به سه معناست، یکی نقبی باشد که در زمین کنده باشند چون خانه و دیگر کوژ پشت و دیگر گوشه یی که وی را[7] پیغوله گویند[8] و پیغله نیز گویندش.

فردوسی گوید[9]:

اگر تند بادی برآید ز کنج
به خاک افگند نارسیده ترنج

گنج ــ به سه معناست، اول، دفینه‌یی باشد که پادشاهان بنهند؛ دویم به معنای جدا جدا و پاره پاره و بهره بهره باشد و به تفاریق اندک اندک را نیز گویند؛ سیم[10] خردم بریده بود[11].

باب الکاف مع حرف الخاء[12]

کاخ ــ کوشک بلند باشد[13] و به تازی قصر گویندش.

---

۱) نا ــ نام شاعر و شاهد شعری ندارد ؛ نت ــ نام شاعر را ندارد [متن از «لف» است.]

۲) لف ــ ... ؛ دون و حقیر ۳) لف ــ ریش پر از گوه و بر تن کلنج

۴) نا ــ نام شاعر و شاهد شعری ندارد ؛ نت ــ فرخی [متن از «لف» است.]

۵) لف ــ فری زان زلف مشکینش چو زنجیر ۶) نا ــ شاهد شعری ندارد . ۷) نا ــ اورا .

۸) نت ــ «گویند» ندارد ۹) نا ــ شاهد شعری ندارد . ۱۰) نا ــ سیوم

۱۱) نا ــ ... دم بریده را گویند. ۱۲) نا ــ باب الکاف والخا ۱۳) نا ــ کوشک باشد بلند...

کلوخ ـ معروف است، یعنی پاره های خشت بود یا پاره های[1] زمین شکافته.

کنج[2] ـ کشک باشد، یعنی قروت.

کروخ ـ نام دهی است. رودکی گوید[3]:

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کروخ
بادو رخ از باده لعل و بادو چشم از بحر شوخ
آستین بگرفتمش، گفتم: ایا مهمان من آی
مر مرا گفتا به تازی: مورو انجیر و کلوخ[4]

کخ ـ صورت زشت باشد، که طفلان را بدان بترسانند.

کخ کخ ـ حراره[5] بود.

باب الکاف مع حرف الدال[6]

کرمند[7] ـ شتاب و تعجیل باشد.

کیازند[8] ـ پادشاه بود.

گلوند ـ مرسله باشد، یعنی رشته یی که در آن کشیده باشند از میوه ها که به تحفه بکسی فرستند از جوز[9] و انجیر و غیر اینها.

کنند ـ بیلی باشد سر خفته که برزگران دارند و آن را به زبان تازی معول خوانند.

کبد ـ سریشم بود، که بدان برکاغذ مهر کنند. دقیقی گوید[10]:

ای آنکه هیچ تو گویم درست گویم و راست
مرا به کار نیاید[11] سریشم و کبدا

کهبد ـ کاردارده بود، یعنی خزینه داری باشد[12] که زر و سیم و جواهر بدو سپارند و انبار ده را نیز گویند و به تازی جهبذ گویندش. فردوسی گوید[13]:

---

۱) نا ـ مار های ۲) نا ـ کنج ۳) نا ـ شاهد شعری ندارد ۴) در «محیط زنده گی و ...» رودکی» شاهد شعری بدینگونه آمده است:

پیشم آمد بامدادان دلبر از راه شکوخ — بادو رخ از شرم لعل و بادو چشم از بحر شوخ
آستین بگرفتمش، گفتم که مهمان من آی — داد پوشیده جوابم: مورد و انجیر و کلوخ

۵) نا ـ خرازه ۶) نا ـ باب الکاف والدال. ۷) «لف» معنای این واژه را شتابکار گفته واین بیت «خسروی» را شاهد آورده است: مکن امید دور و آز دراز — گردش چرخ بین چه کرمند است

۸) کیازند: به معنای پادشاه بزرگ وعظیم باشد، چه کیا پادشاه و زند بزرگ وعظیم را گویند. «برهان» ۹) نا ـ جوز

۱۰) نا ـ شاهد شعری ندارد ۱۱) لف ـ نباید ۱۲) نا ـ بود ۱۳) نا ـ شاهد شعری ندارد

به گچبه بفرمود ده داشتن
ز کف کار ناخوب بگذاشتن

گرد ــ گردون بود. فردوسی گوید:[۱]

که تا این زمان هرچه رفت از نبرد[۲]
به کام دل ما همی گشت گرد

گند ــ خرزه بود

گفید ــ یعنی ترکید وحالا ترقید میگویند.

گراید ــ به معنای پیچیدن[۳] بود.

گرد ــ به معنای دلیر و پهلوان ومبارز بود.
فردوسی گوید:[۴]

به ترکان چنین گفت هومان گرد
که اندیشه از دل بباید سترد

کمند ــ ریسمانی بود، که وقت جنگ در گردن خصم افگنند.

کند [۵][۵] ــ بندی باشد چوبین که، برپای مجبوسان
نهند. بهرامی[۶] گوید:

روز رزم از بیم او ور دست و در پای عدو
کنده تا گردد رکاب وادرد تا گردد عنان

کلند ــ بیلی بود سر اندر خفته[۷] و برزگران ماوراءالنهر دارند به وقت آبیاری کردن.

گرد باد ــ آن باد[۸] بود که برمثال آسیایی گرد و بادی گرد بود[۹]. فرخی گوید:[۱۰]

همی فگند به تیر و همی گرفت به یوز[۱۱]
چو گرد باد همیگشت بریمین و یسار

گزبود ــ کد خدا بود.

گزند ــ رنج بود.

باب الکاف مع حرف الراء

کژار ــ حوصلهٔ مرغ باشد.

کیار ــ کاهلی بود. رودکی گوید:[۱۲]

---

۱) نا ــ «فردوسی گوید» ندارد ۲) نا ــ ... رفت انبرد ۳) نا ــ کاستن
۴) نا ــ شاهد شعری ندارد ۵) «نا» این واژه ومعنای آن را ندارد.
۶) لف ــ فرخی ۷) نا ــ ... که سر اندر خفته
۸) نا ــ «باد» ندارد ۹) نا ــ و بادی گرد بو.
۱۰) نا ــ شاهد شعری ندارد ۱۱) نت ــ همی نگند به تیر و همی نگند به تیغ [متن از دیوان فرخی است.]
۱۲) نا ــ شاید شعری ندارد.

مزدمزدور اندر آغازید کار[1]
پیش او وستان همیزد بی کیار

کتنبر — کاهلی بسیار خوار بود[2].

کاچار — آلات هرچیز.

کوکنار — خشخاش را گویند.

کوار — سبدی بزرگ بود، که باغبانان دارند و بدان انگور کشند و حالا آن را کواره گویند.

کنکنار — جزایر بود.

کهنبار — بارگاه باشد. اسدی گوید[3]:

به عز فریدون درخشش نهنگ[4]
به گاه کهنبار[5] هوشنگ شنگ

گمار — گماشتن باشد[6]، یعنی مسلط کردن بود.

گنجور — خزینه دار.

کفشیر — ارزیز و پیوند[7]، یعنی آلات مسینه و رویینه و مانند این، که به لحام[8] محکم کنند آن را کفشیر خوانند. عنصری گوید[9]:

ولیکن روانم ز تو سیر نیست
دلم چون دل تو به کفشیر نیست

* * *

ز خون چون کف شیر کفشیر بود
دل شیر پرتیر و شمشیر بود[10]

کویر — به حرکت غیر اشباع مثل شیر که اسد گویند، زمین شوره باشد و شیر ژیان[11] را نیز گویند.

کسندر — ناکس بود. عنصری گوید[12]:

سزد مر و را گر تکبر کند[13]
که شه نیکویی با کسندر کند

کردر — زمین یا[14] دامن کوه باشد، یعنی[15] دامنه و دره یی، که پشته دارد.

---

۱) نت — مزد [متن از « محیط زندگی و ... رودکی » است.]

۲) نا — باشد.

۳) « نا » نام شاعر را ندارد و « نت » گوینده را « اسدی شیرازی » گفته است. اما چون طوسی بودن اسدی مسلم است، نسبت شیرازی از پهلوی نام وی حذف و به اشتباه کاتب تعبیر شد.

۴) نا — به ز فریدون درخشش نهنگ

۵) نا — کهنبا

۶) نا — « باشد » ندارد.

۷) نا — ارزیر و پیوند

۸) نا — به لجام

۹) نا — شاهد شعری ندارد.

۱۰) بیت اخیر جدا و مستقل از بیت اولی بوده و در دیوان عنصری نیز دیده نشد.

۱۱) نا — سر ژیان.

۱۲) نا — شاهد شعری ندارد.

۱۳) دیوان عنصری: سزد ار چه او نیز تکبر کند.

۱۴) نا — « زمین یا » ندارد

۱۵) نا — « یعنی ... دره یی » ندارد.

کیفر[1] ـ مکافات باشد به بدی، یعنی پاداش بدی و به معنای پشیمانی نیز آمده. بوشکور گوید[2]:

مار را هرچند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری

و دیگر، ظرفی باشد که ماسفروشان شیر در آنجا کنند، اما دیوار آن از دیوار تغار بلند تر باشد یعنی تغار دوغیان، شعر[3]:

شیر عشاق به پستان در بسیار شدست
چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

کنداور[4] ـ مرد دانا و دلیر را گویند. فردوسی گوید[5]:

همان یاره و تاج و انگشتری
همان طوق و هم تخت و کنداوری

کشور ـ اقلیم بود.

کر ـ توان و قوت و مراد باشد. دقیقی گوید[7]:

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد[8]
بباید داد، داد او بکام دل به رجت کر[9]

کنذر ـ مرد احمق بود.

کذیور[10] ـ برزگر باشد و روزگار را نیز گویند و هر کس که او را خانه‌یی باشد او را کذیور[11] خوانند از آنکه خانه را کذه[12] گویند. عنصری گوید[13]:

در دهر اگرچه[14] فراوان کذه رسد
از بندگانش هر کذه یی را کذیوری

کنزیر[15] ـ چغل و مرد بدنفس را گویند.

کنکر ـ خصومت و تعصب بود.

کبودر ـ کرمکی خرد بود در آب، خورش او ماهی خرد بود[16].

گبر ـ جامه‌یی است که در جنگ پوشند شل

---

۱) نا ـ کیفر و کفیر ۲و۳) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۴) «مع» معنای اول این واژه (مرد دانا) را نمیپذیرد و چنین استدلال میکند که فرهنگ نویسان خود واژه «کندا» را معنای حکیم و فیلسوف میدهند و درینصورت کنداور معنای معقولی ندارد ۵) نا ـ شاهد شعری ندارد ۶) نا ـ «و» ندارد.
۷) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۸) نت ـ ... آمد به تو شاه جهان آمد [متن از «مع» است.]
۹) نت ـ ... به رحمت کر [متن از «مع» است.] ۱۰و۱۱) نا ـ کزیاور ۱۲) نا ـ کزه
۱۳) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۱۴) دیوان عنصری ـ جهان از اگرچه ...
۱۵) نا ـ این واژه و معنای آن را ندارد. ۱۶) نا ـ «بود» ندارد [«مع» معنای این واژه را «مرغ آبی» ضبط کرده است.]

خفتان[1] و کراکن نیز گویندش. فردوسی گوید[2]:

برفتند[3] با نیزه و خود [و] گبر
همی گرد لشکر برآمد چو ابر
یکی گبر پوشیده[4] زال دلیر
به جنگ اندر آمد به کردار شیر

گنج باد آور[5] — نام نوایی است که مطربان زنند.

گیشر[6] — سراب بود. یعنی زمینی که شورستان بود و سپید[7] نماید از دور[8] چون آب و در وی نبات[9] رسته نبود و از دور مانند آب ایستاده باشد.

کالنجر — قلعه‌یی است در هند، که نیل بسیار از و خیزد و از ولایت او[10].

کهبر — نام ولایتی است در هند نزدیک بابل[؟][11]

کنر — ولایتی است در هندوستان

کاوکلور — خربزه بود.

کنور — به دو معناست: یکی رعد بود. بهرامی گوید[11]:

بلرزید بازار و کوی از کنور
تو گفتی که برق آتشی جه به زور

و دیگر به معنای، کندوله و کنویه[12] [؟] نیز آمده[13] و آن چیزی است که از گل و سرگین سازند تا گندم در و کنند[14]. شعر[15]:

از تو دارم برچه در خانهٔ خنور
در بود مان گندم و جو در کنور

کارزار — جنگ بود.

گرزه مار[16] — مار زهره انداز.

گرگر و گروگر و کردگار — جمله نامهای خدای است جل جلاله و عم نواله. شعر[17]

---

۱) نت — خفتا ۲) نا — شاهد شعری ندارد ۳) نا — گرفتند.

۴) نا — پوشیده ۵) ج — گنج باد آورد ۶) نا — کیشر

۷) نا — سفید ۸) نت — « از دور ... آب » ندارد ۹) نا — و درنبات

۱۰) نا — ... ازو خیزد از ولایت ۱۱) نا — شاهد شعری ندارد

۱۲) نا — کنویه ۱۳) نت — گویندش

۱۴) نت — ... درکنند ۱۵) نا — شاهد شعری ندارد:

۱۶) نا — گزه مار، مار زهر انداز

۱۷) نا — ... خدای است عزوجل. بیت:

چو بیچاره گشتند (۱) و فریاد جستند
برایشان ببخشود (۲) یزدان گرگر

باب الکاف مع حرف الزاء

کاناز و کنز (۳) — هر دو بن خوشهٔ رطب (۴) را گویند. رودکی گوید (۵):

من بدان آدم به خدمت تو
تا برآید رطب ز کانازم

گراز — چند معنا دارد: یکی خوک نر را گویند. فردوسی گوید (۶):

سر دشمنان تو شاخا (۷) به گاز
بریده چنان کان سران گراز
گرازان به دندان و شیران به چنگ (۸)
توانند کردن به هر جای جنگ

و دیگر بیلی باشد سرکژ (۹)، که برزگران رسن درو بندند و به دو تن بکشند و بدان زمین راست کنند.

گواز — سه (۱۰) معنا دارد: یکی تبشی باشد که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را باشد به وقت زادن (۱۱)، و دیگر (۱۲) کوزهٔ سرتنگ باشد که مسافران دارند و بیشتر بزرگان آن را درغلاف (۱۳) دارند و به تازی تلّه گویندش و به معنای خرامیدن به ناز و بالیدن باشد. بهرامی گوید (۱۴):

آهو همی گوازد، گردن همی فرازد
گه سوی دشت تازد، گه سوی راغ و صحرا

و هاون را نیز گویند.

گاز — به چهار معنا آمده: اول، ناخن پیرای زر (۱۵) [= آلتی که بدان طلا و نقره برند] بود. دویم: لگد (۱۶) و سیلی بود. سیم (۱۷): درخت صنوبر که ستون کنندش. ازرقی گوید (۱۸):

---

۱) نا — «و» ندارد ۲) نت — ببخشید ۳) نا — «وکنز» ندارد
۴) نا — ... نوشهٔ خرما ۵) نا — شاهد شوی ندارد. ۶) نا — «فردوسی گوید» ندارد.
۷) نا — حاشا ۸) نا — گرزان بدان و شیرا به چنگ ۹) نا — ... باشد که سرکر
۱۰) نت و نا — دو [تصحیح متن به استناد آن است که سه معنا برای واژه آورده شده است]
۱۱) نا — «زادن» ندارد ۱۲) نا — دویم ۱۳) نا — و بیشتر بزرگان درغلاف ...
۱۴) نا — شاهد شوی ندارد. ۱۵) نت — ناخن برای زر نا — ناخن برای زر [متن تصحیح قیاسی است.]
۱۶) نا — الگد ۱۷) نا — سیوم ۱۸) نا — شاهد شوی ندارد.

یکی چادری جوی پهن و دراز

بیاویز چادر ز بالای کاز

چهارم، جای برزمین فروکنده[1] بود، در بیابانها و کوهها که به شب چهارپایان را اندران کنند و کاروان نیز در رود و به تازی آن را مغاره گویند.

کاریز — جوی آبی که در زیر زمین رود و به تازی آن را قنات گویند.

کندز — کوشک[2] و قلۀ کهنه بود.

گربز — مرد دانا و زیرک و طرار را گویند.

گرز — عمود باشد و گرز گاو سار گویند[3] آن را که فریدون داشت و دستۀ هاون را نیز گویند.[4]

کشاورز — دهقان بود، برزگر. فردوسی گوید[5]

کشاورز [و] دهقان سپاهی شدند

دلیران و شاهان جنگی شدند[6]

گریز — فرنسه بود و آن طوقی است که بازان را دهند و فرنسه نیز گویندش.

کیکیز — تره یی است، برگ پهن دارد و به تازی جرجیر گویندش[7].

کوز — خمیده و دوتا شده را گویند.

باب الکاف مع حرف الشّا[8]

کروژ — به معنای شادی و طرب و نشاط بود.

شعر:[9]

با کروژ [و] خرمی آهو به دشت

میخرامد چون کسی کو مست گشت

کاژ — احول باشد، یعنی کژ چشم. معروفی گوید:[10]

به یک پای لنگ و به یک دست شل

به یک چشم کور و به یک چشم کاژ

گواژ — طعنه بود.

کژ — ناراست باشد.

---

۱) نا— فروکنده ۲) نا— کوکشک ۳) نا— «گویند» ندارد

۴) نا— و دسته و هاون نیز گویند. ۵) نا— شاهد شعری ندارد.

۶) این بیت در کشف الابیات شاهنامه دیده نشد.

۷) نا— ... جوجیر گویند. ۸) نا— باب الکاف والزاء

۹) نا— شاهد شعری ندارد

۱۰) نا— نام شاعر و شاهد شعری ندارد ؛ نت — بیهقی گوید [متن از «لف» است.]

کوژ – خوصل باشد وخمیده ، یعنی خرامان و نماز وخم وخمبت وچفته را نیز گویند.

کلموژ – کرباسه[1] را خوانند ومارپلاس[2] نیز گویندش

باب الکاف مع حرف السین

کماس – کوزهٔ پهن از چوب یا از سفال چنانک بنهفته زیر بغل گیرند وتنگ نیز گویندش .

کوس – دو چیز را گویند ، یکی[3] آنکه سخت برهم زنند ، چنانکه دو کس در راه دوش بردوش یا[4] پهلو بر پهلو زنند . فردوسی گوید[5]:

زناگه بروی اندر افتاد طوس
تو گفتی زپیل ژیان یافت کوس

و دیگر غضبی مسین یا رویین که پوست گاو برآن بسته اند وآن طبلی بود عظیم وبزرگ[6] که در لشکرگاهها[7] در وقت جنگ فرو کوبند ، آواز سهگین دارد . فردوسی گوید[8]:

به شبگیر برخاست آواز کوس
شد از گرد لشکر سپهر آبنوس

کروتیس[9] – جزیره یی بود ، که وامق آنجا بود . عنصری گوید[10]:

جزیره یکی بد به یونان زمین
کروتیس بد نام شهری گزین[11]

کیوس – جزیره یی است که عذرا را درو فروختند ومنقلوس خرید و دیگر چوب کژ و خوصل[12] را نیز[13] گویند .

کاس – خوک بود .

کالوس – احمق وابله باشد .

باب الکاف مع حرف الشین[14]

کرپش[15] – جانوری است چون مار کوتاه قد[16]

---

1) نا – کرماسه   2) نا – ماربلوس   3) نا – « یکی » ندارد
4) نا – و   5) نا – شاهد شعری ندارد .   6) نت – « و » ندارد
7) نت – درلشکرها   8) نا – شاهد شعری ندارد .   9) نت – کرونیس ؛ نا – کرونیس
[متن از دیوان عنصری است .]   10) نا – شاهد شعری ندارد .
11) نت و نا – کرونیس بدنام وشهر گزین [متن از دیوان عنصری است]
12) نت و نا – خول [متن تصحیح قیاسی است .]   13) نا – « نیز » ندارد .
14) نا – باب الکاف والطین   15) نا – کریش   16) نا – « قد » ندارد .

ولیکن دست و پای دارد و تیز دود و بیشتر
در ویرانه ها باشد و آن را کرباسه[1] نیز گویند
و در کرمان کربو[2] خوانند و به تازی حرباء سام
ابرص گویند و به دندان هرکه را بگزد، دندان
در زخمگاه بگذارد. عنصری گوید[3]:

شد مژه گرد چشم او ز آتش
نیش[4] و دندان کژدم و کربش

کش ــ به معنای شاد و خرم باشد و به معنای
پهلو و بغل نیز آمده.

گرزش ــ تظلم و تشنیع باشد

کفش ــ معروف است.

باب الکاف مع حرف الغین[5]

کناغ ــ تار[6] ابریشم و ریسمانی[7] بود، که از و جرم
یا دیبا بافند. خسروی گوید[8]:

تو سیمین فنی من چو زرین کناغ[9]
تو تابان همی من چو سوزان چراغ
ز تابنده ماهی شدم چون چراغ
ز سیمین کمی نیم زرین کناغ [؟]

گریغ ــ به معنای گریز باشد. فردوسی گوید[10]:

چو روزی که باشد به خاور گریغ
هم از باختر برزند باز تیغ

کیغ ــ ریم چشم بود، یعنی آبی باشد که بر
کنارهٔ چشم خشک شده باشد و آن را به تازی
رمص[11] خوانند.

کاغ کاغ ــ بانگ و مشغلهٔ کلاغ و زاغ بود.
شعر[12]:

ای گرفته کاغ کاغ از خشم[13] ما همچون کلاغ
کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ

گزوغ ــ مهرهٔ گردن بود. فردوسی گوید[14]:

---

۱) نا ــ و آن را بار ...　۲) نا ــ کربول　؛ ج ــ کربو
۳) نا ــ شاهد شعری ندارد.　۴) دیوان عنصری ــ «و» ندارد　۵) نا ــ باب الکاف والغین
۶) نا ــ «تار» ندارد　۷) نت ــ ریسمان　۸) «لف» نام شاعر را «عیوقی»
ضبط کرده است و «نا» نام شاعر را ندارد، همچنان «لف و نا» بیت دوم شاهد شعری را ضبط نکرده اند.
۹) نا ــ کناغ　۱۰) نا ــ شاهد شعری ندارد.
۱۱) نت و نا ــ رمض [متن از «لف» است.]　۱۲) نا ــ شاهد شعری ندارد.
۱۳) نا ــ چشم　۱۴) نا ــ شاهد شعری ندارد.

به زخمی گزوغ[1] ورا خرد کرد
چنین حرب کردند مردان مرد

کوغ — در شدن بود.

باب الکاف مع حرف الفاء[2]

کف — سیاهی بود، که مشاطگان در ابروی زنان کنند.

گزاف[3] — سخن وکاری بیهوده راگویند.

کاف — شکاف باشد. شعر:

کشاورز و آهنگر و پایاف[4]
چو بیکار مانند، سرشان بکاف

کوف — جغد[5] و بوم و کوچ را نیز گویند وآن جنسی است از مرغان شوم پی. فرخی گوید[6]:

چون در وعصیان و خذلان از نوای شد راه یافت[7]
کانجا شد جای کوف و باغها شد جای خار[8]

کزف[9] — قیر باشد وبعضی گفته اند، سیم سیاه باشد واین اصح است.

کشف — سنگ پشت راگویند.

کتف — سر دوش بود[10] و جایگاه شانه.

باب الکاف مع حرف الکاف

کلک — در اصل نی باشد و به استعارت[11] قلم راگویند. عسجدی گوید[12]:

کلکش چو مرغکیست دو دیده برآب مشک
وز بهر خیر و شر زبانش دو شاخ و تر[13]

گنگ — به معنی است، اول، بتخانه یی به ترکستان و نیز نام شهری است در آن ولایت و جزیره را[14] نیز گویند. عنصری گوید[15]:

همانکه سپاه اندر آمد به جنگ
سپه بچو دریا و دریا چو گنگ

---

۱) نت — گزوغی [متن از «مع» است.] ۲) نا — ... مع حرف الکاف ۳) نا — گزاف

۴) نت — ... آهن گزد پای باف ؛ نا — ... آهن گزد و پای باف [متن از «مع» است.]

۵) نا — جغد ۶) نا — «فرخی گوید» ندارد

۷) لف — چون در و خذلان عصیان نوای شد راه یافت ۸) لف — خار

۹) نا — کرف ۱۰) نا — «بود» ندارد ۱۱) نا — و به استعاره

۱۲) نا — «عسجدی گوید» ندارد.

۱۳) نت و نا — کلکت چو مرغکیست دو دیده بر آب مشک وز بهر شر و خیر زبانش دو شاخ تر [متن از «لف» است.]

و دیگر رود خانه یی است در هندوستان .

خسروانی گوید[1]:

تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان

دو چشم خسروانی چون رود گنگ شد

و دیگر زخمی است که در پشت آید و آن را حدب و کوز پشت نیز گویند. عنصری گوید[2]:

بمی مناظره و جنگ خواهی از تن خویش

کنون که گنده شدی و برآوردی گنگ

کنگ ــ امردی ستبر تن و فربه و دراز و قوی بود . عسجدی گوید[3]:

کنگی بلند بینی . کنگی بزرگ پای

محکم ستبر ساقی زین گرد ساعدی

گنگ ــ لال باشد.

کیک ــ مردمک دیده بود[4].

کبک[5] ــ کف دست را گویند .

کاک ــ مرد باشد به زبان ماوراء النهر.

کاواک ــ چیزی باشد میان تهی .

گاورنگ ــ گرز افریدون را گویند.

کابوک ــ جای مرغ خانگی باشد و دام را نیز گویند و زنبیلی که از میان خانه درآویزند[6] تا فاخته و کبوتر در[7] آنجا بیضه نهد و بچه برآرد و به استعارت[8] آشیان جملهٔ مرغان را کابوک توان گفت .

کراک ــ مرغکی[9] است سیاه و سفید، چند خطاقی[10] بود و دم دراز[11] دارد و برلب آب نشیند و دم میلرزاند . دقیقی گوید[12]:

چنان اندیشد او از[13] دشمن خویش

که باز تیزچنگال از کراکا

گلفهشنگ[14] ــ آب افسرده[15] بود، که از ناودان

ـــ بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

۱۴) نا ــ « را » ندارد ۱۵) نا ــ شاهد شعری ندارد .

---

۱) نا ــ شاهد شعری ندارد ۲) نا ــ شاهد شعری ندارد [بیت شاهد در دیوان عنصری نیز دیده نشد .]

۳) « نا » شاهد شعری ندارد و « نت » شاهد شعری را بدون ذکر نام شاعر بدینگونه آورده است :

کنگی بلند بینی . کنگی بزرگ پایی محکم ستبر ساقی زین پهن ساعد دخت [متن از « لف » است .]

۴) نا ــ باشد ۵) نا ــ کیک ۶) نا ــ « تا » ندارد ۷) نا ــ « در » ندارد

۸) نا ــ به استعاره ۹) نا ــ مرغی ۱۰) نا ــ خطائی ۱۱) نا ــ دارد

۱۲) « نا » نام شاعر و شاهد شعری ندارد و « نت » شاعر را « حشبودی » ضبط کرده است . [متن از « لف » و به ــــ

فرود آید.

کلیک وکلک — هردو اول را گویند. منظری گوید[1]:

چون ببینم ترا زبیم حسود[2]
خویشتن را کلیک سازم زود

کاونجک[3] — خیار[4] و بادرنگ ترکه هنوز سبز بود.

کیارنگ — سفید بود.

کنارنگ — حاکم ملک ومرزبان را نیزگویند. فردوسی گوید[5]:

ازین هردو هرگز نگشتی جدا
کنارنگ بودی ویا پادشاه[6]

کولک — کدویی[7] بود، که زنان روستا پنبه درآن نهند.

کلوک — کودک امرد بود[8].

کرک — مرغ خانگی که از خایه کردن باز ایستد[9] گویند کرک شد.

کانک[10] — نشاط بود.

کژک — شاخ درخت باشد.

کوشک — منظره[11] بود. شعر[12]:

بدیدم نشسته ابر بام کوشک
بپیشش یکی کاسه پرفروشک

کسک[13] — غلبه بود.

باب الکاف مع حرف اللام[14]

کاچال — آلات خانه بود، از برلونی که[15] باشد از قماش وآنچه بدان ماند. عنصری گوید[16]:

— بقیه پاورقی صفحه گذشته

استناد دیوان دقیقی است.] ۱۳) نت — چنان اندیشه اوی از... [متن از «لف» و «مج» است.]

۱۴) نا — کلفشک ۱۵) نا — آب فسرده

---

۱) نت — شاعرگوید ؛ نا — نام شاعرو شاهد شعری ندارد [متن از «لف» است.] ۲) نت — ... زبیم حسد [متن از «لف» است.] ۳) نا — کاونکک ۴) نا — «و» ندارد ۵) نا — «فردوسی گوید» ندارد

۶) لف — ... واو پادشاه ۷) نا — کدوهی ۸) نا — امرد کودک بود

۹) نا — ... که ازتخم مانده باشد ۱۰) در «نا» جای اصل واژه سفید است. ۱۱) نا — منظر

۱۲) نا — شاهد شعری ندارد ۱۳) لف — کشک ۱۴) نا — ... مع اللام

۱۵) نا — «که» ندارد ۱۶) نا — شاهد شعری ندارد

زود برد ند و آزمو د ندش

همه کاچالها نمودندش

گوال ـ گوالیدن بود، چون اندوختن.

کوتوال ـ دژ دار[1] بود. عنصری گوید[2]:

آلتست[3] آری، ولیکن روزگارش زیر دست

قلعه است آری، ولیکن آفتابش کوتوال[4]

کلال ـ چکاد باشد، یعنی میان سر از بالای پیشانی.

کنجال ـ ثفل حرمغزی[5] باشد[6] که روغن ازو گرفته باشند. ابوالعباس[7] [گوید]:

بس پند پذیرفتم[8] و این شعر بگفتم

ازمن بدل خرما بس باشد کنجال

کوپال ـ گرز بود، یعنی چماق آهنین و عمود بزرگ.

گال ـ گریختن باشد، چون کسی[8] بگریزد گویند بگالید.

کیغال[9] ـ مردم جماش راگویند و رند پیشه که کاری نکنند و بطال بگردند[10].

کپول ـ جنبانیدن سرین بود در رقص و پا کوفتن.

گول ـ احمق و ابله و نادان راگویند.

کول[11] ـ جایی[12] راگویند[13] که آب تنک ایستاده باشد[14].

باب الکاف مع حرف المیم[15]

کنام ـ شنگاه و آرامگاه سباع و طیور باشد. فردوسی گوید[16]:

---

۱) نت ـ قلعه دار ۲) نا ـ «عنصری گوید» ندارد ۳) نا ـ آلتیست

۴) نا ـ کتوال ۵) نت ـ ثفل برمغزی ؛ نا ـ ثفل مرمغزی [متن از «لف» است.]

۶) نا ـ «باشد» ندارد ۷) نا ـ شاهد شعری ندارد ؛ نت ـ شعر [متن از «لف» است.]

۸) نا ـ «کسی» ندارد ۹) نا و لف ـ گیغال ۱۰) نا ـ مرد جماش ... رند پیشه کاری کنند و به برزه گردند.

۱۱) نا ـ کپول ۱۲) نت ـ چاهی ؛ نا ـ جاهی [تصحیح متن قیاسی است.]

۱۳) نت ـ «گویند» ندارد ۱۴) نا ـ بود

۱۵) نا ـ باب الکاف والمیم

۱۶) نا ـ شاهد شعری ندارد

ببیند[1] یکی روی دستان سام
که بد پرورانیده اندر کنام

وچرانیدن شتر را نیز کنام[2] گویند.

کلکم ـ منجنیق بود.

کام ـ به دو معناست: یکی خلوه است[3]، که پایی بخنند و پایی برگیرند[4] و دیگر به معنای مرا و است و به زبان آذربایجان نک را گویند و نک اندر دهان به بالا بز[5] باشد، چنانکه زبان پیوسته بدو میرسد. شعر[6]:

رسیده آفت تشبیل او به هر کامی
نهاده کشته[؟] آسیب او به هر مشهد

کمان سام[7] ـ قوس قزح را گویند.

کمر رستم[8] ـ نیز قوس قزح را گویند.

کرکم ـ هم قوس قزح را خوانند.[9]

کالم ـ زنی باشد، که شوهر کرده باشد و بی شوهر مانده باشد[10].

کوم ـ گیاهی باشد خشک[11]، که در میان شده کار یابند.

گاودم ـ بوقی[12] کوچکی یا نایی رویین[13] باشد که بر صورت دم گاو ساخته و در وقت جنگ زنند و به نفیر مشهور است، چنانچه فردوسی گوید[14]:

سفیده بزد نای رویینه خم
خروش آمد و ناله گاودم

وغند رود را نیز گاودم گویند.

کنزم ـ سبزه یی باشد که بر کنار جوی[15] و حوض روید.

گرم ـ تپش وتاسه باشد وریخ وغم واندوه و دل گرفته را نیز گویند[16]. فردوسی گوید[17]:

---

۱) نت ـ نبیند [متن از شابنار است] . ۲) نا ـ وچرانیدن شتران را کنام...

۳) نا ـ خلوتیست ۴) به این معنا تلفظ واژه با «گ» فارسی است نه «ک» تازی.

۵) در «نا» عبارت «به بالا بر» خوانا نیست . ۶) نا ـ شاید شعری ندارد ؛ لف ـ گوینده شعر را در متن «نجیک» و در حاشیه «لطیفی» معرفی کرده است .

۷) نا ـ کمان سوم ۸) نا ـ این واژه ومعنای آن را ندارد . ۹) نا ـ نیز قوس قزح باشد

۱۰) نت ـ «باشد» ندارد. ۱۱) نا ـ «خشک» ندارد ۱۲) نا ـ بوغی

۱۳) نا ـ رویتی ۱۴) نا ـ شاهد شعری ندارد ۱۵) نا ـ کر کنار جوی ...

۱۶) نا ـ ... وتاسه وریخ غم واندوه دل گرفته باشد. ۱۷) نا ـ شاهد شعری ندارد

زچنگال یوزان همه دشت غرم
دریده بره دل پر از داغ و گرم

باب الکاف مع حرف النون

کیان ـ پادشاه را گویند و کی پادشاه است.

کیان ـ به چند معناست: یکی خیمهٔ عرب و کرد باشد[1] که از موی ساخته باشد. بوشکور[2] [گوید]:

همه باز بسته بدین آسمان
که پرپرده[3] بینی به سان کیان

و دیگر ستاره بود[4] و نقطهٔ پرکار را نیز کیان گویند.

کیهان[5] ـ خدیو باشد، یعنی خداوند.

کیهان ـ جهان بود.

کاهکشان ـ مجرّه باشد.

گران[6] و **گرن** ـ هردو اسپی را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد.

گرگان ـ ولایتی است مشهور.

گیوان ـ زحل باشد و فلک زحل را نیز گویند.[7]

کولاویان[8] ـ پهلوانان و گردان باشند.

گرزمان[9] ـ طایفه‌ای گفته اند عرش است و بعضی گویند که[10] آسمان است و این اصح است، دقیقی گوید[11]:

مه و خورشید با برجیس و بهرام
زحل با تیر و زهره با گرزمان[12]
همه حکمی به فرمان تو رانند
که یزدان[13] مرترا داده است فرمان

گرستون ـ کپان[14] بزرگ باشد، که بدان

---

۱) نا ـ ... خیمهٔ عرب و گرد باد باشد...

۲) «نا» نام شاعر و شاهد شعری و «نت» تنها نام شاعر را ندارد. [متن از «لف» است.]

۳) لف ـ که بر پرده

۴) نا ـ بود که و...

۵) نا ـ کهیان [چنین ضبط و معنای این واژه در سایر فرهنگها به شمول فرهنگ پهلوی دیده نشد.]

۶) نا ـ «و گرن» ندارد.

۷) نا ـ ... و فلک زحیل نیز گویند.

۸) نا ـ کولادیان

۹) نت ـ گرزمان

۱۰) نا ـ «که» ندارد.

۱۱) نا ـ «دقیقی گوید» ندارد.

۱۲) نا ـ گندربان

۱۳) نا ـ که ایزد...

۱۴) نا ـ تپان

یار سخند . فرخی گوید[۱]:

خواهی به شمارش ده[۲] و خواهی به گزاف
خواهیش به شاهین ده و خواهی[۳] بکر ستوان

کوبین — چیزیست مثل کفهٔ ترازو از حصیر [و] خوص بافته[۴] و عصاران بذر کوفته و غیره در آنجا کنند و پاک کنند و آن را در ولایت سنه‌چرخ گویند . و بعضی گویند[۵] گزین[۶] کفاذان بود[۷].

کشکین — نانی باشد . که از جو و جاورس[۸] و باقلی پخته باشند .

کانون — آتشدان را گویند[۹].

گرزن — نیم تاج مرصعی بود[۱۰] به زر و جواهر که پادشاهان فرس چون بر تخت نشستندی ، به زنجیر زر آن را بر بالای سر ایشان بیاویختندی[۱۱] و احیاناً[۱۲] بر سر نهادندی . یوسف عروضی گفت[۱۳]:

او میر نیکوان جهانست و نیکویی
تا جست سال و ماه مراد او گرزنست[۱۴]

کودن[۱۵] — اسپ پیر و پالانی باشد .

کیاخن — سخن چرب و شرین بود . که کسی را بدان مطیع گردانند .

کابین — مهر زنان بود[۱۶].

کیاگن — مخالف و ناهموار باشد .

کاویدن — زمین کندن باشد[۱۷] از بهر چیزی[۱۸] جستن .

کلان — یعنی بزرگ .

گرازیدن — خرامیدن بود .

گنج فریدون[۱۹] — نام نوایی است که مطربان زنند .

کاویان — پوست پارهٔ کاوهٔ آهنگر که علم فریدون از آن ساختند .

---

۱) نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد ؛ لف — زین کتاب گفت ۲) نا — « و » ندارد

۳) لف — ... به شاهین زن ، خوابی ... ۴) نت — ... از حصیر خوص بافته ؛ نا — ... و از حصیر خوص بافته [متن تصحیح قیاسی است]

۵) نا — « و بعضی گویند » ندارد ۶) نا — گزین

۷) نت — بو ۸) نا — جاورش ۹) نا — آتشدان بود ۱۰) نا — نیم تاجی بود ...

۱۱) نا — آویختندی ۱۲) نا — احیاناً ۱۳) نا — نام شاعر و شاهد شعری ندارد ؛ نت — شاعر گوید [متن از « لف » است .]

۱۴) نت — تا جست سال و ماه مراد او چو گرزنست [متن از « لف » است .] ۱۵) نا — کودن ۱۶) نا — « بود » ندارد .

۱۷) نا — بود ۱۸) نا — چیز ۱۹) گنج فریدون

کمردون ـ قوس قزح باشد.

گشن ـ انبوهی چیزی از قافله و لشکر و مال و شاخ درخت و بیشه و آنچه بدین ماند.

کهکان(۱) ـ کوهکن(۲) باشد.

گوزن ـ گاو کوهی بود.

کوالیدن ـ بالیدن(۳) باشد.

کریان ـ یعنی فدا بود.

کوان ـ نام مبارز بود. فردوسی گوید(۴):

کوان پهلوانی بود زورمند
به بازو به زور و به بالا بلند

گلاندن ـ افشاندن بود.

کلیون ـ جامی باشد، که از هفت(۵) رنگ بافته باشند و هفت رنگ در آن بتوان دید.

گلخن ـ تون گرمابه باشد.

کشورزیان ـ بزرگان باشند. شاعر گوید(۶):

به کشت و برنج کشورزیان
چنان کن که یابی ز کشورزیان

کرگدن ـ جانوریست از پیل بزرگتر، و در هند باشد.

کن(۷) ـ کون بود.

کران ـ به معنای کناره(۸) باشد. گویند فلان کار را کرانه پیدا نیست. شاعر گوید(۹):

کرانه چو کردم ز یاران بد
چو بنیاد من استوار است خرد(؟)

باب الکاف مع حرف الواو

گاو ـ مرد پهلوان و مبارز و دلیر باشد و به معنای کاویدن چیزی نیز آمده(۱۰). عنصری گوید(۱۱):

بکاوید کالاش را سر به سر
کر داند که چه یافت زر و گهر

---

۱) نا ـ کهکان ۲) نا ـ کوهکن

۳) نت ـ بالیدن ۴) نا ـ شاهد شعری ندارد.

۵) نا ـ «هفت ... باشند و» ندارد ۶) نا ـ شاهد شعری ندارد.

۷) در «نت» جای اصل واژه سفید است. ۸) نا ـ کرانه

۹) نا ـ شاهد شعری ندارد.

۱۰) به معنای دوم تلفظ واژه به «ک» است نه به «گ».

۱۱) نا ـ شاهد شعری ندارد.

گاوگاو ـ ژوگیدن[1] بود.

کندرو ـ وزیر ضحاک بود. فردوسی گوید[2]:

دراکندرو خواندندی به نام
به کندی زدی پیش بیداد گام

کانیرو ـ مازریون[3] بود و آن داروی است که در استسقا به کار دارند، بعد از آنک یک هفته فرغار[4] کرده باشند و در میان چندین دارو نهند، آنگه دهند.

کرنجو ـ گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آن را به تازی کابوس خوانند و به فارسی درفنجک[5] نامند.

گاو ـ برج گاو را گویند. فردوسی گوید[6]:

چو خورشید برزد سر از برج گاو
ز هامون برآمد خروش چکاو

گو ـ مهتر و دلیر و بزرگ[7] و محتشم بود. فردوسی گوید[8]:

اگر چه گو سرو بالا بود
جوانی کند پیر[9] کانا بود

و به معنای مغاکی در جایی[10] نیز آمده. شاعر گوید[11]:

چگونه سازم و با وی چگونه حرب کنم
ضعیف کالبدم من نه گوهم و نه گوم

کالیو[12] ـ ابله و متحیر باشد[13].

کنستو[14] ـ نباتی است، یعنی چیزیست که بدان جامه شویند و آن را اشنان خوانند[15] و حالا اشلان میگویند. شاعر گوید[16]:

ایمن تری اکنون که به صد رنج و مشقت
دست از تو بشستیم به اشنان و کنستو

کرو[17] ـ دندان فرسوده کاواک شده را گویند.

کدو ـ فرسوده و کاواک را گویند.

باب الکاف مع حرف الها[18]

گاه ـ به سه معناست: یکی تخت باشد و دیگر وقت را گویند و دیگر گوی باشد، که سیم پالایان

---

۱) نا ـ ژگیدن
۲) نا ـ شاهد شعری ندارد
۳) نا ـ مازریون
٤) نا ـ فرغان
۵) نت و نا ـ عبدالجگک [متن از «عمید» است.]
٦) نا ـ شاهد شعری ندارد
۷) نا ـ «و» ندارد
۸) نا ـ شاهد شعری ندارد.
۹) نت ـ جوانی و پیری . . . [متن از «واژه نامک» است.]
۱۰) نا ـ «درجایی» ندارد.
۱۱) نا ـ شاهد شعری ندارد
۱۲) لف ـ کالیوه
۱۳) نا ـ ابله و تحیر بود به معنا.
۱٤) نا ـ کنسو ؛ لف ـ کنشتو
۱۵) نا ـ گویند.
۱٦) نا ـ شاهد شعری ندارد
۱۷) نا ـ گروه
۱۸) نا ـ باب مع . . .

زر و سیم گداخته درآنجا ریزند.

کلابه — چرخی بود، که جولاهگان ریسمان بروزنند تا ازو بکار برند.

کلاژه — عقعق و غلبه و عقه[1] راگویند وعلامکه نامندش.

کرباسه[2] — کربش[3] بود، یعنی سوسمار.

کبه — مجمه باشد، که بدان حجامت کنند.

کالفته[4] — آشفته باشد.

کرته[5] — به تازی قرطه بود وآن نیم تنه‌یی باشد کوتاه که درپوشند.

کرته[6] — خاری باشد، که شتران خورند.

کیسنه — ریسمان بردوک پیچیده بود وآن را پوسه نیز گویند.

کلته — دم بریده بود[7] از خر واسپ[8] ودد ودام و هرچه از کار افتاده بود.

کنجه — خری باشد، که[9] دهانش آماس کرده باشد.

کنده — بندی بود چوبین، که برپای محبوسان و گنهکاران[10] نهند، تا نتوانند فرارنمود.[11] شاعرگوید:[12]

روز رزم از بیم او در دست و پای دشمنش
کندها گردد رکاب واژدها گردد عنان

کروه — جانوریست سیه‌فام وپرخشم ازمار بتر.

کشفته — پریشان شده باشد.

کفته — ترکیده بود.[13]

کبنوره[14] — گفت وگوی باشد.

کده — ملازه بود، یعنی کام دهان که تازی لهات گویندش.[15] شاعرگوید:[16]

درجهان دیده ای ازین جلبی[17]
کده یی بر شال خرطومی

و دیگر آن چوبی راگویند که به کلیدان فرو افتد و

---

۱) نا — ... غلبه وکجه وعقه ...
۲) نا — کربارسه ؛ لف — کربسه
۳) نا — کرگس
۴ و ۵ و ۶) نا — این برسه واژه ومعانی آنها را ندارد.
۷) نت — بوده
۸) نا — حمار وفرس
۹) نا — «که» ندارد
۱۰) نت — برپای محبوسان گنه‌کار
۱۱) نا — «تا نتوانند فرار نمود» ندارد
۱۲) نا — «شاعرگوید» ندارد
۱۳) نت — «بود» ندارد
۱٤) نت ونا — کبنوره [متن از «عمید» است.]
۱۵) نا — گویند
۱۶) نا — شاهد شعری ندارد
۱۷) نت — جبلی [متن از «مع» است]

در بسته شود . یعنی دندانه های کلیدان .

کده ــ خانه بود .

کلبه ــ حجره باشد.[۱]

کفیده[۲] **و کفته** ــ هر دو نار[۳] ترکیده را گویند.[۴]

کد واده ــ بنیاد خانه باشد.

کواره[۵] ــ سبدی باشد که انگشت بدان[۶] کشند.

گوباره[۷] ــ که حالا گواره گویند ، رمه و گله گاو و خر باشد.

کاتوره[۸] ــ سرگشته بود .

کوره ــ زمینی بود ، که سیلاب آن را کنده باشد و کوشده[۹] وگل در و مانده بود . عنصری گوید:[۱۰]

دلش نگیرد ازین کوه و دشت و بیشه و رود
سرش نگردد ازین آبکند و کوره و جر

کلنده[۱۱] ــ مرد قوی و به شکوه بود .

کووره ــ مرغی باشد کبود ، که در آب باشد.[۱۲] واد را فونون[۱۳] [؟] گویند .

کازه ــ به دو معناست ، یکی الاچوق و سایه‌بانی را گویند ، که پالیزبانان از چوب وگیاه سازند و آن را خرپشته نیز گویند . فردوسی گوید:[۱۴]

سپه را ز بسیاری اندازه نیست
برین دشت یک مرد را کازه نیست

و یکی دیگر[۱۵] کومه بود ، یعنی شاخهای درخت باشد که برابر دام نهند ، تا صید از آن نترسد و به دام آید.[۱۶]

گواژه ــ افسوس و مسخره‌گی و مزاح[۱۷] و طعنه باشد و بیضهٔ مرغ را نیز گویند .

کاله ــ خربزهٔ خام بود[۱۸] .

کنغاله و کنگاله[۱۹] ــ هر دو روسپی باره و قحبه

---

۱) نا ــ حجره باشد ۲) نا ــ کفید ۳) نا ــ انار ٤) نا ــ « گویند » ندارد

۵) نا ــ این واژه و معنای آن را ندارد ؛ مج ــ گواره = کوار ، سبدی که میوه و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی برجایی برند و دو تای آن را بر خری بار کنند. ٦) نت ــ بدندان [تصحیح متن قیاسی است .]

۷) نا ــ این واژه و معنای آن را ندارد ۸) نا ــ این واژه و معنای آن را ندارد

۹) نا ــ وکول شده . . . ۱۰) نا ــ شاهد شعری ندارد [ونیز بیت شاهد در دیوان عنصری دیده نشد]

۱۱) نا ــ کلنده ۱۲) نا ــ بود ۱۳) نا ــ فنون ۱٤) نا ــ شاهد شعری ندارد

۱۵) نا ــ و دیگر . . . ۱٦) نت و نا ــ . . . که برابر نهند تا صید از آن بترسد و به دام آید [متن از مج . است .]

۱۷) نا ــ مزاج ۱۸) نا ــ « بود » ندارد ۱۹) نا ــ کنکا

باشد.

کهبله و کمله — هردو ابله و نادان را گویند.

کماسه — کاریزکن(۱) باشد، یعنی چاخو(۲) و(۳) کلان را نیز گویند.

کوفشانه — جولاه باشد.

کفانه — بچه یی باشد که از شکم مادر برود.

کاشانه — خانهٔ زمستانی باشد و آن را دارالشتاء(۴) گویند، کسایی گوید(۵):

عالم بهشت گشته عنبرسرشت گشته
کاشانه زشت گشته صحرا چو روی حورا

کشکینه — نانی باشد از جو و باقلی پخته.

گذرنامه — مکتوبی باشد که در راهها بنمایند و بگذرند.

کنبوره — گفت وگوی بود پرفریب و دراز و مکر و دستان ساختن باکسی. رودکی گوید(۶):

دستگاه او نداند کزچه روی
تبل وکنبوره ودستان اوی(۷)

کلبنه — چشم.

کاوه — آهنگریست که درفش کاویان بدو باز خوانند(۸). فردوسی گوید(۹):

خروشید وزد دست برسر زشاه
که شاها منم کاوهٔ نیکخواه

کراشیده — آشفته و پریشان بود.

کونده — جوالی بود، که کاه را بدان پرکنند و آن برمثال دام باشد و گویند که جوال کاه باشد.

کرشمه — ناز را گویند.

گله — رنجش باشد.

کژنه — پاره یی باشد که برجامه دوزند.

کوذره و کنذره — هردو مرغ کوچکی را گویند که(۱۰) در آب نشیند و تیهو نیز گویندش(۱۱).

---

۱) نا — کاریرکن ؛ عید — کاریر ۲) نا — چاخود ۳) نا — « و » ندارد

۴) نا — دارالشفا ؛ نت — دارالشتا ؛ [متن تصحیح قیاسی است نا

۵) نا — « کسایی گوید » ندارد ۶) نا — شاهد شعری ندارد.

۷) نت — دستگاه او نداند کزچه روی تبل وکنبوره ودستان واوی [متن از « محیط زندگی و ... رودکی » است.]

۸) نا — بدو خوانند ۹) نا — شاهد شعری ندارد.

۱۰) نا — « که » ندارد

۱۱) نا — گویند.

کهینه و کمینه — هردو به معنای کهتر و کمتر باشد، از هرچه خواهی گیر.

کابیله — هاون بود.

کاسانه — مرغی است سبز رنگ، و خوزستان[1] بسیار بود، بهرامی گوید[2]:

چند پویی به گرد عالم چند
چند کوبی طریق پویایی
زانکه از بهر قوت و شهرت نفس
همچو کاسانه می نیاسایی

کاشه — یخ تنک بود. شعر[3]:

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت
چو زرین ورق گشت برگ درخت

کیبجه[4] [؟] — قرص آفتاب بود.

کنجه — مردم بریده بود[5]، به تازی ابتر گویندش[6].

گلغنچه — گلگونه و غازه[7] بود، یعنی سرخی.

کیاده[8] — رسوا بود.

گرزه[9] — مار بود و موش را نیز گویند.

کلینزه[10] — سبو بود. شعر:

چو کرد او کلینزه پر از آب جوی
به آب کلینزه فروشست روی

گلاگونه[11] و گلگونه — سرخی باشد که زنان روی بدان اندایند.

کسیمه — اشتر خار بود[12].

باب الکاف مع حرف الیاء

گزای — گزیدن بود.

گوش سرای و گوش آوای — هردو آن[13] کسی را گویند، که هرچه بگویند بشنود و نیک فهم کند[14].

گرای — گرایدن باشد، یعنی میل و یا زیدن[15]

---

1) نت [؟] نا — خوزستان [متن تصحیح قیاسی است. م]
2) نا — شاهد شعری ندارد
3) نا — بیت
4) نا — کیبو
5) نت — «بود» ندارد
6) نا — گویند
7) نا — زغاره
8 و 9) نا — این دو واژه و معانی آنها را ندارد.
10) نا — معنای این واژه و شاهد شعری را ندارد
11) نا — گلاگونه
12) نت — «بود» ندارد
13) نا — «آن» ندارد
14) نا — و نیک فهمد
15) نا — نازیدن

وگرویدن[۱] .

کلیکی ـ کلیک[۲] باشد و به آذربایجان سور خوانند و به تازی احول باشد .

کی ـ پادشاه بود واین نام کی را ازبلندی قدر از کیوان برگرفتند .

کاسموی ـ سبیل گراز بود ، که کفش دوزان به رشته باز بسته دارند وبدان موی ، چیزی دوزند .

ککری ـ نام شهریست درهندوستان .

کپی ـ بوزنه بود . شاعر گوید[۳] :

یکی پیر کپی بیاند[۴] چو دوو
زشیران دیوان کالا ربود

کشتی ـ یکدگر انداختن بود[۵] .

کستی[۶] ـ زنار[۷] بود به زبان پهلوی .

باب اللام مع حرف الالف[۸]

لبنا[۹] ـ نام نوایی است[۱۰] که درمطربی بود .

باب اللام مع حرف البا

لب ـ کاج وسیلی باشد[۱۱] .

باب اللام مع حرف التا

لت ولخت[۱۲] ـ هردو به معنای یکیست وآن عمودیست ، که سرهنگان را روز حرب به کار آید .

لبیبی گوید[۱۳] :

ریشت زدر خنده وسبلت زورتیز
گردن زور سیلی وپهلو زور لت

ودیگر بمعنای پاره آمده اند ، که گویند پاره پاره ، لخت لخت [= لت لت] . عنصری گفت[۱۵] :

---

۱) نا ـ « وگرویدن » ندارد .
۲) نت ونا ـ کلنگ [متن تصحیح قیاسی است .]
۳) نا ـ شاهد شعری ندارد
۴) نت ـ بیاده [متن تصحیح قیاسی است .]
۵) نت ـ یکدیگر را انداختند .
۶) نت ـ کشی ؛ نا ـ اصل واژه را ندارد ومعنای آنرا به دنبال معنای واژهٔ « کشتی » آورده است . [متن از « لف » است .]
۷) نا ـ زنار
۸) نا ـ ... مع حرف الالف
۹) نا ـ لبنا
۱۰) نا ـ نام نوعی که ...
۱۱) نا ـ کاخ و ... بود .
۱۲) نا ـ لخت ولخت
۱۳) نا ـ شاهد شعری ندارد .
۱۴) نا ـ « پاره ... گویند » ندارد
۱۵) « نا ـ نام شاعر وشاهد شعری » و « نت » تنها نام شاعر را ندارد . [متن از « لف » است .]

آن جغد که با باز و کلنگان پرد
شکسته شود بالش و گردد لت لت[1]

و به معنای سیلی زدن نیز آید[2].

لوت[3] — امرد باشد.

باب اللام مع حرف الجیم

لوچ — احول چشم و معیوب بود.

لج — لگد باشد. منجیک گوید[4]:

یک روز به گرما بهمی آب فرو ریخت
مردی بزدش[5] لج بلط برد و حلیز

لنج — زاک سیاه رنگرزان[6] بود. طیان گفت[7]:

بینی آن زلفکان چون چنبر بالان نجم
کش به لنج اندر زنی ایدون شود چون آبنوس[8]

لنج — لب شتر و لب زشت[9] ستبر و آب ستبر را گویند[10] که از بینی آید و کسی را که بخشم رود گویند لنج فرو هشته، یعنی فرو گذاشته[11]. فردوسی گوید[12]:

فرو شان زکابل همی رفت زال
فرو هشته لنج و برآورده یال

لنج — بیرون روی و رخ و[13] بیرون لب را نیز گویند.

لنج — آهیختن[14] بود. یعنی چیزی را از جای بیرون کشیدن[15].

باب اللام مع حرف الدال

لوند — روسپی بود.

لاند[16] — یعنی جنباند. طیان گفت:

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی
من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند

---

۱) لف — جغد که با باز و با کلنگان پرد بشکندش پر و مرز گردد لت لت ۲) نا — ... نیز آمده. ۳) در «نا» جای اصل واژه سفید است. ۴) نا — نام شاعر و شاهد شعری ندارد ؛ نت — «منجیک گوید» ندارد [متن از «لف» است.] ۵) لف — بزدم ۶) نا — رنگرزان ؛ لف — جاقان ۷) «نا» نام شاعر و شاهد شعری ندارد و «نت» تنها نام شاعر را ندارد [متن از «لف» است] ۸) نت — گر به لنج اندر زنی خوانا شود چون آبنوس [متن از «لف» است] ۹) نا — زست ۱۰) نا — نیز گویند ۱۱) نا — ... از بینی آید و دیگر لنج فروهشته یعنی فروگذاشته. ۱۲) نا — شاهد شعری ندارد. ۱۳) نا — «و» ندارد ۱۴) نا — آهختن ۱۵) نا — ... بیرون کشیدن بود. ۱۶) نت — لاند: به زبان هندی آلت تناسل باشد ؛ نا — لاند: به زبان هندی الت تناسل باشد [متن و شاهد شعری از «لف» است.]

لاد ـ دیبای نرم وتنک باشد، یعنی جامهٔ ابریشمین که زنان پوشند ودیگر دیواری از گل برهم نهاده بود یا از خشت پخته وبه عراق سبو[1] [؟] گویندش.

باب اللام مع حرف الراء

لرلر[2] [یکی از نامهای] خداوند عزوجل [است].

لتنبر ـ کاهل وبسیار خوار باشد[3]، چنانکه فرخی گوید:

بردل مکن مسلط گفتار برلتنبر
هرگز کجا پسندد افلاک جز ترا سر

لوگر ـ شهریست در هند.

لوهر[4] ـ نام ولایتی است هم در هند.

لاله سار ـ نام مرغی است خوش آواز، خطیری گوید[5]:

پراگنده باشکدم سنگوار
فروشان بهم شارک ولاله سار

باب اللام مع حرف الزاء

لغز ـ عربی است وپارسیان نیز استعمال کنند وآن سخنی باشد[6] پوشیده.

لغوز ـ خزیدن باشد[7] ولغزیدن از اینجاست.

لغز ـ فروخزیدن بود از جای خود، گویند پایش لغزید. شاعر گوید[8]:

ترگشت زمین ز آب چشمم
چون پای نهم همی بلغزم[9]

لوز[10] ـ موش بود وامرد را نیز گویند.

باب اللام مع حرف السین

لوس ـ لابه است، یعنی فریفتن بود به

---

۱) نا ـ شبو ۲) نا ـ لولور ۳) نا ـ «باشد ... جز ترا سر» ندارد

۴) برهان ـ لوهر به فتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ... به معنای لوهاور است که شهر لاهور باشد.

۵) نا ـ شاهد شعری ندارد ۶) نا ـ «باشد» ندارد.

۷) نا ـ بود

۸) نا ـ «شاعر گوید» ندارد

۹) نا ـ لغزم

۱۰) در «نا» جای اصل واژه سفید است.

گفتار خوش و بی اندازه[1] فروتنی کردن .
عنصری گوید[2] :

چون بیامد به وعده برسامند
آن کنیزک سبک زبام بلند
به رسن سوی او فرود آمد
گفتی از جنبش[3] درود آمد
جان سامند را[4] به لوس گرفت
دست و پای و سرش به بوس گرفت

باب اللام مع حرف الشین

لوش[5] ــ خربزهٔ پوله بود .

لوش ــ گل سیاه و به معنای پاره نیز بود وکژدهان را نیز گویند .

لاش ــ به زبان مرغزی غارت بود .

لبیش[6] ــ دهانگیر اسپ بود به وقت نعل بستن[7] .

باب اللام مع حرف الغین[8]

لوغ ــ دوشیدن وآشامیدن باشد ، می لوغد یعنی میدوشد ومی آشامد .

باب اللام مع حرف الفا[9]

لاف ــ صلف بود به تازی ، یعنی دروغ و خودبینی وخویشتن ستایی باشد[10] ، که من چنینم وچنانم . بوشکور گفت[11] :

نگویم من این خواب شاه ازگزاف
زبان زود نگشایم ازبهر لاف

لیف ــ گیاهیست[12] .

---

۱) نت ــ « بی اندازه » ندارد

۲) نا ــ ابیات شاهد را ندارد

۳) نت ــ از جنبش ؛ دیوان عنصری ــ از جنبشش [متن از « لف » است .]

۴) نت ــ جای بنامند را . . . [متن از « لف » و « دیوان عنصری » است .]

۵) نا ــ گوش

۶) در « نا » این واژه خوانا نیست .

۷) نا ــ به وقت نعل بستنش

۸) نا ــ باب اللام والغین

۹) نا ــ باب اللام والفاء

۱۰) نا ــ « باشد » ندارد

۱۱) نا ــ نام شاعر و شاهد شعری ندارد ؛ نت ــ نام شاعر را ندارد [متن از « لف » است .]

۱۲) در « نا » جای معنای واژه سفید است .

باب اللام مع حرف الکاف[1]

لکاک — سخن درشت و ناخوش بود.[2]

لنارنگ[3] — حاکم ملکی را گویند و مرزبان را[4] نیز گویند.

لاک — لک باشد، که رنگ سرخی زنان از آن گیرند. عنصری گوید[5]:

همی گفت و پیچید بر خشک خاک
ز خون دلش خاک همرنگ لاک

و دیگر، گل سرخی باشد که بدان پوست و جامه رنگ کنند.

لک — به معنای تنک[6] و پوی بود و بعضی آلات خانه را[7] از کاسه و کوزه و غیرها نیز گویند و به معنای رعنایی و لاف جستن و بی هنری نیز آمده.

لک — آن[8] داره باشد، که کارد بدان در دسته استوار کنند[9] و آن را دوژ نیز گویند و مردم خس، یعنی دون و ناکس و احمق و یاوه گو را نیز لک گویند و آن بازماندهٔ لاک بود.

لیدک — امرد مخنث بود.

باب اللام مع حرف اللام[10]

لال — گنگ بود و رنگ لعل را نیز گویند. فرخی گوید[11]:

دو لب چو نار کفیده، دو برگ[12] سوسن سرخ
دو رخ چو نار شکفته، دو برگ[13] لالهٔ لال

باب اللام مع حرف المیم[14]

لام — زیور است.

---

۱) نا — باب اللام والکاف   ۲) نت — «بود» ندارد

۳) شاید محرف «کنارنگ» باشد.   ٤) نت — «را» ندارد

٥) نا — شاهد شعری ندارد.   ٦) در «نا» این واژه خوانده نمیشود

۷) نت — «را» ندارد   ۸) نا — «آن» ندارد   ۹) نا — ... که کارد را در دسته استوار کنند.

۱۰) نا — ... حرف اللام   ۱۱) نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد و «لف» شاعر را «عنصری» گفته است ولی در دیوان «عنصری» چاپ دبیر سیاقی این بیت در زمرهٔ ابیات منسوب به عنصری درج و در حاشیه توضیح شده است که بیت از «فرخی» میباشد.

۱۲ و ۱۳) نت — دو پلک (متن از «لف» و دیوان عنصری است)   ۱٤) نا — ... مع المیم

لمالم[1] — مالامال. فردوسی گوید:

ز از لشکر ما کسی کم شدست
ز این کشور از خون لمالم شدست

باب اللام مع حرف النون[2]

لاندن — افشاندن بود.

لادن — جنسی است[3] از عنبرهای خوشبوی به رنگ سیاه، چون عنبر و آنچه بدان[4] ماند.

لفزیدن — آن بود، که کسی را پای بگیزد[5] و بیفتد.

لگن — شمعدان باشد، مانند طبقی دیوارش بلند از سیم و از زر و روی[6] و آهن و مس سازند تا شمع که از آن از وی تریزد[7] و دیگر آتشدان آهنین است[8].

لیان[9] — فروغ آینه و تابش دهنده، یعنی روشن چنانکه رخشنده بود[10]. فرخی [گوید][11]:

گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان[12]
کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان

لجن — آغشته بود به گل[13].

لکهن[14] — چیزی بود که بت پرستان دارند برای احترام بت[15].

باب اللام مع حرف الهاء

لتره — پاره پاره و ژنده[16] و دریده شده باشد.

لنبه — شخص فربه و بزرگ تن بود.

لکانه — عیب را گویند.

لانه — کاهل و بیکار بود و جای مرغ و مار و موش را نیز گویند[17].

لابه — فریب بود.

---

۱) نا — معنای این واژه و شاهد شعری را ندارد ۲) نا — باب اللام والنون ۳) نا — «است» ندارد
٤) نا — بوین ۵) اط — بخزد ٦) نا — ری ۷) نا — تا شمع که از آن به وی افتد.
۸) نا — و دیگر آتشدان آهنین را نیز گویند ۹) نت — لپان ؛ نا — لسان [متن از «لف» است.]
۱۰) نا — ... یعنی روشنی که رخشنده بود. ۱۱) نا — شاهد شعری ندارد ؛ نت — «فرخی گوید» ندارد
[متن از «لف» است] ۱۲) نت — گردون ز برق تیز ... لپان لپان [متن از «لف» است.]
۱۳) نا — «به گل» ندارد ۱٤) در «مج» این واژه به معنای «روزهٔ هندوان برهمایی» آمده است.
۱۵) نا — چیزی بود که آتش پرستان دارند برای احترام بت. ۱٦) نا — وژه ۱۷) در «نا» کاتب اشتباهاً معنای واژهٔ بعدی «لابه» را به جای این معنا ضبط کرده و معنای داده شده در متن و خود واژهٔ «لابه» از قلم باز مانده است.

لاله — شقایق بود، به تازی "شقیقه"[1] [نیز] گویندش.

لونه — گلگونه بود.

لهبله[2] — ابله و نادان باشد.

لنجه — خرامیدن زشت بود.[3]

لخته — پاره بود.

لوسانه — چاپلوسی باشد، یعنی فریفتن به گفتار خوش و بی اندازه فروتنی کردن.

باب اللام مع حرف الیاء[4]

لای — دُردِ آبی بود، که در ته ظرفی یا غیر آن نشیند.

باب المیم مع حرف الالف

معما[5] — تباهه باشد.

مارافسا — مارآموز بود.[6]

ماشلا — نام زنی بوده، که بربالین عذرا آمده، پنداشت که مرده است.

مروا — فال نیک بود.[7] عنصری گوید:[8]

لب بخت فیروز[9] را خنده ای
مرا نیز مروا و فرخنده ای.[10]

مرغوا — فال بد بود. بوطاهر خسروانی گفت:[11]

نفرین کنم ز درد، فعال ترا بر آفرین[12]
مروا کنم بدو، بر دارد[13] به مرغوا

باب المیم مع حرف الباء[14]

مکیب — به معنای مسیح آید، یعنی از راستی به کژی یا به جای دیگر مکش.[15]

ماراب — مانده بختی بود[16] [؟]

---

1) نا — "و" ندارد 2) نا — لهبله 3) نا — "بود" ندارد 4) ها — باب اللام والیاء

5) نا — معما [تباهه، خوراکی که از گوشت و بادنجان درست کنند. به معنای کباب هم گفته شده — میه —]

6) نا — "بود" ندارد 7) نت — "بود" ندارد

8) نا — "عنصری گوید" ندارد 9) نا — فیروزه

10) دیوان عنصری — ... مروای فرخنده ای
نت — نام شاعر را ندارد [متن از "لف" است.] 11) نا — نام شاعر و شاهد شعری ندارد.

12) نت — بر دوارم [متن از "لف" است] 13) نت — بر دوارد [متن از "لف" است]

14) نا — باب المیم والباء 15) نا — "مکش" ندارد

16) برهان — تازه بختی باشد.

مهراب — نام[1] شاهی است. فردوسی گوید[2]:

ترا بود دست مهراب ساخت
دلت راهش سام و کابل کجاست

مترب — تب باشد[3].

باب الجیم مع حرف الجیم[4]

مهراج — نام شاه هندوستان است. اسدی گوید[5]:

بزرگی ترا شاه مهراج داد
کت اورنگ و چیز و کت و تاج داد

مج — نام راوی رودکی است[6]. رودکی گوید[7]:

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش، از تو تن و روان

مرج — مرز باشد[8].

مرنج — قلعه‌ای است در حد مسلمانی در هندوستان.

منج — زنبور عسل را گویند. بخیک گوید[9]:

هرچند حقیرم سخنم عالی و شیرین
آری عسل شیرین ناید مگر از منج

باب الجیم مع حرف الخاء[10]

ماخ — زر و سیم ناسره و مردم دون را نیز گویند[11].
مسجدی گوید[12]:

چون شد حکیم یار جوانمرد و دل فراخ[13]
یک[14] پیرزن خرید به یک مشت سیم ماخ

مخ — لگامی باشد سنگین[15] که اسپ و اشتر سرکش را بدان رام کنند.

میخ[16] — [سکهٔ] ناسره بود.

* * *

۱) نا — نام ۲) نا — شاهد شعری ندارد ۳) نا — بت باشد.
۴) نا — باب الجیم والمیم ۵) نا — شاهد شعری ندارد ۶) مت — « رودکی است » ندارد.
۷) نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد ؛ نت — نام شاعر را آورده ولی بیت شاهد را ضبط نکرده است
[متن از « محیط زنده‌گی و ... رودکی » است.] ۸) در « نا » معنای واژه ضبط نشده است.
۹) نا — نام شاعر و شاهد شعری ندارد ؛ نت — نام شاعر را ندارد [متن از « لف » است.]
۱۰) نا — باب الجیم والخاء ۱۱) نا — ... مردم دون را گویند. ۱۲) نا — شاهد شعری ندارد.
۱۳) لف — جوان شد حکیم ما و جوانمرد و دل فراخ ۱۴) لف — یکی ۱۵) نت — سنگی
۱۶) برهان — میخ بروزن سیخ، معروف است و به معنای سکهٔ زر هم آمده است، یعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی
←

باب الميم مع حرف الدال(1)

میزد — جای ومجلس مهمانی وعیش وطرب بود.

ماتید — چون کاری وسخنی کردنی وگفتنی نکند و نگوید(2)، گویند ماتید. رودکی گوید(3):

دریغ! مدیحت چون دُرّ(4) و آبدار غزل
که چابکیش(5) نیاید همی به لفظ پدید
اساس طبع تنایست بل قوی ترازان(6)
زآلت سخن آید(7) همی همه ماتید

مستمند — یعنی اندوهگین.

میتیمند(8) و محوند — نام جایگاهی است در هند که نمک سفید از آنجا خیزد.

ماتید(9) — یعنی بگذارید(10).

موبد — عالم وحکیم ودانا باشد و آنکس را گویند که حکایت ها ازو روایت کنند(11)، چون فقیهان وماننده آن از گبران.

مینوباد(12) — نام بادیه یی به روزگار ضحاک.(13)

باب الميم مع حرف الراء(14)

مندور — بخیل وزشت باشد ومتحیر ودرمانده و محزون واندوهگین را نیز گویند.

مناور(15) — شهریست نزدیک ختن و غلامان خوبروی از آنجا آرند. شعر(16):

ای حور وش بتی که چو بیند مر ترا
گویند رهی خوب تو ماه مناوری

مهر — دو معنا دارد: یکی، دوستی ویکی نام آفتاب.

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

زر وپول است کنده باشند وبدان سکه بر زر زنند.

---

۱) نا — باب الیم والدال ۲) نا — نگوید ونکند ۳) نا — شاهد شعری ندارد.

۴) نت — چون زر [متن از «محیط زندگی و ... رودکی» است] ۵) لف — که چاریکش ...

۶) نت — اساس طبع نبایست همی قوی تر ازان ؛ مج — اساس طبع ببایست نیک قویتر ازان [متن از «لف» و «محیط زندگی و ... رودکی است»] ۷) نت — آید [متن از «لف» و «محیط زندگی ... رودکی» است]

۸) نا — مستمند. ۹) نت ونا — مازید [متن تصحیح قیاسی است] ۱۰) نت — بگذارید.

۱۱) نا — ... که حکایت روایت کند. ۱۲) نا — مینویاد

۱۳) نت — نام باده' به روزگار ضحاک ؛ نا — نام باده ورد روزگار ضحاک [متن از «برهان» است] ←

مازندر ـ ولایت مازندران است .

ماده ور[1] ـ دزد و تهمت بر بود .

میاورد و مناور ـ هردو نام شهریست نزدیک چین وختن بلکه به ختن[2] پیوسته است . خوبان از آنجا خیزند از غلامان و کنیزکان و نیز گویند. تخاه است[3].

ماوندر ـ زن پدر بود. عنصری گوید[4]:

که از شیر سیری بند در سرم
فرو ماندم از مهربان مادرم
به ماوندر بد در آویختم
به جان آمدم کار د بگریختم

باب المیم مع حرف الزاء[5]

مکیاز ـ مخنث بود و بی ریش[6].

میز ـ آب تاختن بود ، یعنی بول کردن و مهمان را نیز گویند .

مرز ـ سرحد ملکی بود و نشستگاه آدمی را نیز گویند. فردوسی گوید[7]:

پسنده کند زین جهان مرز خویش
بداند مگر مایه و ارز خویش

موز ـ ترکش بود و دیگر میوه یی باشد در مصر معروف و موزکی گویند[8] چون پاتکانی بود.

ماز ـ شکنج[9] بود که بر شکنج افتد ، یعنی چینها بود که برهم نشیند[10] و شکاف چوب[11] و دیوار و آنچه بدین ماند . فردوسی گوید[12]:

تنش بد بمه ناز بر ناز بر
بروغبغبش ماز بر ماز بر

و مازو را نیز ماز[13] گویند.

ـ بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

۱۴) نا ـ باب المیم و الراء   ۱۵) نا ـ مناوره   ۱۶) نا ـ شاهد شعری ندارد   ۱۷) نا ـ ... ویکی آفتاب

---

۱) نا ـ ماذور ، دزد و تهمت بد بود [سعید نفیسی در زمرهٔ واژه های متروک و مهجور آمده در اشعار رودکی ، اصل واژه را « ماده ور » ومعنای آن راه دوکشیده و تهمت زده گفته است . بیتی که رودکی این واژه را دران بکار بسته چنین است : از بر خوبی و نیکی دارد او   ماده ور برکار خویش ار دارد او ـ محیط زنده گی و ... رودکی ، ص ۵۲۸ و ۵۶٤ ـ]   ۲) نا ـ به چین   ۳) نا ـ ... خوبان از آنجا خیزند ، غلامان و کنیزان تخاد را نیز گویند   ٤) نا ـ شاهد شعری ندارد و نیز بیت شاهد در دیوان عنصری دیده نشد .

۵) نا ـ مع حرف الزاء ، ندارد   ٦) نا ـ مخنثی بود ولریش .   ۷) نا ـ شاهد شعری ندارد . ←

ملماز ـ گونهٔ رنگرزان[1] بود، که جامه بدان زرد کنند.

مغیاز ـ شاگردانه باشد.

باب المیم مع حرف السین[2]

مرس ـ نام مغیث[3]

منوس[4] ـ پادشاه عظیم که به درویشی افتاده و باز دیگر باره پادشاه شده. عنصری گوید[5]:

که فرخ منوس آن شه دادگر[6]
که بد پادشاه جهان سر به سر
جدا ماند[7] بیچاره از تاج و تخت
به درویشی افتاد و شد شور بخت
سرگشت بختش[8] برآمد به ماه
دیگر باره شد شاه دیگر فت گاه[9]

مخنسوس[10] ـ مردی فرزانه بود و حکیم. عنصری گوید[11]:

حکیمی بد و نام او مخنسوس
که دانش همی دست او داد بوس

ملذیطس ـ نام پدر وامق است. عنصری گوید[12]:

که ملذیطس آنجایگه داشتی
به شاهی برو دستگه داشتی

باب المیم مع حرف الشین[13]

مدهوش ـ دیوانه و شیدا بود[14].

مراش ـ قی باشد.

منش ـ خواست باشد، یعنی تکبر و همت و بزرگی بود.

مولش ـ درنگ کردن بود در کارها.

ـ بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

۸) نت ـ «گوینده» ندارد ۹) نا ـ سکنج ۱۰) نا ـ ... یعنی که چینها که بر هم نشیند.

۱) نا ـ «و» ندارد. ۲) نا ـ شاهد شعری ندارد ۱۳) نا ـ مازور

---

۱) نا ـ رنگرزان ۲) نا ـ باب المیم والسین ۳) نا ـ معیست ۴) نت ـ حینوس؛ نا ـ چلنوس [متن از «وامق و عذرا» است] ۵) نا ـ «عنصری گوید» ندارد ۶) نت ـ که حینوش فرخ شه دادگر؛ نا ـ که چنوس فرخ شه دادگر [متن از «دیوان عنصری» و «وامق و عذرا» است.] ۷) نا ـ جدا مانده ۸) نت و نا ـ ... تخت پسنش [متن از «دیوان عنصری» و «وامق و عذرا» است] ۹) نا ـ ... بگرفت ماه ۱۰) نا ـ مخنوس ۱۱) نا ـ شاهد شعری ندارد. ۱۲) نا ـ شاهد شعری ندارد ۱۳) نا ـ باب المیم والشین ۱۴) نا ـ باشد

باب المیم مع حرف الغین

ماغ — مرغی است سیاه فام مانند ماکیان و بیشتر در آب نشیند و آن نوعی از مرغان[1] آبیست . اسدی گوید[2]:

بهر سو یکی آبدان چون گلاب
شناور شده ماغ بر روی آب

مرغ — مرغزار بود.

میغ — ابر باشد . فردوسی گوید[3]:

همانا که باران نبارد زمیغ
فزون بر سرش زانکه بارید تیغ[4]

مغ — مغاک ژرف آبی بود ، که در وی پای[5] به زمین نرسد .

مغ — گبر آتشپرست بود بر ملت ابراهیم علیه السلام وگویند بر ملت زردشت بود ، که وی پیغمبر آتشپرستان بود وحکیم[6] عهر خود . عنصری گوید:

چو شب رفت و برداشت پستی گرفت
هوا چون مغ آتشپرستی گرفت

باب المیم مع حرف[7] الکاف

منگ ومنگک — هردو به معنای لاف وقمار باشد . بهرامی گوید[8]:

نشکیبد[9] ز لوش[10] ونشکیبد زفش
نشکیبد ز لاف ونشکیبد زمنگ

مچاچنگ[11] — کیری[12] باشد از ادیم یا چرم ، که[13] ستریان بدفعال[14] ساخته باشند واستعمال میکنند به منزلت[15] جلق که مردم زنند .

مغاک — کوی باشد در زمین یا در کوه چون

---

۱) نت — مرغ
۲ و ۳) نا — شاهد شعری ندارد
۴) لف — فزون زانک بارید بر سرش تیغ
۵) نا — « پای » ندارد
۶) نا — « وحکیم ... گوید » ندارد
۷) نا — ... المیم وحرف ...
۸) نا — شاهد شعری ندارد ؛ لف — تریع الدهر گفت
۹) « نت » این نص را در چهار مورد « بگوید » « نشکیبد » آورده ومتن از « لف » است .
۱۰) نت — لوش [متن از « لف » است]
۱۱) نا — مچاچنگ
۱۲) نا — آلتی
۱۳) نا — « که » ندارد
۱۴) نا — ستریان فعال . . .
۱۵) نا — به منزل

چاه کوچک و در هر چه افتد[1] و گروهی وی را لان نیز گویند. شعر:

ابله و فرزانه را[2] فرجام خاک
جایگاه هر دو باشد در مغاک

ملک ـ دانه‌یی است از نخود کهتر[3]، بپزند و بخورند و به تازی او را جلبان[4] گویند، به آذربایجان کلول سفید خام[5] و سیه خام و سرخ نیز گویندش[6].

منجک ـ شعبده‌یی که مشعبدان کنند، چنانکه چند پارهٔ آهن در نیم کاره نهند و آب در آن کنند و به شعبده آن آهن پاره‌ها را از آنجا برجهانند، همچنانکه قلم از دوات و سنگ از طاس و مانند اینها به حیلتها.

مک ـ مکیدن و مزیدن بود. شعر:[7]

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی
من بوسه دهم لب بمکم تو بمکی[8]

مغلاک ـ تهیدست و حقیر و درویش حال بود.

ماک ـ داروی است در هندوستان و دیگر به معنای اتباع است، چنانکه گویی خاک و ماک.

میروک ـ مورچه بود.

موک ـ نیش بود.

ملک ـ سپیدی[9] بود، که بر بن ناخن باشد و بعضی[10] گفته اند در ناخن پدید آید نقطه‌های سفید.

مجرگ ـ بیگار[11] بود و سخره، چه به قهر و چه به خوشی و لطف[12]. بوشکور گوید:[13]

چنین گفت هارون مرا روز مرگ
هنرهای هیچ آدمی را مجرگ

مدنگ ـ دندانهٔ کلیدان باشد، یعنی چون خواهند که در را ببندند، آن دندانه‌ها از بالای در افتد و محکم شود. شاعر گوید:[14]

---

۱) نا ـ «و در هر چه افتد» ندارد.

۲) نا ـ «را» ندارد

۳) نت ـ کمتر

۴) نت و نا ـ جلبار [متن از «غیاث» است]

۵) نا ـ «و» ندارد

۶) نا ـ گویند.

۷) نا ـ شاهد شعری ندارد

۸) نا ـ ... تو نمکی.

۹) نا ـ سفیدی

۱۰) نا ـ «و» ندارد

۱۱) نت و نا ـ پیکار [متن از «صح» است]

۱۲) نا ـ ... بود و پنجر ... و چه به خوشی

۱۳) نا ـ شاهد شعری ندارد

۱۴) نا ـ شاهد شعری ندارد ؛ لف ـ شاعر را «قریع الدهر» گفته است.

همه آویخته از دامن بهتان[۱] و دروغ
چو کنه[۲] از کس گاو و چو کلیدان ز دنگ

مشنگ ـ نام دزدان است[۳].

باب المیم مع حرف اللام

مالامال ـ ظرفی باشد که پر چیزی کرده باشند از روغن و غیره[۴]. خسروانی گوید[۵]:

هنوز جام پر از می نگشته بود که گشت
ز خون دیدهٔ من جام عیش مالامال

مرغول ـ جعد بود، یعنی زلف سر پیچیده.

ماکول[۶] ـ گلو بند باشد و رسن را نیز گویند.

مول ـ لفظی است که از برای تأخیر و درنگ گویند، یعنی بایست و درنگ کن و[۷] مول یعنی مایست و تأخیر و درنگ مکن. پس مول و مولش درنگ کردن وایستادن بود. فردوسی گوید[۸]:

بمولیم تا نزد خسرو شوند
به درگاه او لشکر نو شوند

مومول ـ علتی است در چشم.

مازل ـ نام کوهی است به هندوستان.

مویه زال ـ نوایی است که مطربان زنند.

مکل ـ کرمی است که در آب بود، که[۹] اگر در گلو آید بگیرد و خون میخورد و بزرگ میشود[۱۰]، چنانکه بیم هلاکت[۱۱] بود و آن را[۱۲] در بعضی دیار زولو خوانند.

مندل ـ خط عزیمت باشد، که عزایم خوانان آن را بکشند و در اندرون آن خط نشینند[۱۳] و عزایم خوانند[۱۴].

---

۱) لف ـ دعوی ۲) لف ـ چون کنه ۳) تا ـ نام درویست.

۴) تا ـ ظرفی باشد که پر از چیز کرده باشند. ۵) تا ـ «خسروانی گوید» ندارد

۶) مع ـ ماکول: گلو بنده، شکم خواره پرخور ... معنای «گلو بنده» را بر «گلو بند» تحریف کرده و معنای رسن و طناب گرفته اند و بعضی خود کلمه را هم به صورت مالول آورده اند.

۷) تا ـ «و» ندارد ۸) تا ـ شاهد شعری ندارد.

۹) تا ـ «که» ندارد. ۱۰) تا ـ ... وخون خورده خورده بزرگ میشود.

۱۱) تا ـ هلاکت ۱۲) تا ـ «وآنرا ... خوانند» ندارد.

۱۳) تا ـ ... که عزایم خوانان در آن نشینند ۱۴) تا ـ «وعزایم خوانند» ندارد.

مل ــ شراب نبیذ بود. عنصری گوید[1]:

به زرینه جام اندرون لعل مل
فروزنده چون لاله برزرد گل[2]

باب المیم مع[3] حرف المیم

مینافام ــ رنگیست[4]

مدام ــ شراب راگویند[5]

باب المیم مع حرف النون[6]

مرجان ــ بسد راگویند.

مازریون[7] ــ دارویی است برای استسقاء زقی مجرب است.

مازنین[8] ــ نام مردیست که حصار سنکویه کرده است در بندوستان[9] وستونهایش هریکی یکپاره است وهرستون[10] به هزار مرد برنتوان داشتن وعمارت آن رادوکس کرده اند، مردی وزنی. اسدی گوید[11]:

به بندوستان نام آن هردوتن
بدش مازنین مردو مازینه زن

مدن ــ کسی که بنشاط رود گویند میدند.

میتین ــ کلنگ چاهکنان[12]

موژان[13] ــ چشم نیکوی[14] باشد که اندک کرشمه داشته باشد ونرگس شگفته رانیز گویند.

مرزبان ــ حاکی راگویند که سرحد ملکی[15] را نگاهدارد ومرز سرحد باشد.

مولیدن ــ پاییدن ودیر ماندن بود.

مکیدن ــ مزیدن باشد

میزبان ــ مهماندار بود.

---

۱) نا ــ «عنصری گوید» ندارد
۲) نا ــ لاله برزد زگل
۳) نا ــ و
۴) نت ــ رنگست.
۵) نا ــ «راگویند» ندارد.
۶) نا ــ باب المیم والنون
۷) نا ــ مازریون
۸) نا ــ مازنین
۹) نا ــ ... که حصار سنکویه راوی کرده است در بند...
۱۰) نا ــ «و» ندارد.
۱۱) نا ــ «اسدی گوید» ندارد
۱۲) نا ــ کلنگ باشد که بدان کوه کنند.
۱۳) نا ــ موزان؛ لغف ــ موجان
۱۴) نا ــ چشم نیکوی
۱۵) نا ــ ملک

ماکیان – مرغ خانگی [ماده]

مالون – چیز[1] راگویند.

مان – خانه راگویند ونیز خان ومان* اتباع است ؛ چنانچه اسدی گوید[2]:

چو آمد بر میهن ومان خویش
ببردش بصد لابه مهمان خویش

ماه برکوهان – نوایی است، که خنیاگران زنند وگویند.

میهن – جای آرام وخان ومان وزاد وبود باشد[3]. عنصری گوید[4]:

بدل گفت اگر جنگجویی کنم
به پیکار او سرخرویی کنم
بگرید مرا دوده ومیهنم
که بی سر ببیند خسته تنم

مرزغن ومرغزن – هردو گورستان راگویند. عنصری گوید[5]:

هرکه را راهبر زغن باشد
منزل او[6] بمرغزن باشد

باب المیم مع حرف الواو

مینو – بهشت بود[7]. فردوسی گوید[8]:

گرایدون که آید زمینو سروش
نباشد بدان فرو اورند وهوش

منو[9] – مجنب باشد. شعر[10]:

تو از من کنون داستان شنو
بدین داستان بیشتر زین منو

مشکو – بتخانه وموضعی که خلوتسرای خسرو شیرین بود[11]، آن را نیز مشکو گفتندی.

---

1) نا – خیز
2) نا – شاهد شعری ندارد
3) نا – «باشد» ندارد
4) نا – شاهد شعری ندارد
5) نا – نام شاعر وشاهد شعری ندارد ؛ نت – فرخی گوید [تصحیح متن به استناد «دیوان عنصری» و «لغ» است]
6) نت – گذر او [متن از «دیوان عنصری» است.]
7) نت – «بود» ندارد
8) نا – شاهد شعری ندارد
9) در «لغ» معنای این واژه «جنبش جهودوار بود برجای» وگوینده بیت شاهد «بوشکور» ضبط شده است
10) نا – شاهد شعری ندارد
11) نا – باشد.

مرکو ــ گنجشک

میلاو ــ شاگرد بود.

باب المیم مع حرف الها

ماه ــ معروف است.

مسکه ــ کرهٔ روغن باشد، که از سر دوغ گیرند خواه [از] گاو و خواه [از] گوسفند باشد.[1]

منده ــ سبو و کوزهٔ شکستهٔ بی دسته و گرون باشد.[2]

مراغه ــ غلتیدن[3] بود به پهنا.

ملازه ــ کام باشد، یعنی حنک[4].

مارگرزه و شیر شرزه[5] ــ شیر و[6] ماری که بد ترین[7] شیران و ماران باشند.[8]

ماله ــ ممهٔ جولاهان باشد، که بدان تار جامه ها را آهار دهند و آنرا از لیف کرده باشند.

مویه ــ گریستن بود.

میلاوه[10] ــ شاگردانه بود[11].

میشته ــ معلم جهودان باشد. عماره گوید:[12]

دیدم چنین بتی که صفت کردم[13]

سرمست به پیش میشته بنشست

مهینه و مه ــ مهتر بود، یعنی بزرگتر.

موسیچه ــ مرغی است سفید گون[14]، شبه قمری.

مشخته[15] ــ حلوایی بود[16] صانی [و] و درشت و به تازی مشاش خوانند. تو در تو بود.

مغنده[17] ــ چیزی بر اندام [که] در گوشت چون[18] دمکی پدید آید. چند گوزی یا گویی و آن را دشبل نیز گویند.

مشقولیه ــ زن پدر وامق بود.

مسته[19] ــ طعم اشکره بود، یعنی خورش شکره[20] بود. انوری گوید:[21]

---

۱) نت ــ «باشد» ندارد. ۲) نا ــ «سبو و کوزهٔ شکسته و بی دسته را گویند»

۳) نت و نا ــ غلطیدن [تصحیح متن مطابق روش املای امروزی میباشد.] ۴) نا ــ یعنی جنک

۵) نت و نا ــ «و شیر شرزه» ندارد [متن از «مج» است] ۶) نا ــ «و» ندارد

۷) نت و نا ــ بهترین [متن از «مج» است] ۸) نا ــ باشد ۹) نا ــ «باشد» ندارد.

۱۰) نت ــ میلاده ۱۱) نا ــ بو ۱۲) نا ــ نام شاعر و شاید شعری ندارد ؛ نت ــ شاعر گوید [متن از «لف» است] ۱۳) نت ــ دیدم بت ماهروی رعنا یکی را [متن از «لف» است] ۱۴) نا ــ سفید رنگ

۱۵) کاتب «نت» از روی اشتباه واژهٔ بعدی «مغنده» را به جای این واژه ضبط نموده و جای اصلی آن را سفید گذاشته است.

گر مشتری جوی زهوای تو کم کند
نسرین چرخ راجگر جدی مست باد

مونه — خامهٔ طبیعی بود.

ماچوچه — دارو ریز بود، که درگلوی کودکان داروٌ[۱] را بدان ریزند.

مزنده[۲] — کوزهٔ آب[۳] بود.

منگله — ترهٔ دشتی باشد.

میزره — میان زین[۴] بود

مغلگاه — جای خفت و خاست[۵] بود، از آن دد و چهار پای[۶].

مخیده — به رفتار آمده وجنبنده‌یی که درجامه افتد، گویند مخیده درافتاد. شعر[۷]:

۱ سبک پیرزن سوی خانه دوید
بر بسته براندام او در مخید

مزه — طعم باشد ولذت

مرخشه — نخس[۸] بود

مژه — صدب چشم باشد به تازی.

مهنانه — بوزنه باشد. شعر[۹]:

اگر ابروش چین آرد سزد چون روی من بیند
که رخسارم پر از چین گشته چون رخسار مهنانه

باب المیم مع حرف الیاء[۱۰]

مای — موضع جادویان باشد. چون بابل وغیره.[۱۱]

مانی — نقاش معروف بود[۱۲].

مدی — به معنای مده بود.

موری — گنگ کاریزها بود که از سفالین کرده اند، که اندرو [آبها به] زیر زمین گذر[۱۳] دارد. درهم پیوسته دارند تا آنجای[۱۴] که آب رسد.

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

۱۶) نا — باشد ۱۷) در «نت» جای اصل این واژه سفید است. ۱۸) نا — خون
۱۹) نا — ستهٔ ۲۰) نا — شکرده ۲۱) نا — شاهد شعری ندارد.

---

۱) نا — «را» ندارد ۲) نت و نا — مرده [متن از «برهان» است] ۳) نا — کوزهٔ آب
۴) نا — میان زن ۵) نا — خفت و خواست ۶) نا — و چهار پایان
۷) نا — شاهد شعری ندارد ۸) نا — نخس ۹) نا — شاهد شعری ندارد
۱۰) نا — باب المیم والیا ۱۱) نا — وغیر آن ۱۲) نا — است
۱۳) نا — گدر ۱۴) نا — تا آنجا

مستواری[1] ـ پنهان گشته بود[2]

باب النون مع حرف الالف

نیا ـ پدر پدر یا پدر مادر بود که آنرا جد گویند.
فردوسی گوید[3]:

بنبیره که جنگ آورد با نیا
هم از ابلهی باشد و کیمیا

نغوشا[4] ـ مذهبی است در کیش گبران .
شای شاعر گوید[5]:

تاویل کرد از ایزد آن موبد نغوشا
از زردشت گوید استاد پیش دارا
باز آمدند و گفتند از امتان موسی
کایزد بدان موسی برکوه طور سینا

نوا ـ پنج معنا دارد : اول توانگری و سازگاری[6] است[7]. دویم ، سپاه است[8]. سیم ، ساز خنیاگران را گویند . چهارم ، پرده یی است از پرده های موسیقی . پنجم ، به معنای گرو است که به عربی آن را رهن گویند .

باب النون مع حرف البا[9]

ناب ـ خالص و بیغش و بی آمیزش باشد.
عنصری گوید[10]:

گفتم که چیست[11] بر رخت آن زلف پر زتاب
گفتا به بوی و[12] رنگ عبیر است و مشک ناب

و دندان بزرگ مار و فیل و[13] شیر و گرگ را گویند و دندان پیشین[14] گراز را نیز ناب گویند.

---

۱) این واژه در دو نسخه به همین صورت ضبط شده ، ولی در فرهنگ های دیگر دیده نشد.

۲) نا ـ « بود » ندارد ۳) نا ـ شاهد شعری ندارد ٤) نا ـ نغوشا

۵) نا ـ شاهد شعری ندارد ؛ لف ـ گوینده را « دقیقی » و تنها بیت اول شعر را بدینگونه ضبط کرده است :

« تاویل کرد موبد از مذهب نغوشا که زردهشت گفت استاد پیش دارا » . و در دیوان دقیقی نیز تنها بیت اول ، بدین ضبط آمده است :

« تاویل کرد با ما از مذهب نغوشا آن زردهشت گوید استاد پیش دانا » . که نسخه بدل های آن با تفاوتهایی در حاشیه درج شده .

٦) نت ـ سازگار ۷) نا ـ « است » ندارد

۸) نا ـ سپاهیست [به ارتباط این معنا مح ، توضیحی دارد بدینگونه :] در فرهنگ ها نوا را به معنای « سپاه و لشکر » هم آورده اند . جهانگیری این بیت فردوسی را شاهد آورده است :

←

نشیب — پست بود.

نهیب — ترس و بیم باشد.

باب النون مع حرف الجیم (۱)

نج — گیاهی باشد درشت (۲)، که خاک زمین را بدان روبند (۳) مثل جاروب.

نشکنج — فراگرفتن بود به سر دو ناخن از اندام و تن و روی کسی، چنانکه درد کند و به تازی آن را قرص (۴) گویند.

نفج — کسی باشد، که در وقت سخن گفتن آب از دهن او میرود (۵).

نمج — نم باشد، یعنی پالایش آب و زه آب نیز گویندش. عنصری گوید (۶):

سنگ بی نمج و آب بی زایش
همچو نادان بود به آرایش

نیرنج — دستان (۷)

نرخنج — کابوس باشد، یعنی عبد الجنگ.

باب النون مع حرف الخاء (۸)

نخ — به دو معناست: یکی زیلوی رومی بود (۹). فردوسی گوید:

بجوشید لشکر چو مور و ملخ
کشیدند از کوه تا کوه نخ

و دیگر، به معنای تار ریسمان باشد. فردوسی گوید:

گر از دیده، همچون طراز نخم
تو گویی که در پیش آتش یخم

← بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته

«چنان چون بباید بسازی نوا / که بیژن از بند گردد رها.» ولی باید دانست که این بیت از جایی است که فردوسی در ذکر گرفتاری بیژن در چاه آورده ... بنابرین نوا ساختن به معنای چاره ساختن و فراهم آوردن وسایل است. «ولف» در فهرست شاهنامه ابیات دیگری را به معنای سپاه و لشکر یاد کرده، ولی در آن اشعار هم نمیتوان بطور قطع این معنا را مراد دانست — ر.ک «مع» ذیل واژهٔ «نوا».] ۹) نا — و

۱۰) نا — «عنصری گوید» ندارد ۱۱) نت و نا — گفتم زجیست [متن از دیوان عنصری است] ۱۲) نا — «و» ندارد

۱۳) نا — «و نیل» ندارد ۱۴) نت — دندان پیش ؛ نا — دندان پیشین [متن تصحیح قیاسی است.]

---

۱) نا — و. ۲) نت — بدشت ؛ نا — این واژه را ندارد [متن از «مع ولف» است.]

۳) نا — ... که زمین را بدو روبند. ۴) نت و نا — قرص [متن از «برهان» است]

←

ناچخ — سنانی باشد، که سراو را دو سوراخ بود، مانند ژوبین.

باب النون مع[1] حرف الدال

نوید — مژده باشد، یعنی آگاهی دادن به چیزی و خرام[2] را نیز گویند. بدیعی گوید[3]:

دل مرد دانا بجه نا امید
خرامش نیامد پدید از نوید

نوند[4] — پیک و اسپ تیزفهم باد پای[5] بزین بود و نکاور و باره[6] و بارگی همه بیک معناست.

نرد — به دو معناست: یکی، بنهٔ[7] درخت باشد یعنی اصل وی و دیگر، آن بازی یی[8] که معروف است. کسایی گوید[9]:

مردم اندر خور زمانه شدست
نرد چون شاخ گشت و شاخ چو نرد

نماد — نمود بود.

نژاد — اصل و اصل و نسب باشد[10]. چنانچه فردوسی گوید[11]:

بپرسید از و پهلوان از نژاد
بر و یک بیک سروبن کرد یاد

نژند — اندوهگین بود.

نهاد — رسم و آیین را گویند یا بنایی سازند یا قاعده یی که نبوده باشد نهند. رودکی گوید[12]:

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد
که گاه مردم از و شادمان[13] وگه ناشاد[14]

ناورد[15] — رزم و رزمگاه، یعنی جنگ و مبارزت باشد.

ـه بقیهٔ پاورقی صفحهٔ گذشته.

۵) نا — رود ۶) نا — شاهد شعری ندارد ۷) نت و نا — حاستان [متن لنز «جیه» است]

۸) نا — باب النون و حرف ۹) نا — «بدو ... دبیچش آتش بخم» ندارد

---

۱) نا — و ۲) نا — خرامیدن ۳) نا — شاهد شعری ندارد

۴) نا — لوند ۵) در «نا» عبارت «تیز فهم باد پای» خوانا نیست.

۶) نا — «و باره» ندارد ۷) نا — بنهٔ درخت ۸) نا — ... بازی یی باشد که...

۹) نا — شاهد شعری ندارد ۱۰) نا — «باشد» ندارد ۱۱) نا — شاهد شعری ندارد.

۱۲) نت و نا — نام شاعر را ندارد [متن «استاد» — «حیا زنده گی و ... رودکی» است] ۱۳) نا — شادمان

۱۴) حیا زنده گی و ... رودکی — که گاه مردم شادان وگر بود ناشاد ؛ لف — که گاه مردم از و شاد وگر بود ناشاد ۱۵) نت — ناورد

نشکلید — یعنی نشان و رخنه[1] سر ناخن و انگشت افگند. شعر[1]:

یاسمن لعل پوش، سوسن گوهر فروش
بر زنخ پیلغوش نقط زد و نشکلید

نبرد — رزم و جنگ کردن است میان دو تن از آدمی وغیره. [2]و ناورد نیز رزم و رزمگاه بود یعنی جنگ و مبارزت باشد و گرد گشتن اسپ است چون دایره[3]. فردوسی گوید[4]:

نهادند آورد گاهی بزرگ
دو جنگی بکردار آرغده گرگ
بآورد گرشد سپه پهلوان
بقلب اندرون با گروگوان[5]
ز ناورد آورد او در نبرد
رسد تا به گردون گردنده گرد

ناروند — ناروَن[6]

ناهید — زهره بود[7]

نهاریذ[8] — یعنی بترسید از چیزی یا از کسی.

نیازمند و حاجتمند — یکی است و حاجتمند مشترک است میان تازی و فارسی، زیرا که حاجت تازی است و مند فارسی.

نوردِ — درخورنده باشد.

باب النون مع حرف الراء[9]

ناهار — ناشتا باشد و گرسنه یکروزه را نیز گویند. چنانچه فردوسی گوید[10]:

نهادند خوان و بخندید شاه
که ناهار بودی همانا به راه

نهمار — عظیم [11]و بیکرانه و بسیار را گویند. رودکی

1) نا — شاهد شعری ندارد
2) نا — « و » ندارد
3) نا — ... و مبارزت و گرد گشتن اسپ را که چون دایره گردد نیز گویند.
4) نا — دو بیت اول شاهد شعری را ندارد
5) نت — گران [متن تصحیح قیاسی است]
6) نا — ناروَن بود
7) نت — « بود » ندارد
8) نا — نهادید
9) نا — ... النون و حرف
10) نا — شاهد شعری ندارد.
11) نا — « و » ندارد.

گوید[1]:

گنبد نغار بر برده بلند
نه ستونش از بیرون[2] نه زیر بند

نغار ـ غبار بود، یعنی گلگونه.

نزور ـ کاری گری[3] بود.

نوار ـ رشته یی باشد که برخیمه دوزند.

نهور ـ به غضب نگریستن بود.

نخچیر ـ شکار.

نغار ـ کاهش وگدازش تن باشد. ببرای شاعر گوید[4]:

ملک برفت وعلامت برآن سپاه نمود
بدان زمان که آخر نغار کرد نغار

ناگوار و ناگداز ـ هردو به معنای امتلا[5] باشد از بسیار خوردن[6].

نسر ـ سایه گاه باشد، یعنی سایبانی بود بر سر کوه، از چوب و خاشاک وغیرآن[7].

رودکی گوید[8]:

دور ماند از سرای خویش وتبار[9]
نسری ساخت[10] بر سر کهسار

باب النون مع حرف الزاء

نهاز ـ پیشرو رمه بود، یعنی بزی باشد که در[11] گله رود و به تازی محابل گویند وسروران وپیشروان را نیز به استعارت[12] گویند.

نیاز ـ دوست بود.

نخیز[13] ـ کمینگاه بود. عسجدی گوید[14]:

یکی از جهان جهنده چو یاری
یکی از نخیزی گزنده چو ماری

---

۱) نا ـ شاهد شعری ندارد

۲) نت ـ نقل ستون ازز یر تر بر سوش بند [متن از « محط زنده گلو ... رودکی » است]

۳) نا ـ کاگری

۴) نا ـ شاهد شعری ندارد

۵) نا ـ مبتلا

۶) نا ـ « از بسیار خوردن » ندارد

۷) نا ـ « وغیرآن » ندارد

۸) نا ـ شاهد شعری ندارد

۹) نت ـ ... از سر خویش وتبار [متن از « محط زنده گی و ... رودکی » است]

۱۰) نت ـ ساخته [متن از « محط زنده گی و ... رودکی » است]

۱۱) نا ـ « در » ندارد

۱۲) نا ـ به استعاره

۱۳) نا ـ نخیز

۱۴) نا ـ شاهد شعری ندارد

ناز — کرشمه بود.

نغز — لطیف و خوب و چابک و نیکو باشد.[1]

نوز — به معنای هنوز باشد. شاعر گوید:

بدو گفت کای پشت بخت تو گوز
کسی از شما زنده ماندست نوز

نجیز — پیچیدن باشد.

نواز[2] — نواختن بود. فرخی گوید:

خواهی تو مرا نواز و خواهی منواز
معشوق منی تا نکنی قصه دراز

نوژ و ناژ — درختیست مانند سرو و بار او ترنجی بود کوچک.[3] و گفته اند درخت ناج است.

باب النون مع حرف السین

نوس — قوس قزح را گویند. شعر:[4]

از باد گشت بینی چون آب موج موج
وز نوس ابر بینی چون قزح[5] رنگ رنگ

نس — پوز[6] بود، یعنی گرداگرد دهان از بیرون سو و عبارت را نیز گویند.[7]

نسناس — جانوری بود چهار چشم و سرخروی و دراز بالا و سبز موی. در هند و ستان بود، چون گوسفند[8] وی را صید کنند و خورند اهل هند.

باب النون مع حرف الشین

نیوش — گوش کردن و شنودن، یا چیزی باشد یعنی بشنو. شعر:[9]

آن جهان را بدین جهان مفروش
گر سخن دانی این سخن بنیوش

ناغوش — سر در آب برون باشد.

---

۱) نا — بود ۲) در «نا» اشتباهاً اصل واژهٔ «نواز» از خط باز مانده است و معنای آن در برابر واژهٔ «نجیز» و معنای این واژه در برابر واژهٔ «نوز» جابجا شده و معنای اصلی واژهٔ «نوز» هم فراموش شده است. ۳) در «نت» و «نا» پس از واژهٔ «کوچک» عبارات «چیر، میر چو، میر جوشن» آمده است که مفهوم نشد. ۴) نا — شاهد شعری ندارد ۹ لف — گوینده را «خسروانی» و شعر را چنین ضبط کرده است:

از باد روی خوید چو آبست موج موج
وز نوس پشت ابر چو چرخ قسته رنگ رنگ

۵) نت — بلع [متن از «عید» است] ۶) نا — پوز ۷) به معنای دوم «واژه» اصلا طری و املای آن به «حرف» بیاشد به ... ۸) نا — چون گوسفندان ۹) [illegible]

نوشش – عسل بود و به معنای آشامیدن[1] و نوشیدن نیز آمده است[2].

نیایش – خواهش بود، یعنی آفرین و دعای نیکو و تضرع باشد. فردوسی گوید[3]:

به پیروزی اندر نیایش کنید
جهان آفرین را ستایش کنید[4]

نکوهش – ضد ستایش، یعنی مذمت[5] و سرزنش و ملامت کردن بود[6]. عنصری گوید[7]:

اگر روزی از تو پژوهش کنند
همه مردمانت نکوهش کنند

باب النون مع حرف الغین

نغاغ[8] – قدحی باشد که از آن شراب خورند. شاکر گوید[9]:

به باده ز دل شست اندوه و داغ
بخورد و به یاران او شد نغاغ

نوفاغ – نام شهری است.

نفغ – تنگ[10] بود.

نغنغ – تغاری یا چیزی باشد[11] که بدان غله پیمایند، یعنی کیل و آن را[12] قفیز گویند[13].

باب النون مع حرف الفاء

نوف – آوازی باشد که در کوه یا جای دیگر کنند، یعنی همان آواز باز آید و به تازی آنرا[14] صدا خوانند و سگ را که به شب آواز کند گویند می نوفد. عنصری گوید[15]:

از تگ اسپ و بانگ نعرهٔ مرد[16]
کوه پر نوف شد هوا پر گرد

---

۱) نت و نا – آمدن [متن از «برهان» است]
۲) نا – «است» ندارد
۳) نا – شاهد شعری ندارد
۴) لف – به پیروزی اندر نمایش کنید جهان آفرین را نیایش کنید
۵) نا – خدمت
۶) نا – «بود ... نکوهش کنند» ندارد.
۷) شاهد شعری در دیوان عنصری دیده نشد
۸) نت و نا – نشاغ [متن از «مجمع» است]
۹) نا – شاهد شعری ندارد
۱۰) نا – بنگ
۱۱) نا – ظرفی باشد
۱۲) نا – «وآن را» ندارد.
۱۳) نت – ... گویند یکی از وی چهار خروار بود به ماوراءالنهر.
۱۴) نا – آنرا به تازی
۱۵) نا – شاهد شعری ندارد
۱۶) نت – از تگ و بانگ اسپ و نعرهٔ مرد [متن از «دیوان عنصری» است]

باب النون مع حرف الکاف

نلک – کشتهٔ آلو باشد[1] وآلوی ترش کوهی را نیز گویند.

نیرنگ – نقش وهیولای هرچه باشد ونقاشان[2] چون نقش بکشند، اول نیرنگ کنند[3] بعد از آن نقش کنند. وافسوس وحیلت وجادوئی را نیز[4] گویند. عنصری گوید[5]:

بگرد کردن نیرنگ ساختی بسیار
ز بوی ماندت وزرنگ چندازین نیرنگ

نارنگ – نارنج است.

نغوشاک – جهود را گویند وکسی که از مذهب گبران است وبرملت ابراهیم باشد. شعر[5]:

سخنگوی گشتی سلیمانت کرد
نغوشاک بودی مسلمانت کرد

نرک[6] – جویی بود، که آب به جوی دیگر دزوند.

نبک – زه آب بود.

نیم لنگ – کمان دان را گویند که قربان باشد.

نوک – تیزی قلم[7] باشد، یعنی سر قلم، شعر[8]:

اگر سیم خواهی زمن یا درم
فراز آورم[9] من به نوک قلم

و سر مژه وچشم وسنان آهنی که بر بینی موزه زنند جهت محکمی، آنرا نیز نوک گویند[10].

ناک – به دو معناست: یکی آلت لفظیت وآن «نون والف[11] وکاف» است که در آخر کلم اسما معنای نعت[12] دهد، چنانکه خنده ناک وغمناک وسهمناک[13] وبادام پر زناک وخاک ریگناک[14] ودیگر مشکی باشد مشوش به جگر سوخته، یعنی به جگر سرشته شده[15] وعنبر وکافور وبرطیبی که بود.

---

۱) نا – بود
۲) نا – ونقاشان بکشند اول نیر کنند...
۳) نا – «نیز» ندارد
۴) نا – شاهد شعری ندارد ونیز شاهد شعری در دیوان عنصری دیده نشد.
۵) نا – شاهد شعری ندارد و «لف» شاهد شعری را از بوشکور گفته است.
۶) نا – ترک
۷) نا – تیزی قلم
۸) «نا» شاهد شعری ندارد و «لف» شاهد شعری را از بوشکور دانسته چنین ضبط کرده است: چو دینار باید مرا یا درم — فراز آورم من ز نوک قلم
۹) نا – فروز آورم
۱۰) نا – وتیزی مژه وسنان وهرچیزی که سرش تیز است آنرا نوک گویند.
۱۱) نا – ... وآن نوک الف ...
۱۲) نا – لغت
۱۳) نا – سهمنا
۱۴) نت – وخاک ریناک
۱۵) نا – ... مشوش به جگر سرشته شده ...

نسک — به دو معناست: یکی عدس بود و دیگر جزویست از اخبار کتاب گبران(۱) و همچون قرآن سوره سوره است و آن را جزو جزو(۲) خوانند در هر وقتی.

نشک و نشنگ [؟] — درخت ناژو(۳) نوژ باشد.

ننگ — رز بود یعنی تاک.

نمتک — زعرور(۴) بود به تازی و آلوچه گویندش. سرخ بود و زرد نیز باشد و در کوه روید از درخت(۵).

نشنگ — بم دام و بم تلر را گویند.

نهنگ — آنست که به تازی تمساح گویندش(۶) در دریای نیل باشد و مردم را به یکبار فرو برد.

باب النون مع حرف اللام

نشبیل — شست ماهی باشد و آلتی که بدان خرما گیرند از درخت خرما(۷) چون تلاب بود.

نهال — شاخی باشد تر(۸) و سبز که از بیخ درخت برجهد و گفته اند درخت خرد نو شانده بود(۹).

عنصری گوید(۱۰):

به یک ماه بالا گرفت آن نهال
فزون زانکه دیگر درختان به سال

نال — نی باریک باشد و گویند در میان قلم است.

نول — منس بود یعنی گرداگرد(۱۱) لب و ن دهان(۱۲).

نویل — پیشانی باشد و بعضی(۱۳) گفته اند چکاد.

---

۱) نا — «و» ندارد

۲) نا — جزجز

۳) نا — ناژو
است]
و در کوهستان روید.

۴) نا — زغور ؛ نت — زعور [متن از • عیه •

۵) نا — ... و آنرا آلوچه گویند و سرخ بود و زرد بود

۶) نا — گویند.

۷) نا — «خرما ... بود» ندارد

۸) نا — «تر» ندارد

۹) نا — و گفته اند درخت نو شانده را نیز گویند.

۱۰) نا — شاهد شعری ندارد.

۱۱) نا — یعنی گرداگرد دهان بود.

۱۲) در «نا» این واژه خوانا نیست.

نخجل — به سردو ناخن اندام کسی گرفتن چنانکه به درد آید و[۱] به تازی آن را قرص[۲] گویند و به ترکی چمدی گویند و کرمانیان ترنجی گویند و در اصفهان نشکنج[۳] و در هر شهری به نامی خوانندش.

نشل — در آویختن باشد از جایی.

نخجیروال — نخجیر انگیز بود.

نکل — نوخاسته‌یی[۴] بود، که هنوز خطش بر نیامده باشد.

باب النون مع حرف المیم[۵]

نغام[۶] — چیزی تیره و گرد ناک و زشت مثال بود. دقیقی گوید[۷]:

بخیزد یکی تیره گرد از نیام
که روی اندران گردگردد نغام

نزم — میغ[۸] باشد، یعنی بخار زمین که به تازی ضباب[۹] گویندش.

باب النون مع حرف النون[۱۰]

نوان — به دو معناست: یکی شخصی را گویند که چیزی میخواند و میجنبد و یا در فکر و اندوه جنبشی میکند و دیگر اسپی را گویند، که رنگ او میان زرد و بور بود.

نهمان — به معنای یکبارگی و همیشه بود.[۱۱]

نانیوشان — به معنای ناگاه باشد.

نازنین — معشوق باکرشمه بود.

نگون — معروف است.

نان کشکین — آن نان[۱۲] بود، که از جو و باقلی و نخود و گندم و برلوتی[۱۳] به یکجا جمع کرده بود.

---

۱) نا — «و» ندارد

۲) نت و نا — قرص [متن از «برهان» است]

۳) نا — وکرمانیان ترنجی نامند و اصفهانیان نشکنج

۴) نا — نوخواسته‌یی

۵) نا — باب النون والمیم

۶) لف — نغام

۷) نا — شاهد شعری ندارد

۸) نا — منغ

۹) نا — عناب

۱۰) «نا» این عنوان را ندارد.

۱۱) نا — «بود» ندارد

۱۲) نا — نانی

۱۳) نا — و از برلوتی

نرکان(۱) - گدایان شوخ چشم را گویند.

نون - به معنای اکنون بود(۲).

نفرین - ضد آفرین است و آن لعنت باشد.

نستردن(۳) و **نسترن** - هردو گل نسرین را گویند و آن گلی است سفید رنگ مشکین نکهت و خوشبوی(۴). رودکی گوید(۵):

از گیسوی او نسیم مشکین(۶) آید
وز زلف او نسیک نسترون

نژان - بانگی باشد با(۷) سهم و هیبت.

نعنبن(۸) - سرو دیگ باشد(۹).

نسرین(۱۰) - گل مشک بید باشد.

نشیمن - آشیان(۱۱)، یعنی جای و مقام باشش باز بود و دیگر مرغان را نیز(۱۲).

نسیان - مخالف بود.

نوآیین - شگفت و طرفه و نو پدید آمده بود(۱۳).

نارون(۱۴) - چوبی است سخت و بیشتر راست بالد و پیشه وران دسته(۱۵) ابزارها سازند و او بر شکل چنار بود.

باب النون مع حرف الواو

نیو - مرد دلیر و مردانه بود. فردوسی گوید(۱۶):

چو طوس و چو گودرز کشواد و گیو
چو گرگین(۱۷) و فرهاد و بهرام نیو

نیرو - زور و قوت و شوکت باشد.

نیسو(۱۸) - نیشتر بود(۱۹).

نکو و نیکو - هردو(۲۰) معروف است.

نیاستو - گنده دهان.

ناو(۲۱) - بسته(۲۲) چوبین بود، یعنی ناوه.

---

۱) نت - نزکان ؛ نا - نرکان [متن از «مع ولف» است] ۲) نا - «بود» ندارد
۳) نت - نستردن ۴) نت - مشکین خوشبوی ۵) نا - شاهد شعری ندارد
۶) محیط زندگی و ... رودکی ولف - نسیک مشک ۷) نت - «
۸) نت و نا - تبنبن [متن از «لف وضع» است] ۹) نت - «باشد» ندارد
۱۰) نا - نیرین ۱۱) نا - آشیان بود ۱۲) نا - ... نیز گویند؛ ۱۳) نا - «بود» ندارد
۱۴) نا - نازون ۱۵) نت - دست افزارها ۱۶) نا - شاهد شعری ندارد ۱۷) نت - گرگیف
[متن از «لف» است] ۱۸) نا - تیسو ۱۹) نا - بو ۲۰) نا - «بردو» ندارد
۲۱) «لف» اصل واژه را «ناوه» ومعنای آن را «تشت چوبین» ضبط کرده است. ۲۲) نت - پسته چوبین

باب النون مع حرف الهاء

نبخته ـ فرو مانده و عاجز باشد.[1]

نوه ـ نه بود.

نوفه ـ آواز بلند باشد.

نموته ـ زشت باشد و نمودار چیزی را نیز گویند.[2] بهرامی گوید:[3]

خوب اگر[4] سوی ما نگه نکند

گو مکن ، شو که ما نموته شدیم

نکوهیده ـ عیب کرده بود و به تازی آن را مذموم خوانند.[5]

نستوه[6] ـ ستهیدن بود یا ستهنده چه در جنگ و چه در سخن[7] و چه در کارها.

نشکرده ـ دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود.[8]

نبیره ـ پسر پسر و[9] پسر دختر بود.

نوده ـ فرزند عزیز باشد.

نایزه ـ به سه معناست : یکی آب چکیدن بود ، عنصری گوید:[10]

نه از خواب و نه از خورد بودش مزه

نه بگسست از چشم او نایزه

و دیگر نی باریک مجوف ، که ماشوره سازد جولاهه[11] و چوب مجوف انبانچه[12] مهتر را نیز گویند.

نیوشه[13] ـ گوش فرا داشتن به جایی و نیوشیدن[13] چیزی بود از کسی و به معنای[14] گریستن نرم نرم در گلو نیز آمده.

ناله ـ آواز باریک.

نوجبه ـ خیزاب[15] بود.

نیسته ـ به جای نیست[16] شاید گفت بکسایی گوید:[17]

آس شدم زیر آسیای زمانه

نیسته خواهم شدن [همی] به کرانه

---

۱) نا ـ بود

۲) نا ـ زشت و نمود چیزی سرگویند.

۳) لف ـ کسائی گوید ؛ نا ـ نام شاعر ، شاهد شعری ندارد

۴) لف ـ گر

۵) نا ـ و به تازی مذمومش خوانند.

۶) نا ـ نستوده

۷) نا ـ در سختی

۸) نا ـ دست افزار کفش دوزان و موزه دوزان بود.

۹) نا ـ یا

۱۰) نا ـ شاهد شعری ندارد

۱۱) نا ـ . . . که ماشوره سازد و جولاهه بکار دارند

۱۲) نا ـ نیوسه

۱۳) نا ـ شنیدن

۱۴) نا ـ به معنای ـ ندارد

۱۵) نا ـ آبخیز

۱۶) در ـ نا ، واژهٔ ـ نیسته ـ خوانا نیست.

۱۷) نا ـ شاهد شعری ندارد

نخله — نعلین باشد وگروهی عصا[1] راگویند.

نبروه — مرد مبارز باشد.[2] فردوسی گوید[3]:

زایران تهمتن بود کینه خواه
دلیر و نبرده به هر جایگاه

نونده[4] — تیز فهم بود.

نوده — فرزند باشد.[5]

نهاله — جایی بود که در کوه کنند[6] نهانی صیادان[7] از برای صید گرفتن. تا نخچیر ایشان را نبیند و آن را کمینگاه صیادان خوانند.

نوباوه — برنو، یعنی میوه و هرچه رسته شود و نورسیده[9] بود و به تازی باکوره[10] گویندش.[8]

نهنانه — کلیچه و نان سپید بود.

باب النون مع حرف الیاء[11]

نهالی — آنست که به تازی مطرح خوانند و بر صدر صفه با انگشت و دست نیز خوانندش.

نهاری — طعام ناشتا باشد، یعنی کم مایه طعامی بود، که پیش از طعام تمام مایه خورند و گویند نهاری کنیم تا طعام دیگر برسد و نهاری از آن سبب گویند، که ناهار بوده باشد که این طعام کم مایه خورند.

باب الواو مع حرف الالف

والا — بزرگ بود به قدر و بلند بود به همت و اینچنین مردم را گویند[12] والاگهر است و والا همت. رودکی گوید[13]:

چو هامون دشمنانت پست بادا
چو گردون دوستان والا همه سال

ویدا — گمشده باشد؛ چنانکه گویند کسی را ویدا کردم، یعنی گم کردم. دقیقی گوید[14]:

---

۱) نت — عصا را
۲) نت و نا — جابزت و جگلا بود میان دوتن [متن از . لف . است]
۳) نا — شاهد شعری ندارد
۴) نا — نوند
۵) نا — فرزند باشد
۶) نا — کنده
۷) نا — . صیادان . . . کیمگاه . ندارد
۸) نا — رسیده
۹) نا — نورسید
۱۰) نا — گوره
۱۱) نا — . . . النون وحرف . . .
۱۲) نا — . . . واینچنین راگویند ؛ نت — . . . ومردم راگویند [تصحیح متن با استفاده از پهلو نسخه پیدا شد.]
۱۳) نا — . رودکی گوید . ندارد
۱۴) نا — . دقیقی گوید . ندارد

امیرا جان شیرین برفشانم
اگر ویدا شود یکبارگی عمر(۱)

وا — به معنای با بود، چنانک گویند: سکبا وسکوا و سپیدبا و سپیدوا(۲).

وستا وابستا(۳) — بر دو تفسیر زند و صحف ابراهیم پیغمبر است علیه السلام(۴). خسروانی شاعر گوید(۵):

چو گلبن از بر آتش نهاد و عکس افگند
به شاخ او بر واج گشت وستا خوان

باب الواو مع حرف الباء(۶)

وریب — کژی باشد برعکس راستی مثل خلی. بوشکور گوید(۷):

توانی بر و کار بستن فریب
که ناوان بهر راست بیند وریب

باب الواو مع حرف التاء

وروت — خشم بود

باب الواو مع حرف الجیم(۸)

ورج — بزرگی(۹) بود.

ورتاج — پیزرک سبز باشد(۱۰) و گفته اند که(۱۱) پیزره کبود است و آن گیاهی است که با آفتاب(۱۲) گردد و او را حربا گویند. شاعر گوید(۱۳):

مثال تو و من باشد نگارا
چو قرص آفتاب و برگ ورتاج

وادیج — جایی باشد که انگور از آنجا رسته باشد(۱۴).

وریبج(۱۵) — سامانه خانه باشد.

ویلانج — حلوا بود(۱۶).

ونج — گنجشک را گویند.

---

۱) نت و نا — اگر ویدا شود یکبار عمرت [متن از «دیوان دقیقی» است] ۲) نا — چنانکه گویند وسفید با وسفیدوا
۳) نت — دستا وابستا ؛ نا — واوستا واوایستا [تصحیح متن قیاسی و با استفاده از هر دو نسخه است]
۴) نا — ... ابراهیم علیه السلام است. ۵) نا — شاهد شعری ندارد ۶) نا — این عنوان را ندارد.
۷) نا — شاهد شعری ندارد ؛ نت — «بوشکور گوید» ندارد [متن از «لف» است] ۸) نا — «حرف» ندارد
۹) نا — بزرگی ۱۰) نا — بود ۱۱) نا — «که» ندارد ۱۲) نا — بآفتاب
۱۳) نا — شاهد شعری ندارد ؛ لف — شاهد شعری را از «منجیک» و چنین ضبط کرده است:
مثال بنده و آن تو نگارا کلیچهٔ آفتاب و برگ ورتاج

←

باب الواو مع حرف الدال

وسد ـ بسد ، مرجان[1]

وسناد[2] ـ بمعنای بسیار بود ، رودگی گوید[3] :

امروز باقبال توای میر خراسان
هم نعمت و هم روی نکو دارم وسناد[4]

ورزرود[5] ـ ماوراء النهر را گویند ، فردوسی گوید[6] :

اگر پهلوانی ندانی زبان
ورزرود را ماوراء النهر خوان

وید ـ نیز[7] بمعنای ویدا بود[8] ، یعنی گمشده را گویند .

باب الواو مع حرف الراء

وخشور ـ پیغامبر را گویند .

ورزکار[9] ـ برزیگر بود .

وانگر ـ پوستین دوز باشد و روده را نیز گویند . شاعر گوید[10] :

نهاده روی بحضرت چنانکه رو به پیر[11]
به تیم وانگران آید از در تیماس[12]

باب الواو مع حرف الزا

وراز ـ خوک بزرگ دندان[13]

باب الواو مع حرف السین

ورس ـ چوبی بود که در بینی اشتر کنند .

* * *

بقیه پاورقی صفحهٔ گذشته

۱۴) نا ـ که آنجا انگور بسته باشد ۱۵) نا ـ وریج ؛ ساده با خانه باشد ۱۶) نا ـ باشد

---

۱) نت و نا ـ بسد باشد که بتازی دندانکی چو مروارید بود . [متن از « مجمع » است] ۲) نا ـ سناد

۳) نا ـ شاهد شعری ندارد . ۴) نت ـ ... دارم دو سنا ؛ لف ـ ... دارم و سنا ؛

محیط زندگی و ... رودکی ـ ... دارم و سیار [متن با استفاده از بررسی منبع تصحیح شد .]

۵) نا ـ وزرود ؛ چ ـ وراز رود ۶) نا ـ شاهد شعری ندارد ۷) نا ـ « نیز » ندارد

۸) نا ـ « بود » ندارد ۹) نا ـ ورزکار ؛ برزگر بود . ۱۰) نا ـ شاهد شعری ندارد

۱۱) نت ـ ... چو پیر [متن از « برهان » است] ۱۲) نت ـ ... بتیم وانگران اندر از در تیماس

[متن از « برهان » است] ۱۳) نا ـ خوک بزرگ بر دندان بود

باب الواو مع حرف الشین

وش ـ شبیه و مانند باشد.

وغیش ـ به معنای بسیار وانبوه باشد از مال و پیشه[1] و درخت و اجناس وغیرها[2] عنصری گوید[3]:

ای دریغا که مرغزار[4] مرا
ناگهان باز خورد برف وغیش

ورغ[5] ـ بند گاه آب بود، که[6] به چوب وخاشاک راه آب[7] بندند وآب راجایی دیگر برانند و به تازی آنرا سکو خوانند. فردوسی گوید[8]:

همه مرغزارش پر از سبزخوید
همه ورغ[9] لولاله وشنبلید

وزغ ـ حیوانی است که در آب باشد و او را مکل نیز گویند.

وغوغ[10] ـ آواز بانگ وزغ وچغز بود.

باب الواو مع حرف القاف

واق واق ـ نام درختی است که در[11] هندوستان میباشد بس عجایب. بامداد بهارش می باشد و شبانگاه خزان میکند و برگهاش برصورت مردم باشد. چون روز پیش آید برگهاش در آشوب افتد چون شب آید فرو ریزد.

باب الواو مع حرف الکاف

وهنگ ـ به سه معناست: اول، حلقه[12] چوبین که بربار بند بود[13]:

چون برون کرد ریسمان ز وهنگ
در زمان درکشید محکم تنگ[13]

دویم، تخمی است[14]، که زنان در داروی فربهی[15] کنند عظیم نرم بود ولعاب بازدهد[16] چون بذرقطونا.

---

۱) نا ـ وپیشه ۲) نت ـ ... وغیرها بود.

۳) نا ـ شاهد شعری ندارد و بیت شاهد در دیوان عنصری نیز دیده نشد.

۴) نت ونا ـ مرو زار [متن تصحیح قیاسی است] ۵) نت ـ ورغ

۶) نا ـ که، ندارد ۷) نا ـ ... که راه آب ۸) نا ـ بیت شاهد شعری ندارد.

۹) نت ـ وزغ [متن به استناد اصل واژه تصحیح شد] ۱۰) نا ـ وزوغ

۱۱) نا ـ که، ندارد ۱۲) نا ـ که بربار بندند

۱۳) نا ـ بیت شاهد را ندارد ۱۴) نا ـ است، ندارد

۱۵) نا ـ فربهی ۱۶) نا ـ باز دهد

سیم، دم آب[1] بود که باز خوانند.

ونگ – رز بود، یعنی تاک.

ورکاک – مرغ مردارخوار باشد.[2]

وشنگ – میل حلاجان بود، منطقی گوید:[3]

گر بری دست سوی نان رجیب
در فراخی و گاه نعمت تنگ
بکنند بر دو چشم خویش از کل
همچو حلاج دانه را به وشنگ

ویک – به معنای وای باشد و بعضی به معنای ویک[4] گویند و شعرای پارس به معنای طوبی لک گویند[5] و ویک به معنای دعای نیک بود[6] و ویک[7] به معنای دعای بد آمده است. رودکی شاعر گوید:[8]

ماده گفتا هیچ شرمت نیست ویک
چون سبکساری و بدرائی زنیک

باب الواو مع حرف اللام

ویل – ظفر و نصرت بود هنگام یافتن کاری به مراد.[9] رودکی گوید:[10]

بداندیش دشمن بد و ویل جو
کز تا چون ستاند از و چیز او[11]

وال – ماهی چاخ بود.

ونگل – ابله و بی اندام بود.[12]

باب الواو مع حرف المیم

وام – قرض بود.

---

۱) مراد از دم آب جرعهٔ آب است

۲) تا – بود

۳) نا – شاهد شعری ندارد

۴) تا – ویک

۵) نت – «گویند» ندارد

۶) تا – «ویک» معنای دعای نیک نیک بود.

۷) کاتب «نا» با اشتباهی در خوانش «ویک» «را با «و» ربط ماقبل آن به گونهٔ «وویک» و به حیث واژهٔ مستقلی که بقیهٔ جمله معنای آن را تشکیل میدهد، ضبط کرده است.

۸) نا – شاهد شعری ندارد

۹) تا – ... کاری بود به مراد

۱۰) نا – «رودکی گوید» ندارد

۱۱) نت و نا – «بداندیش دشمن بد و ویل جوی / کز تا او ستاند از و چیز او» [illegible] زنده گی ... رودکی» است]

۱۲) نت – «بود» ندارد.

باب الواو مع حرف النون

وژفان — شفیع باشد. مسعود[ی] گوید[1]:

وادم[2] بده وگرنه کنم جان خویشتن

هیچ امیر و نزد تو آرم به وژفان

وارون — بخت بد فعل و نحس و شوم و[3] برگشته و ناساز راگویند[4]. شاعر گوید[5]:

گمان برد کز بخت وارون برست

بشد بخت وارون از و یک بدست

وارن — بندگاه دست باشد. میان بازو و ساعد که آن را به تازی مرفق گویند.

ویژه گان[6] — خاصه گان باشند[7]. عنصری گوید[8]:

ابا[9] ویژه گان مانند وامق به جنگ

نه روی گریز و نه جای درنگ

باب الواو مع حرف الهاء[10]

ویژه — بی آمیزش[11] و پاک و بی همتا و خاصه بود. فردوسی گوید[12]:

مرا زین همه ویژه اندوه تست

که بیدار دل باشی و تندرست[13]

وسکاره — تیان بود.

ویشیده — گسترده.

وسمه — رنگ سیاه است.

ورده[14] — برج کبوتر باشد.

والغونه — گلگونه بود، که وی را غازه نیز[15] گویند و زنان بر روی[16] مالند تا سرخ شود.

ویله — بانگ عظیم باشد.

ویخته — ادب نوگرفته بود.

ونانه[17] — نان گرده بود.

ورزه — برزیگر باشد.

وارونه — نمودار چیزی[18] راگویند خواه نیک خواه بد.

---

۱) نا — نام شاعر و شاهد شعری را ندارد ؛ لف — مسعودی غزنوی گفت ۲) نت — وام [متن از لف، است] ۳) نا — « و » ندارد ٤) نت — « وناسازگار راگویند » ندارد ٥) نا — شاهد شعری ندارد. ٦) نا — وژگان ۷) نا — باشد ۸) نا — شاهد شعری ندارد. ۹) نت — ابا [متن از دیوان عنصری است] ۱۰) نا — عنوان را ندارد ۱۱) نا — بی آمیزش ۱۲) نا — « فردوسی گوید » ندارد ۱۳) نا — تندست ۱٤) نا — وزده ۱٥) نا — « نیز » ندارد ۱٦) نا — بروی ۱۷) در « نا » این واژه خوانا نیست. ۱۸) نا — نمودار چیزه ...

باب الواو مع حرف الیاء

وسنی — یعنی دو زن باشد، که هر دو یک شوهر دارند و یک دیگر را وسنی خوانند.

وامی — درمانده بود.[1]

باب الهاء مع حرف الالف

هویدا — چیزی باشد مبین و روشن، یعنی سخت پیدا و به تازی قبیلا گویند. عنصری گوید:[2]

درشتی دل شاه و نرمی دلش
ندانی بهویدا کنی حاصلش[3]

حالا این لفظ را به ضم ها[4] و فتح واو خوانند. یعنی بویدا.

همانا — به معنای پندار است. فرخی شاعر گوید:[5]

همانا دست گوهربار او جانست و رادی تن
بلی، رادی بدو زندست واو زنده به جان باشد[6]

همارا — همواره[7] و همیشه بود.

هست استا — جادویی ها باشد و حمایل و حرز را نیز گویند.

همتا — مانند.[8]

هرا — سرافسار.

هیلا — باشه را گویند.

باب الهاء مع حرف التاء

هاملخت — چرم موزه و کفش و چهار پینه و کفش پای افزار را نیز گویند.

باب الهاء مع حرف الجیم

هج — راست کردن علم یا نیزه[9] یا چیزی که بدان ماند.

هنج — به معنای کشیدن بود.

---

۱) نا — بود، ندارد نیم ۲) نا — شاهد شعری ندارد

۳) نت — نداند بهویدا کند حاصلش [متن از دیوان عنصری است]

۴) نت — به ضم ها ۵) نا — شاهد شعری ندارد.

۶) نت — بلی، رادی بدو زندست و تن زنده به جان [متن از دیوان فرخی است]

۷) نا — همواره

۸) نا — مانند را گویند.

۹) نت — با نیزه

باب الهاء مع حرف الخاء

هیدخ[1] ـ اسپ توزین و جنگی[2] و نافرمان باشد.

باب الهاء مع حرف الدال

هموند[3] ـ ضد باشد[4].

هندبید[5] ـ کاشنی باشد[6] و کاسنی نیز گویند. معرّب هندبا است.

هند ـ چنان بود، که گویی این قوم با آن قوم هنباز بند، یعنی انباز[7]ند و مانند. چنانکه فردوسی گوید:

گشاده پریشان شود راز من
به هر نیک و بد، بند هنباز من

هیربد ـ تمامی گبران و جهودان باشد. فردوسی گوید[8]:

چو برداشت پرده ز در هیربد
سیاوش همی بود لرزان ز بد[9]

هماورد[10] ـ همتا بود در جنگ.

باب الهاء مع حرف الراء

هنجار ـ راهی باشد که جاده بود[11]. عنصری گوید[12]:

همی شدند به بیچاره گی بزیمتیان
شکسته پشت و گرفته گریغ راهنجار

هار ـ رشتهٔ مروارید بود.

هور ـ آفتاب بود. فردوسی گوید[13]:

چو از باختر برزند تیغ هور
ز کان تیره سر برآرد بلور
خداوند ماه و خداوند هور
خداوند پیل و خداوند بلور

هژیر ـ خوب و نیکو بود. دقیقی شاعر گوید[14]:

---

۱) نا ـ هیدج ۲) نا ـ جنگی

۳) نا ـ همو بد ۴) در «نا» بعد ازین «جلد» «چرم موزه و کفش چارپایه و کفش پای افزار را نیز گویند» آمده است که معنای واژهٔ «جلد» «بلغت» است و ناشی از نادرست خوانی و اشتباه دیدکاتب. ۵) نا ـ هج

۶) نا ـ «باشد» ندارد ۷) نا ـ ... با آن قوم هنباز من یعنی هنباز من ... ۸) نا ـ شاهد شعری ندارد

۹) نت ـ ... زبد [متن از «لف» است] ۱۰) نت ـ بهلورد ۱۱) نت ـ نبود

۱۲) نا ـ شاهد شعری ندارد ؛ نت ـ می شدند به بیچاره گی هریمتیان / شکسته بست گرفته دریغ راهنجار [متن از دیوان عنصری است] ۱۳) نا ـ شاهد شعری ندارد ۱۴) نا ـ شاهد شعری ندارد

ای فخر آل اردشیر، ای مملکت را ناگزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار وافعالت[1] عزیز

هاسر — یخ باشد، که در[2] شربت و آب اندازند تا آب را سرد کند. لبیبی گوید:

پیش من نوبتی یک شعرکی دوست بخواند

سالها شد که دل زارم[3] از آن پر حسرت است

باب الهاء مع حرف الزا

هیز — حیز بود، یعنی مخنث.

هاز — یعنی بدان به زبان [آ] سیان.

هرمز — نام ستارهٔ مشتری است.

باب الهاء مع حرف الژاء

هاژ[3] — در سخن متحیر و فرومانده و خاموش و حقیر باشد.[4] شاعر گوید:[5]

ایا ز بیم زبانم نژند گشته و هاژ

کجا شد آن همه دعوی و لاف و آن همه ژاژ

باب الهاء مع حرف السین

هاس[6] — مثله.

هراس[7] — ترس و بیم باشد.

هرمس — نام مردی است که بربط او ساخت.[8] عنصری گوید:[9]

بدو گفت هرمس چرا بی دژم

نه همچون منی[10] مانده جانت به غم

که این آلت من که شد ساخته

نگردد همی هیچ پرداخته

---

۱) نا — نیز، که در « ای ... » اخیر بیت ندارد

۲) نا — دل رام

۳) نا — هراس

۴) نا — ... حقیر باشد و ترس و بیم را نیز گویند.

۵) نا — شاهد شعری ندارد ؛ لف — گوینده را « لبیبی » و مصراع دوم شعر را چنین ضبط کرده است ،

« کی شد آن همه دعوی کجا شد آن همه ژاژ »

۶) عمید — هاس ؛ مخفف هراس به معنای بیم و ترس ، به معنای « نیز » ، و دیگر هم گفته شده ؛ نخ — این واژه و معنای آن را ندارد.

۷) نا — این واژه و معنای آن را ندارد.

۸) نا — ... بربط را او ساخت.

۹) نا — شاهد شعری ندارد.

۱۰) دیوان عنصری — بدو گفت هرمس چرا بی دژم ، نه همچون منی دلت مانده به غم

باب الهاء مع حرف الشین

هراش — قی کردن باشد.

هوش — به سه معناست: اول، به زبان پهلوی هلاک باشد. فردوسی گوید[1]:

دراهوش در زاولستان بود
به دست تهم پور دستان بود

دویم، به معنای جان باشد؛ سیم به معنای خرد.

هلش — نام مرغی است مردارخوار.

هیش — چوبی باشد که گاه آهن بر سر او کرده باشند[2].

باب الهاء مع حرف الکاف

هفتورنگ — به تازی بنات النعش[3] باشد و پارسیان اورنگ خوانند و پیوسته پیدا بود. فرخی گوید[4]:

تا بدین هفت فلک سیر کند هفت اختر
همچنین هفت پدیدار کند[5] هفتورنگ

و هفت برادران نیز گویندش. منشوری گوید[6]:

فلک به گردن[7] خورشید برشود تسبیح
مجره رشته تسبیح و[8] مهره هفتورنگ

هفت رنگ — گلی بود در هندوستان، که هفت رنگ دارد. اسدی گوید[9]:

هزاران صف گل دمیده ز سنگ
ز صد برگ و دو روی و ز هفت رنگ[10]

هبک — کف دست بود.

هباک — میان سر باشد، یعنی تارک سر. فردوسی گوید[11]:

یکی گرز زد ترک را بر هباک
کز اسب اندر آمد هم آنگه به خاک

---

۱) نا — شاهد شعری ندارد
۲) نا — ... که آهن را بر سر او کرده باشند.
۳) نا — تبات النعش
۴) نت و نا — «فرخی گوید» ندارد [متن به استناد دیوان شاعر است]
۵) نت و نا — بود [متن از دیوان فرخی است]
۶) نا — «منشوری گوید» ندارد
۷) نت — برگردن
۸) نا — «و» ندارد
۹) نا — «اسدی گوید» ندارد
۱۰) نا — در هفت رنگ
۱۱) نا — «یعنی ... همانگه به خاک» ندارد

هزاک[۱] — کسی باشد سبکسار، که به زبان زود فریفته شود وابله وناداں آنیز گویند.

هنگ[۲] — شش معنا دارد: یکی نگه داشتن وتیمار بردن است؛ دیگر به معنای هوش باشد؛ دیگر دانایی بود؛ دیگر به معنای شنگ آمده؛ دیگر آبی که خورند؛ دیگر به معنای زور باشد.

هولک — نقط[۳] بود، یعنی آبله وصلاکت رانیز گویند ومویز رانیز هولک گویند.

باب الهاء مع حرف اللام

هال — آرام[۴] وقرار بود.

همال و هامال — هردو لغط به معنای انباز بود، یعنی یاروش وهمتا ومانند وگروهی برابر وهمسر گویند وکسی، که باکسی دوستی کند، او را نیز همال گویند. عنصری گوید[۵]:

میان ما دو تن آمیخته سرشک دو چشم
چو لولو[ی] که کنی با عقیق سرخ همال

هیکل — به تازی هیئت راگویند، یعنی صورت وتن مردم وبتخانه وبهارخانه را نیز گویند به زبان پهلوی. کسائی گفت[۶]:

چنان دان که این هیکل از پهلوی
بود نام بتخانه گر بشنوی

وحمایل[۷] وحرز رانیز هیکل گویند.

باب الهاء مع حرف الميم

همدم — یکدل بود.

باب الهاء مع حرف النون

هیون — شتر جمازه راگویند.

---

۱) نا — هراک

۲) نا — بکف، شش معنا دارد. ا آنکه داشتن وتیمار بردن است، دویم به معنای هوش باشد، سیوم به معنای دانایی، چهارم به معنای شنگ آمده، پنجم به معنای آبی که خورند، ششم به معنای زور آمده.

۳) نت ونا — نفط [متن تیج قیاسی است]

۴) نا — رسم

۵) «نا» شاهد شعری ندارد وبیت شاهد در دیوان عنصری نیز دیده نشد.

۶) نا — شاهد شعری ندارد؛ نت «کسائی گفت» ندارد [متن از «لف» است]

۷) نا — «و» ندارد

همایون و میمون و مبارک و فخسته — همه یک معنا دارد.

هین — سه معنا دارد: یکی به معنای شتاب بود، یعنی زود باش و دیگر به معنای سیل[1] باشد[2] و دیگر به معنای گفتن بود.

هن — تهلیل باشد، اشتقاقش از هین[3] است.

همنشین[4] — همدم بود.

هامون — صحرای نشیب بود[5]، یعنی دامن کوه.

باب الهاء مع حرف الهاء

هماره — یعنی همیشه.

هروانه گه[6] — بیمارستان باشد، خسروانی گوید[7]:

بفرمود کاین را به هروانه گه
برند و کنندش همانگه تبه[8]

هده — به معنای حق باشد[9]، چنانچه فردوسی گوید[10]:

مهر خواهی ز من و بی مهری
هده خواهی ز من و بیهده ای

هر آینه — به معنای ناچار و لابد بود، چنانکه گویی ناچار چنین خواهد بودن[11]. شعر[12]:

با درفش ار تو پنجه خواهی زد
باز گردد به تو سر آینه بد

هزینه[13] — خرج باشد.

هرزه — خیره خیره[14] و بی فایده باشد.

هجیسته[15] — درمانده بود.

باب الهاء مع حرف الواو

هستو — به معنای مقر بود. اسدی گوید[16]:

به هستیش هستو شوی از نخست
یکی اش اگر زان بدانی نخست [؟]

---

۱) نا — و دیگر مغیر سیل ... ۲) نا — و ... ندارد ۳) نا — هن

۴) نت و نا — هناب [متن از ... عمید ... است] ۵) نا — ... بود ... ندارد

۶) مج ... مج ... لف — هرواد ... ۷) نا — شاید شعری ندارد ؛ لف — فردوسی گوید

۸) لف — برید و کنیدش هم آنجا تبه ۹) نا — ... باشد، یعنی جبرین یا قرض ۱۰) نا — و چنانچه

... و بیهده ای ... ندارد ۱۱-۱۲) — خواهد بود ۱۲) نا — ... شعر ... ندارد ۱۳) نا — هرینه

۱۴) نا — بچیزی خیر ۱۵) نا — هیخسته [این واژه — هیچیک از ضبط های آن — در فرهنگ ها دیده نشد

به گمان غالب محرف واژهٔ « هیخسته » خواهد بود.] ۱۶) نا — شاهد شعری ندارد

باب الهاء مع حرف الیاء

هی - به معنای چنان بود.

هوازی - به معنای ناگاه بود.(۱)

هامی - سرگردان باشد.(۲)

باب الیاء مع حرف الالف(۳)

یغما - نام شهری است در ترکستان و تاراج را نیز گویند.

یاد - به معنای یاد آوردن بود.

یارا - به معنای زهره و قدرت بود. بهرامی گوید(٤):

چو مرگ آمد و سستی کند ترا اعضا
ز چنگ او که رهاند کرا بود یارا

یلدا - شب اول از(۵) زمستان.

باب الیاء مع حرف الباء

یب - تیر باشد.

باب الیاء مع حرف التاء

ییست - گیاهی است بر مثال اسفناخ.

باب الیاء مع حرف الجیم

یغنتج و یغنج - هر دو مار رزی باشی بود که گزند زهر و زخمش کار نکند.(۶) شهید بلخی گوید(۷):

مار یغنتج وی گرت بگزید
نوبت مار افعی است امروز

باب الیاء مع حرف الخاء

یولاخ - جای خراب(۸) باشد.

۱) نا - «بود» ندارد

۲) نا - بود

۳) «نا» هیچیک از عناوین باب های مربوط به حرف «ی» را ندارد.

٤) نا - شاهد شعری ندارد.

۵) نا - «از» ندارد

۶) نا - هر دو ماررزی یعنی مار باشی که چون بگزد زهر و زخم او کار نکند.

۷) «نا» نام شاعر و شاهد شعری و «نت» تنها نام شاعر را ندارد [متن از «برهان» است.]

۸) نا - جای خواب

باب الیاء مع حرف الدال

یاکند — یاقوت بود[1].

باب الیاء مع حرف الراء

یاور[2] — یاری دهنده.

یشار — سیم کوفته[3] بود.

باب الیاء مع حرف الزاء

یوز — به معنای جستن بود و به معنای سخن دیگر گونه؛ چنانکه ره یوز و جنگ یوز و رزم یوز گویند. و جمیع ولایت پارسی گویان سگ خرد که کبک را که در سوراخ بود در پی فرستند[4] تا کبک را از سوراخ بیرون آورد آن سگ را یوز خوانند و آن از سبب جستن بود. فردوسی گوید[5]:

ز زهر طلایه یکی کینه توز
فرستاد بالشکر رزم یوز

یاز[6] — درازی و کوتاهی را گویند. یعنی درختی که بباله، گویند بیازید، یعنی خویشتن درگذاشت به درازا. فردوسی گوید[7]:

در ایوان شاهی شبی دیر یاز
به خواب اندرون بود با آن نواز[8]

باب الیاء مع حرف السین

یخس — پژمردن بود مردم را از غمی.

یاس — ترس و بیم باشد.

یامس[9] — به ستوه آمده بود، یعنی بسته را گویند که از متعلقات[10] به جان رسیده در مقام خود از ناخوشی، و سفر نتواند کردن و بیچاره و درمانده گشته باشد.

---

۱) نا — قوت بود ۲) نا — یاوری ۳) نا — سیم گرفته

۴) نا — ... در پی وی فرستند ۵) نا — شاهد شعری ندارد.

۶) در فرهنگهای دیگر از جمله «عید» و «واژه نامک» این واژه به تنهایی به معنای اسم فاعل مرخم از «یاختن» و صیغه امراز «یازیدن» و در ترکیب با کلمه های دیگر چون «دیریاز و زودیاز و...» به معنای کشیده و بلند آمده است.

۷) نا — شاهد شعری ندارد.

۸) واژه نامک — به خواب اندرون بود با ارنواز

۹) محرف واژه «یامس» است ... که به صورت «یامس» نیز آمده است.

۱۰) نا — متعلقان

باب الیاء مع حرف الغین

یالغ — چون قدحی بود از سروی گاو، که بدان شراب خورند.

یوغ — آن چوبی است که برزگران برگاو بندند[1] به وقت زمین شکافتن. شاعر گوید[2]:

همی گفت ازینگونه با او دروغ
مگر کاندر آرد سرش را به یوغ

باب الیاء مع حرف الکاف

یشنگ[3] — بیرم[4] بود و آن دست افزاری باشد، که از آهن کرده باشند دراز و سر تیز، که بنایان بدان سوراخ در دیوار کنند.

یشک[5] — [چهار] دندان بزرگتر در پیش از مار و شیر و گرگ و[6] مانند اینها را گویند از جانوران[7] و ناب نیز گویندش[8]. چنانکه عنصری گوید[9]:

بسپاریم دل به جستن جنگ
در دم اژدهاک و یشک نهنگ

باب الیاء مع حرف اللام

یسال — تاجی باشد که در روز[10] عشرت بر سر نهند.

یل — بهادر و پهلوان و مبارز بود در جنگ و رها کرده و مطلق العنان را گویند. فردوسی گوید[11]:

به جایی که من پای بفشاردم
عنان سواران بدی پاردم
کنون چنبری گشت پشت یلی
نتابم همی خنجر کابلی

---

۱) نا — ... برزگران گاو بندند
۲) نا — شاهد شعری ندارد.
۳) نا — یشک
۴) نا — پرم
۵) نا — یشنگ
۶) نا — «و» ندارد
۷) نا — از جانور
۸) نا — او ناب نیز گویند
۹) نا — شاهد شعری ندارد ؛ نت — «بسازیم دل را نخستین به جنگ / به دم اژدها و به یشک نهنگ»
[متن از دیوان عنصری است]
۱۰) نا — «روز» ندارد
۱۱) نا — شاهد شعری ندارد ؛ نت — «به جایی که من پا بیفشاردم
عنان سواران بیک باردم.
کنون چنبر گشت پشت یلی
سالم همی خنجر کابلی» [متن از شاهنامه است]

یال - گردن بود[1].

باب الیاء مع حرف النون

یازان - آهنگ [کنان] باشد.

یکران - اسپی که رنگش میان زردی و سبزی بود.

یون - سه معنا دارد: اول، نمد زین بود. دویم، غاشیه[2] را گویند. سیم، به معنای باش آمده، یعنی به معنای باشد.

یاوندان - پادشاهان باشند.

باب الیاء مع حرف الهاء

یکسونه[3] - به معنای یکسان باشد.

یاوه[4] - بیهوده و هذیان باشد.

یوسه - اره درودگران بود. اسدی شاعر گوید[5]:

به یوسه ببرند چوب سکند
که تا پای خونی[6] در آرد به بند

یله - به معنای رها کردن بود، یعنی سرگذار[7].

یاله - سروی گاو باشد.

یخچه - تگرگ بود[8].

یویه - آرزومندی بود.

باب الیاء مع حرف الیاء

یاری - دو برادر که دو زن داشته باشند آن زنان را یاری خوانند[9].

یک بسی - یکبارگی بود. بوشکور گوید[10]:

بجلی مکن جاودان یک بسی
برین آرزو چون منم خود رسی

یاربدی[11] - مطرب خسرو پرویز بوده است.

---

۱) نت - «بود» ندارد ۲) نا - غایشه ۳) لف وج - یکسون

۴) لف وج - یاز ۵) نا - شاعر شعری ندارد. ۶) نت - چوبی [متن از «برهان» است.]

۷) نا - ... یعنی گذار ۸) نا - سکرک باشد. ۹) نت - چون دو برادر باشند و به معنای باریک شدن نیز آمده با نا - چون برادر باشند و به معنای باریک شدن نیز آمده [متن از «ج» است]

۱۰) نا - نام شاعر و شاهد شعری را ندارد. و «نت» گوینده را دقیقی و شاهد شعری را چنین ضبط کرده است:

به جنگی مکن جاودان یک بسی بدین آرزو خود منم خود رسی [متن از «برهان» است]

۱۱) نا - یابری

یازی – فلاخ[1] باشد:

باب المستعارات

سرکوی دید[2] – انزال کرد.
خشکریش – بهانه.
خس پوشی – نفاق
سیه کاسه – بخیل
سپیدکار – طرار[3]
دو چهار زدن – یکدیگرا پیش آمدن.
دست شست – نومید شد.
تردامن – آلودهٔ معصیت.
پوستین کردن عیب کردن
ترکتاز[ی] – تاخت کردن.
قلیه خوار – قوآده.

سراسیمه – سرگردان
پنبه کردن – دفع کردن.
گران جان – کاهل باشد[4].
دست برد – مالش
سپر برآب انگندن – ترک ننگ و عار[5] گفتن.
تکاپوی – دوادوی
قرآن خوان – معزول
شیرگیر – نیم مست[6]
پاره کار – شوخ[7]
برآب بگوی – حالی بگوی[8]
درخط شد[9] – متغیر گشت.
پهلو کردن – احتراز کردن
گرد پای[10] – پیرامن جای

۱) نا – فلاخ
۲) نا، این ترکیب ومعنای ان را ندارد
۳) برهان – سپیدکار، کنایه از مردا نیکوکار وصالح ونیکو مدار وجوانمرد باشد.
٤) نت – «باشد» ندارد
۵) نا – ... ننگ وعار
٦) نا – شیرگیرم: مست
۷) نا – پاره کار: سوخ
۸) نا – برآب نگوی: حالی نگوی
۹) نا – درخط شدن
۱۰) نت، این ترکیب ومعنای آن را ندارد.

از فلان فقاع میکشاید— یعنی به وی مینازد[1] واز وی لاف میزنند[2].

پایان

۱) نا— ... یعنی مینازد .

۲) نا— می لافد[یادداشت ، در پایان «نا» متصل به فعل «می لافد» عبارت «کتبه العبدالضعیف— الراجی الی رحمه الباری محمد قاسم بن ملا محمد جمیل الکابلی الخالدی ، سنه ۱۰٦۲» ودر «نت» بداخل یک صفحهٔ مستقل و به خط متفاوت از خط متن نسخهٔ این ابیات :

« ممنون دست کوتهٔ خویشم که پیش خلق — بیرون نکرد سر زگریبان آستین

*　*　*

این نسخه که شد رقم به این شرح و بیان — از بهر جناب حضرت خان زمان

بحریست درو چون صدفی هر حرفی — در هر صدفی هزار گوهر پنهان » درج است.]

نتیجه

زبا ن دری که مقار ن سدهٔ دو م هجری ، در خراسا ن وماوراء النهر بالنده گی و نشو و نما یافت ، پس از سد ه سو م هجر ی در حدو د آسیا ی میانه ، افغانستان ،ایران ،آذربایجا ن و حتا عرا ق و آسیا ی صغیر رو به انکشا ف نهادودردوره‌های بعد تر به ویژه از آغاز سده هشتم هجر ی در بخشها یی‌ازهندوستا ن نیز پهن ومنتشر گردید .

پیدایی و بالنده گی فر هنگ نگار ی زبان دری ، باگستر ش‌ساحه کار برد و ادبیا ت این زبان‌پیو ندمنطقی و ناگسستنی دارد .ازآنجایی که شاعرا ن و نویسند ه گا ن دری‌پرداز در سر زمینها ی وسیع و گسترده یی دست اندر کار آفرینش بودند ، خواسته و ناخواسته د ر آفرید ه های آنان واژه ها،عبارتهاونا م جا هایی راه کشودند که نیاز مند شر ح و ایضا ح بوده‌اند. افزو ن برین در نگاشته هاوسروده های هریك از آنا ن واژه های‌گویشی‌عبارتها ومصطلحا ت محلی ویژه- یی باز تا ب می یافت که فهم‌ودر ك‌آنها برای گوینده گا ن سایر لهجه ها و محلها ناآشنا و دشوار مـــی‌نمود .

بنابرین شر ح چنین مواردو نیزواژه ها ی دشوار باستا نی که به زبان های پهلوی وسغد ی ارتبا ط‌داشتند و در موازا ت آنها، نام‌محل های گو ناگو ن ، رستنی هـــا ،پرند ه گا ن و غیره ، ضرو ر ت و نیاز ایجاد فر هنگها رابه میـــا ن‌کشید . رو ی‌همین ضرور ت و به بیا ن سعید نفیسی تاکنو ن زیاده‌از (دوصد) فر هنگ تشریحی به زبا ن دری تالیف شده اند که‌بیشتر آنها از تصاریف ناگوار زمان د ر اما ن ماند ه و تاروز گار مارسیده‌اند .

تابدانجا که روشن است ، کارفرهنگ نگار ی زبا ن دری- اگراز فرهنگ ابوحفض سغد ی‌وفرهنگ‌قطران که جز یادی در سر چشمه-

هانشا نی از آنها در دست نیست، بگذریم ، بانگار ش و تدوین« لغت فرس » به خا مه اسد ی طو سی شاعر ، نویسند ه و خوش نویس سد ه پنجم هجر ی و سرا یشگـر «گر شا سپنا مه »اثرحماسی‌معروف آغاز می یابد . این کتاب اگر اولین‌لغتنا مه مدو ن درزبا ن دری تلقی نشود ، بدو ن تردید نخستیـــن‌لغتنا مه مدو ن آرا سته به‌شوا هد شعر ی وباز مانده از دستبـر دحواد ث است که کار فر هنگـــ نگارا ن بعد ی بر بنیا ن آن‌استوار میباشد .

به دنبا ل آن فر هنگ هـــا ی‌مشهور و معرو فی چون : صحا ح الفرس ، معیار جمالی ،دانشنا مه‌قدر خان ، ادات الفضلا ، زفـــا ن گو یا وجها ن‌پو یا ،عما ن المعانی، شرفنا مه احمد منیر ی ، تحفة ـ السعاد ت ،موید الفضلا ،فرهنگ‌حسین و فا یی ، تحفة الاحبا ب مدارا لافاضل ، مجمع الفرس، کشف‌اللغا ت ، فر هنگ جهانگیر ی فرهنگ دردری ، لطایف اللغات ،برهان قاطع ، فر هنگ رشیدی بهار عجم، سراج اللغا ت، چرا غ‌هدایت ، مصطلحا ت الشعرا،شمس اللغا ت ، هفت قلز م ، غیاث‌اللغات، فر هنگ آنند را ج و ....ـنگارش یافتند که نسخه های خطی متعددآنها در دست است و بعضا اقبا ل چا پ انتقاد ی رانیز یافته اند .

یاد این نکته بایسته مینماید ،که‌نه تنها بیشتر فر هنگها ی به‌ذکـر آمده ، بلکه اکثر فر هنگهای زبا ن‌دری ـ به بیانی یك صدو چهل و دوفر هنگ ـ که تا این روز گا ر رسید ه ، در نیم قار ه هند و به ویژه همز مان با حکمرا نی‌وسلطنت‌مغو لها در آن دیار به نگار شـــ آمده اند .

البته سبب اینگو نه انکشــا ف‌سریع‌و چشمگیر رشته فرهنگـــ نگار ی دری درنیم قار ه هند،همانا گسترش و قوا م پذیر ی نظم‌ونثـــر دری در آن سر زمین وانجا م‌تمامت‌کار های دولتی واداری ی‌ونوشته ها به این زبا ن بودکه درنتیجه، مساله‌آموختن زبان دری ، واژه های با ـ ستا نی آن ونیز شر ح وتفسیـــر واژه ها یی را که مولفا ن دری‌زبا ن هند ی به کار می بستند در حکـم‌ضرور ت در آورده بود .

ایجاد این همه فر هنگها نـــه‌تنها بیانگر آنست که دانشیـــان و خا مه بر کفا ن قلمرو زبا ن واد ب‌دری به ارجنا کی واهمیت رشتـــه

فر هنگ نگار ی وتاثیر بارز آ ن‌در جهت تعمیم وانکشا ف سا حه های گو ناگو ن دانش‌بشر ی باورداشتند بلکه گواه راستین تلاشها و تپشی‌ها ی داهیا نه و بخر دانه وعملی‌آنا ن در جهت صیانت وپاسدار ی واژه گا ن زبان است که میتوا ن‌به مدد آنها گنجینه های معنو ی پیشینه رابا دقت وفرو کاوی بـه‌بررسی گر فت و سفته گهر ها ی پر ار ج وموج اندیشه و دانشـــ پیشکسو تا ن عر صه علم‌وفرهنگ دری زبانا ن را در پیو ندباتــاز ه‌ترین وانسانی ترین دست آورد های علم ودانش جا معه بشر ی در را ه‌خوشبختی و سعاد ت انسا ن به‌کار بست .

باشند ه گا ن کشور ما که ا زگویند ه گان نخستین زبان در ی اند ، هر چند خود نیاز و ضرور تی‌به تالیف واستفاد ه فر هنگ‌زبا ن دری احساس نکرده اند ، باز هـم‌از کار تالیف و تدوین لغتنا مه بـه خاطر استفاد ه دیگرا ن ونیز نسل‌ها ی بعد از خویش بر کنار نماند ه اند .

تا آنجا که روشن است لغتنا مه‌ها یی به نا م های : عمان‌المعا نی، تحفة الاحبا ب و کنز الکنزبالترتیب‌به وسیله دانشی مردا ن سر زمین ما هریك سید ابراهیم سعد امیر ك بلخی ، حافظ سلطانعلی او بهـی و دوستو م اند خود ی تالیف یافته‌اند که در انکشا ف وسیر تاریخی این رشته دانش سهم برازنـد ه‌داشته و خشت های اساســـــی وتعویض ناپذیر کا خ شکو هنـدۀ فر هنگ نگار ی دری را تشکیل‌داده اند .

اما تحفة‌الاحبا ب ، فر هنگ‌موردبحث ما که به نا م های تحفه‌خانی کتاب لغت فرس ، حل لغت فارسی‌ولغت حافظ او بهی نیز یاد شده ، فر هنگی است نگاشته شد ه درسال۹۳٦ هجر ی ، مولف آن حافــــظ سلطا نعلی او بهی هم میهــــــن‌دانش پرور وفر هنگ گستر ماکه بر علم تاریخ و قو ف داشت وازرموز شاعر ی و خوشنو یسی‌آگا ه

وبهره مند بود ، در مقدمهٔ فرهنگ انگیز ه کارش را بدین رو شنی بیان میدارد :

«... برزبا ن آورا ن سخن ساز ودقیقه شناسا ن نکته پردازپوشیده ومخفی نیست که بنای مو لفات سلف برلغا ت قد یمه فرس است که به سبب مرور ایا م و تغییر السنـــه خواص و عوا م مستو ر و محجوب مانده و لهذا ابنا ی روز گا ر وسخنورا ن فضیلت شعار از مطالعه آن چندان حظ و نصیبی ندارنـد .لاجرم نظر التفا ت رابر صفحـا ت آن تالیفات نمی گمارند وآنها را ازجمله منسو خا ت و مترو کا ت می شمارند . بنا بر آ ن بنده رهـــی حافظ او بهی دربا ب تصحیح و توضیح آن رسا له مختصر ی ترتیب داد و عقد ه های آن را به بنان بیا ن کشاد .... »

واقعا متن تحفة الاحبا ب که عمدتا در بر دارنده وا ژ ه های کهـــن زبا ن دری و قسما وا ژه هـــا ی گویشی (لهجه یی)به ویژه لهجـه هرا ت و تا اندازه یی لهجه دری زبانان ماوراء النهر میباشد ، بـر غنا ی واژه گانی زبان می افزایدو به مثا به کلید فتحی است بـــرای خوانش درست و تحلیل ودرك سالم متو ن پیشین نگاشته شده به زبان دری و در نهایت تعمیم وگسترش دانش و فر هنگ غنا مندودیرپای جا معه زبانی دری در منطـقه وجهان .

در کنار مزایا ی دیگر این فرهنگ یکی هم میتوا ن در جاییا نی را به شمار آورد که مولف غرض تایید و تاکیـــــد معا نی وا ژه ها بــــه یار ی گر فته است .و ی در(هفتصدوسی ویك) مورد (هفتصدوهشتاد وشش) بیت و چهار نیم بیت رابه حیث نمو نه های کاربرد واژه ها از شاعرانی همچون ، فردو سی ،عنصر ی ، رود کی ، بوشکو ر فرخی ، دقیقی ،اسدی ، بهرا می ،کسایی ،معرو فی ، عسجـــدی لبیبی ، عمار ه، منجیك،خسروانی، خسرو ی ، شهید ، طیان ،شاکر بخار ی ، منطقی راز ی، خطیری ،بدیعی ، پیروز مشر قی کمال اسما- عیل ، لا معی ، شهید ی،ابو الفتح بستی ، سهیلی ، قد یمی،بو المثل

رفیقی ، مسعود ی ، منشور ی،فرالا وی ، بو المو ید ، ساقی، قر یــع الدهر ، علی‌قرط ‌ند گاندی، قسامی، منو چهری ، ازرقی ، مظفـــــری ابوالعباس،خرمی، یوسف عرو ضی‌وانور ی به استشهاد گر فته است. ازنگا ه فزو نی شمار ابیا ت‌درمقام نخست فردوسی و پس از و ی ، عنصر ی ورود کی قرار میگیرندکه بالترتیب از هر کدا م یکصدوشصت ویك ، یکصدو شصت و هشتادودو بیت به گواهی خواند ه شده اند . شمار ابیا ت بر گرفته ازسایــــر شاعرا ن نیز به ترتیب یاد نا م‌شان در بالا بین سی و هفت تا یك‌بیت‌سیر میکند . متبا قی یکصد وسی‌و پنج بیت و چهار نیم بیت بدو ن‌یاد ی ازسرایند ه آنها درج‌گردیده است که شاید برخی و یابیشتــرآنها به همین گویند ه گان‌ویـــا شاعرا نی همتا و همروز گارایشان‌ویا هم خود حافظ او بهی که د ر شاعر بودنش شکی نیست متعلــق‌باشد .

ثبت و ضبط این ابیا ت نه‌تنهابه فهم ودر ك معنی و مفهوم واژ ه ها و کاربرد مناسب آنها یاری می‌رساند ، بلکه ارجنا کی کار مولف را از سطح یك فر هنگ‌تشریحی محض‌به مراتب با لا میبرد . به این معنی که فر هنگ مولفه او بهی را‌چهر ه سفینه اد بی و حیثیت منبع وسر چشمه یی برای دریافت‌اشعاروسرود ه های شاعرا نی می‌بخشند که دستیا بی به باز مانده ها ی‌هنری‌وفکر ی شا ن در جا های دیگـــر به ندر ت ممکن است و یا اصـــــلامیسر نیست . چنانکه شش بیت‌از سرود ه های رود کی را که تاکنو ن‌در جا ی دیگر به ضبط نیا مـــد ه نخستین بار درین فر هنگ‌مشاهده‌میکنیم . و چه‌بسا که این فرهنگ در موارد ی خوانش درست وسالم‌اشعار ی رابه دست میدهد که تـــا کنو ن مقدور نبود ه ونادرســـــت‌خواند ه میشد ه است. بنابر یـــن مواد فرهنگ او بهی نه تنهابرا ی‌پژو هش ها ی زبانشنا سی ، بلکه برای تنقیح متو ن قد یمه،تحقیقات‌اد بی و نگار ش تاریخ ادبیات نیز سود مند و در خور اعتنا می باشدو به‌نیکی و شایسته گی میتوا ند در جهت تعمیم دانش و گستر شـــ‌فرهنگ سهمی داشته باشد .

از فحوا ی پژو هش بر می آیدکه‌مولف کار تهیه و ترتیب ایـــــن فرهنگ را که باتو جه به کاستی‌هاوفزو نی ها ی نسخه های دســـت داشته شا مل (دو هزارو چارصدو هشتادوشش) وا ژه و (بیست‌و پنج) ترکیب استعار ی میباشد، طی‌سالها ی متما دی در زاد گاهش (قریه اوبه هرا ت) دنبا ل کرده وسر انجا م پس از سفر به بخارا در همانجا به فرجا م آورده اســـت .گذشته ازین کتابت نسخه متعلق به آر شیف ملی ج.ا، نیز بـــه‌شهاد ت خود نسخه دربلد ه فاخره بخارا و به خا مه محمد قاسم بـن‌محمد جمیل کابلی درسا ل ۱۰٦۲ هجری صورت پذیر فته است .

این مطلب نشانه دیگر ی است‌از دوستی ها و علایق دیرینه‌وعنعنوی مرد مان سر زمین‌ما باساکنا ن ماورای او د خرو شا ن آ مو مـا به ویژه در زمینه های فر هنگی‌وادبی.چه می بینیم که دانشمند ی از ین طرف مرز به یك کار بزرگ‌فرهنگی‌دست می یازد ، شرایط واوضا ع و شاید هم خواست خودش اورا بـه بخارا میکشاند . در آنجا صر ف‌نظر از اینکه اوکی واز کجاست ، کارش‌اقبا ل می یابد و پس از فر جا م یابی تکثیر و طرف استفاد ه قرار میگیرد .

نکته دیگری که به گفتن می‌ارزد،این است که نسخه متعلق بـــه آرشیف ملی ج ا ، مصدر به نـام‌ابو الغا ز ی عبیدالله خا ن (۹٤۰ـ ۹٤٦ هـ .) و نسخه متعلق بـــه‌انستیتو ت شر قشنا سی اکاد می علو م ازبکستا ن شورو ی مصدربه نا م عبداللطیف خان میباشد . دربار ه نسخه نخستین سخنی برای‌گفتن نیست ، اما دربا ب نسخـــه دو مین که نویسند ه فهر ســـت‌نسخه های خطی اکاد می علـــو م ازبکستا ن شورو ی آنرا مصدر به‌نا م عبداللطیف خان فر زندالـــغ بیگ (۸۵۳ـ۸۵٤ هـ .)دانسته‌تامل‌در کار است .

به‌نظر نگار ند ه این نسخه به‌نام‌عبداللطیف خان فرزند الغ بیگـــ نه بلکه به نا م عبداللطیف خان‌بن‌کوچکو نجی خان بن ابوالخیر خا ن پسر کاکا ی محمد خان شیبا نـــی(۹٤۷ـ۹۵۹ هـ .) مصدر و یـــا

نگاشته شده است . گواه راستین وباورین این ادعا همانا تاریخ تالیف فرهنگ است که (هشتادو دو) سا ل پس از مرگ عبداللطیـــف فرزند الغ بیگ (۹۳٦ هـ .) میباشد بنابرین به هیچو جه پذیر فتنی نه خواهد بود ،اثر ی که (هشتادودو) سا ل بعد از مرگ عبداللطیـــف فرزند الغ بیگ ایجاد شده ،به‌نا م او مصدر گردید ه باشد .

فر جا مین سخن آنکه تحفة ا لاحبا ب ، پس از لغت فرس اســدی طوسی لغتنا مه خیلی مغتنم به‌حساب می آید که به‌قو ل استاد محتر م کاندید اکاد میسین دکتو ر محمــد یعقو ب واحد ی چا پ ونشر ایـن لغتنامه را دانشمندان شرقشناسی اتحاد شورو ی حتا چهل سا ل‌قبل برین توصیه کرده بودند ،و لی در طو ل این مدت مدید این‌اثر گرانبها و مغتنم برای‌چا پ آماده نشدوحلیه‌طبع نپوشید .

امیدوار م انجا م کارحاضر گا می‌باشد بارور ، در جهت رشــد و معر فی فر هنگ کهنسا ل‌و گسترشا خ مرد مان ماو تعمیم‌وگسترش دا نش وادب ایـــن سر زمین .



فهرست سر چشمه ها

۱ـآرزو ، سرا ج الدین علی‌خان.چراغ‌هدایت (حاشیه غیا ث‌اللغا ت، کانپو ر) ۱۹۰٦

۲ـآرزو ، سرا ج الدین علی‌خان، چرا غ هدایت ، به کوشش دبیـــر سیاقی ، تهرا ن ۱۹۵۹.

۳ـاحمد منزوی . فهرست نسخه های خطی فارسی ، جلد سه.تهران ۱۳۵۰.

٤ـاسد ی طوسی . لغت فرس ، به کوشش دبیر سیا قی، تهران : کتابخا نه طهور ی ۱۳۳٦ ش .

۵ـا.م.آتا خانوا ، مسا له معین‌کرد ن فوند واحد های لغو ی‌فر ـ هنگها ی پیشینه ، مجمو عه زبا ن‌شناسی تاجیك ، دوشنبه ،۱۹۷۷.

٦ـا.م. آتا خانوا ، مطا لعـــه‌مقایسی وموضو عی کلمه هـــا ی فرهنگ ها (به اساس موادفرهنگ نا مه حسین و فایی ، رساله‌نا مزد علوم ، دوشنبه)

۷ـاوبهی ، حافظ سلطا نعلی ،تحفة الاحبا ب (نسخه خطی‌متعلق به آر شیف ملی ج.ا، که زیـرشماره (۱۰ر۷۱) نگهداری مـــی شود.)

۸ـاوبهی ، حافظ سلطانعـــلی .تحفة الاحبا ب (نسخه خطی‌متعلـق به انستیتو ت شر قشنا سی‌اکادمی‌علوم ازبکستا ن شورو ی که زیـر شماره ۱٤۳٦ نگهدار ی میشود.)

۹ـبایفسکی . فهرست توصیفی‌نسخه های خطی انستیتو ت شر ق شناسي اکادمی علوم اتحاد شوروی، جلد چار ،مسکو ۱۹٦۲ م .

۱۰ـبدر الدین ابراهیم. فرهنگ‌زفان گو یا و جهان پویا، نسخه عکسی (متن مقد مه، شرح لغا ت‌واضا فا ت توسط س.ا. بایفسکی)، مسکو ، ۱۹۷٤ .

۱۱ـبرهان ، محمد حسین‌تبـریز ی . برها ن قاطع ، بمبیی،۱۸۵۵

۱۲ـبرهان ، محمد حسیـــــن تبریزی، برهان قاطع، به‌اهتمام‌اکبر محمد معین جلداول ،تهران، ۱۳۳۰ش .

۱۳ـبرهان محمد حسین تبریزی. برهان قاطع ، به اهتمام دکتـــر محمد معین‌چ‌دوم ، مجلدا ت ۱ـ۵ ،تهرا ن ، ۱۳٤۲ .

۱٤ـ ت . ذهنی ، خود آموز ی‌یا«غیاث اللغا ت »، جریده معارف و مدنیت ، ش ۱، س ۱۹۷۹.

۱۵ـخواند میر . تاریخ حبیـــب‌السیر ، جلد چار ، تهران، ب ت

۱۶ـدقیقی ، دیوا ن .به‌کوشش‌دبیر سیا قی ، تهرا ن ، ۱۳٤۷.

۱۷ـرحیم هاشم‌وش حسین زاده،دانشنامه قدر خان واهمیت آن د ر آمو ختن آثار رود کی ومیرا ث‌ادبی‌ما، مجله شر ق سر خ، ش ۸ ، ۱۹۵۸.

۱۸ـسیاقی ، محمد دبیر. کشف‌الابیا ت شا هنا مه ، جلد اول ، تهرا ن ، ۱۳٤۸ .

۱۹ـسیاقی ، محمد دبیر.کشف‌الابیا ت شا هنا مه ، جلد دوم ، تهرا ن ، ۱۳۵۰.

۲۰ـسعید نفیسی ، محیطزنده‌گی‌واحوا ل واشعا ر رود کی.تهران : کتابخا نه ابن سینا ، ۱۳٤۱ .

۲۱ـسنگینو ف ، احمد جا ن ،فرهنگ بهار عجم‌واوصا ف فرهنگ نویسی آ ن (رساله نا مزد علوم)،دوشنبه ، ۱۹۷۳.

۲۲ـسنگینوف ، احمد جا ن .مصلطحا ت بهار عجم ، مجله اخبار اکاد می علو م تاجکستا ن ، ش۱(۷۱) ،دوشنبه ، ۱۹۷۳.

۲۳ـشاد ، محمد پادشا ه .فـرهنگ آنندرا ج ، زیرنظر دبیـــر سیاقی ، جلد او ل ، تهرا ن۱۳۳۵

۲٤ـشاد ، محمد پادشا ه. فـر هنگ آنندراج‌زیرنظرد **بیرسیاقی،** مجلدات ۲و۳ تهران ۱۳۳٦ .

۲۵ـشاد ، محمد پادشا ه. فرهنگ آنند راج، زیر نظردبیرسیاقی مجلدات **٤و۷ ، تهران ب ت**

۲٦ـشمس فخر ی اصفها نی ،واژه نا مه فارسی و بخش چهار م (معیار جمالی)، و پراسته دکتـــرصاد ق کیا ، تهران ، ۱۳۳۷ .

۲۷ـعبدالر شید تتو ی . فرهنگ‌رشید ی ،به تصحیح محمد عباسی. مجلدا ت اول ودوم ب‌ت .

۲۸ـعمید ، حسن ، فر هنگـــ‌عمید ، چا پ ششم ، تـــهرا ن : سازما ن چا پ وانتشارا ت‌جاویدان، ۱۳۵۱.

۲۹ـعنصری ، دیوا ن ، به‌کـــوشش دبیرسیا قی ، تهرا ن :کتاب خانه ابن سینا ، ۱۳٤۱ .

۳۰ـعنصری . وامق و عذ را ،با مقد مه و تصحیح دکتر مولوی محمد شفیع ، لاهور : یونیور ستی‌پنجاب ، ۱۹٦۷ .

۳۱ـغیاث الدین محمد ، غیا ث‌اللغا ت ، به کوشش دبیر سیا قی، مجلدا ت ۱و۲ ، تهرا ن ، ب‌ت .

۳۲ـفخر ی بن امیر ی هروی .لطا یفنا مه یاتر جمه مجا لـــس النفایس میر نظا م الدین علیشیرنوایی ، به اهتمام علی اصغرحکمت. تهرا ن ، ۱۳۲۳ ش .

۳۳ـفرخی . دیوا ن ، به‌کوشش‌دبیر سیا قی ، تهرا ن : چا پ‌اقبال، ۱۳۳۵ .

۳٤ـفردوسی ، شا هنا مه، بـه کوشش محمد دبیر سیاقی ، مجلدات ۱ـ۵، تهرا ن ، ۱۳۳۵.

۳۵ـفرهنگ زبان تاجیکی ،**جلداول .**

۳٦ـفکر ی سلجو قی ، او به،مجله هرا ت ، شمار ه چار،سرطان ۱۳۳۷ ش .

۳۷ـفهرست نسخه های خطـــیانستیتو ت شر قشنا سی اکاد می علو م از بکستا ن شورو ی، تحت‌نظر پرو فیسور سیمینو ف، ج ۱، تاشکند ، ۱۹۵۲ م .

۳۸ـفهرست نسخه‌های خطـیشر قی کتابخا نه اکاد می علـــو م ازبکستا ن شورو ی ، جلد شش،تاشکند ، ۱۹٦۳.

۳۹ـفیضی ، الله داد. مدارا لافاضل ، (نسخه خطی متعلق بـــه انستیتو ت شر قشنا سی‌اکاد می‌علو م تاجکستا ن شورو ی که زیـر شمار ه ـ ۱۹۹۸ ـ نگهدا ر ی‌می‌شود .)

٤۰ـگ.گ. زرینه زاد ه،مقایسه‌صحا ح العجم و صحا ح الفرس در «مجمو عه زبانها ی آریایی »(به‌زبان روسی)، بخش او ل،دوشنبه، ۱۹۷۰ .

٤۱ـلین پول ، ستانلی ، طبقا ت سلاطین اسلام ، تر جمه عبا ســـ اقبا ل ، تهرا ن ، ۱۳۱۲ ش .

٤۲ـمعین ، دکتر محمد . فـــرهنگ فارسی ، جلد اول ، تهران، ۱۳٤۲ .

٤۳ـمعین ، دکتر محمد، فرهنگ فارسی، جلد دوم ، تهران ۱۳٤۳ .

٤٤ـ معین ، دکتر محمد .فرهنگ فارسی ، جلد سوم ، تهران بت.

٤٥ـمعین ، دکتر محمد. فرهنگ فارمی ، جلد چارم ، تهران ، ۱۳٤۷

٤٦ـمعین ، دکتر محمد. فرهنگ‌فارسی ، جلد پنجم ، تهرا ن،۱۳٤٥

٤۷ـ معین ، دکتر محمد .فرهنگ‌فارسی ، جلد ششم ، تـــهرا ن، ۱۳٥۲.

٤۸ـمنشی محمد یوسف بلخی .تذکر ه مقیم خانی (نسخه خطـــی دست داشته استاد مایل‌هرو ی.)

٤۹ـمیرزایف ، عبدالغنی ، آثا رابو عبدالله رودکی ، استا لین‌آباد: اکاد می علو م تاجکستا ن‌شوروی ،۱۹٥۸ .

۵۰ـنثار ی ،خوا جه بها الد ین‌حسن هرو ی ، مذکر احبا ب ، به تصحیح و مقابله و مقد مه سیدمحمد فضل الله ، چا پ اول، حیدر آباد دکن ، ۱۹٦۹ .

۵۱ـنخجوا نی ، محمد بن هندوشاه . صحا ح الفرس ، به‌اهتما م دکتور عبدالعلی طا عتی، تهرا ن،۱۹٦۲.

۵۲ـنفیسی ، دکتر علی اکبر .فرهنگ نفیسی ، با مقد مه محمدعلی فرو غی. مجلدا ت ۱ـ۵ ، تهرا ن :کتابفرو شی خیا م . ۱۳٤۳ .

۵۳ـنقوی ، شهریار ، فر هنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان. تهران : ۱۳٤۱ .

۵٤ـنوشین ، عبدالحسین.واژه‌نا مك . تهرا ن: بنیاد فر هنگ‌ایران ب‌ت.

۵۵ـو.آ.کپرانو ف . در باره .بعضی از خصو صیت های کلما ت قد یمه در ی ، مجله شر ق سر خ،شماره هفت ، ۱۹۵۷ .

۵٦ـواحدو ف ،اما ن . از تاریخ‌لغت نویسی تا جیك و فارســـ ، ســمـــــــــر قند ، ۱۹۸۰ . (این اثر به زبا ن دری ورســـم الخط کریلی میباشد .)

۵۷ـواحدو ف ،امان ، اوصا ف‌سا ختمانی و معنی شناسی کلمه‌ها در غیا ث اللغا ت (رساله نا مزد ی‌علوم) ، دوشنبه ، ۱۹۷۵.

۵۸ـواحدو ف ،امان . فر هنگ‌مدارالافاضل یکی از سر چشمه‌های غیاث اللغا ت بعضی مساله ها ی‌فلالو ژی تاجیك ، سمر قنـــــد ، ۱۹۷۱ .

۵۹ـوارسته .مصطلحا ت‌الشعرا،لکنهو ، ۱۸۸۸

٦۰ـه . رووف او ف . فر هنگ‌جهانگیر ی به حیث سر چشمـــه لغت نویسی تاجیك ـفارس ،دوشنبه۱۹۷۳ م .

۱٦ ـ هروی ، دوست محمد.ذکر از خوشنو یسا ن و هنر مندا ن ، باتعلیقا ت فکر ی سلجو قی،کابل:انجمن تاریخ واد ب ، مطبعه‌دولتی، ۱۳٤۹ ش .

سر خط مطالب

عنوان	صفحه

درستنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
پنجم	٦	منا قع و ما خذ	منابع‌ومآخذ
سیزدهم	٧	یویه	پویه
شانزدهم	٢٩	عتدالرشید	عبدالرشید
هفدهم	٨	ملازنشس	ملازمتش
هفدهم	١٣	کثر خطوط	اکثر خطوط
نزدهم	٢٤	سده های.١٩١	سده های.١٠_١٩
بیست‌و چهارم	٢٠_٢١_٢٢	شفر ها چنین تصحیح شود :	Add 8990, Add 23575 C1813/2, B559/1 B840/1, C315
بیست‌و پنجم	٦	آرشیف ملی ج .	آرشیف‌ملی‌ج.١
سی ودوم	١٧	این مایکرو رقم (١٤.٦) نگهداری میشود	زیر این مایکروفلم متعلق به‌همان نسخه یگانه میباشد
سی و پنجم	٩	(٩٤٧ ٩٥٩)	(٩٤٧_ ٩٥٩)
سی و هفتم	١٩	عمیده سایر	عمید وسایر
چهل‌و یکم	١٣	سگرد	شگرد
چهل‌و یکم	١٦	نهنامه	نهنانه
چهل‌و یکم	١٨	پشنك	پشنگ
چهل‌و پنجم	٤	لهجه ما	لهجه‌ها
چهل‌و ششم	١٧	... کلاسیك زبان ، برای دری	... کلا سیك زبان دری
چهل‌و هفتم	٣	او	اول
پنجاه‌و پنجم	٤	مینویسد	مینویسند

صفحه	سطر	نادرست	درست
پنجاه و پنجم	۸	شا عر آن	شاعران
پنجاه و پنجم	۲۹	«ادات الفضلا»	«ادات‌الفضلا»
پنجاه‌و هفتم	۱۵	(تر زبانی – ترجمانی)	(ترزبانی= ترجمانی)
پنجاه وهشتم	۲۸	اکادمی علو	اکادمی علوم
شصت‌و ششم	۲۷	ا . آناخانوا	ا . آتاخانوا
شصت‌و هفتم	۱۲	ته در قریه ...	که در قریه..
شصت و نهم	۸	کایی	کسایی
هفتادو ششم	۱۱	لغات غریبه و ...	لغات‌غریبه‌عربیه‌و
هشتادام	٦	پیشمین	پیشین
هشتادام	۲۵	بایگان	بابکان
هشتادو چهارم	۹ـ ۱۰	مطالب این سطور پیوسته خوانده شود .	
نودو یکم	۵ـ٦	محسن، تاثیر	محسن تاثیر
نودویکم	۲۳	رشیدی‌جها نگیری	رشیدی ، جهانگیری
نودو هشتم	۲۷	خوا ـ ستار	خواستار
صدم	۲٤	زبانی – دایرة المعارف	زبانی – دایرة المعارفی
۲۳۸	۱۳	لظایف اللغات	لطایف اللغات
۲۳۹	۲ـ۳	ثپشی های	پیشهای
۲٤۲	۱۱	... آمومابه به ویژه ...	... آمو ، به ویژه ...
۲٤۵	۵	اکبر	دکتر
۲٤٦	٤	مجلدات ٤و۷	مجلدات ٤ـ۷
۲٤۸	۲۵	۱٦	٦۱
۲٤۸	۲۵	ذکر از خوشنو یسان ...	ذکر برخی از خوشنویسان ...



کتابهای نشر شده از انستیتوت زبان و ادب دری:

بادبان	۱۳۶۰
زبان تاجیکی ماوراءالنهر	۱۳۶۰
تاریخ گویی به تعمیه	۱۳۶۰
اخبار آل برمک	۱۳۶۱
لهجهٔ دره پروان	۱۳۶۲
عقد ثریا	۱۳۶۲
لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان (با تکمله)	۱۳۶٤
نامه های دستنویس جامی	۱۳۶۵
سیری در ادبیات سدهٔ سیزده	۱۳۶۵
تحلیل اشعار ناصر خسرو (چاپ دوم)	۱۳۶۵
دیوان ناصر خسرو (چاپ دوم)	۱۳۶۶
الفبای پشه یی	۱۳۶۷

R. A. Academy of Sciences
Center for Languages and Literature
Institute for Dari Language and Literature

TUHFAT_UL_AHBAB

(A Dictionary of Dari Language)

By

HAFIZ SULTAN ALI UBEHI

Edited by

Asso. Senior Researcher
HUSSAIN FARMAND

Kabul, 1988